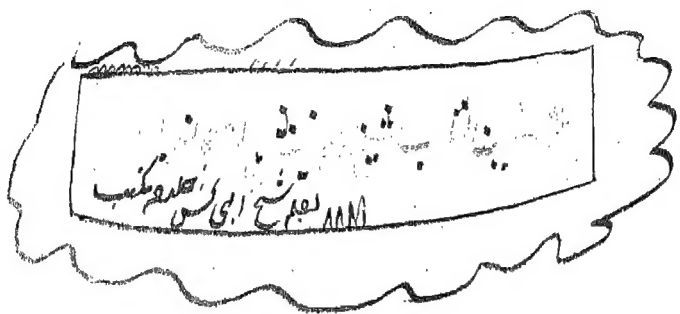


کتابین لدا

نہجہ عالیہ
الفرق و عدل و حسن
الحوالہ



الایام صبح بخیر
وہی کہ از دین و دنیا
وہی کہ از دین و دنیا

نہجہ عالیہ
تقریر شیخ ابی الحسن علیہ السلام

طبع

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE12018

استعان الله لا فؤدة الاباسه

حسب الحكم مہر ذیل مطبع کثیر المنافع المسمی بسلطان المطابع

This is a highly detailed, black and white decorative page, likely a title page or a section divider from an Arabic manuscript. The central focus is the text 'فصل في...' (Fasl fi...), written in a large, elegant, and flowing script. The text is surrounded by an intricate and dense pattern of floral and foliate motifs. The background is filled with repeating geometric and organic shapes, including stylized leaves, flowers, and scrolling vines. The overall design is symmetrical and highly ornate, characteristic of traditional Islamic calligraphy and book decoration. The page is framed by a wide, decorative border that mirrors the central motifs. The use of black ink on a white background creates a high-contrast, visually striking effect.

«ايتنا تم کيتان قبول اللوم من هذا الحبيب علي ان بهادر قمبرل»

در کلان کوئی بیت السلطنت الجندی

نسبت فرزند و شتم و خط و نظر تربیت و بودم بگلدسته و فرنگ دست و وزیر شگرت
 بجهت دراک سعادت خود و دست و در فراموش آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن نظر هست
 بر گلدسته که چرخ نشناسد و یار که جرم قمر را پیران از کشتان و زخم و شست را بگل خرد و آتش و هم
 خورشید را بشعل افروزم و نایش را به سجده کنم بیک این شاد گیان خیال و انکار را از کمال صباست
 و ملاحت پیش از بر طاعت ستوری ندیدم خود است که جمال جهان را می آید بر صاحبان سخن طالبان
 این فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و فریده رعنا را مشاطگی نموده بگردان معنی و انما یم لاجرم
 بنهرا ترنگا و جستجو فقه فقره از بهر جاهر ساندیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیده نکته بین را
 که خورده تماشا می عاقلست عیونیت جلای افروختن و بهر عنوان هر یک بقدر دریافت خود شکسته
 شتم ستم خشمشید می کاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بلوک ایران و توران امار
 عالیشان قمر و ده کلک معانی سنج گردانیده اند و موم عس را نض و خط و طکه خود بحضرت خانی
 زمان خوانین بکن مکان نگارش فرستاده بودند سو خطب احتتام و انتخاب کتب میامضا و
 و گیکه بعضی مطالب متعاصد و ریخ عبارات و قید کتابت در آورده اند بگی را در اندک فرصتی نظام
 و ادم و فراموشان بهر هاند و ختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان و خود جلوه گر
 ختم و از نهانخانه ضمیمه بر فراز پیدائی آوردم که با عی این نسخه که و علم و ادب نامی شده یک معراج
 ز بحر طبع فو شامی شده و در ساعت نیک چون سر انجام گرفت به تاریخ مکاتبات علمای شده و نسخا
 این چه ناز مینا و خوش افزا اند که بر نسخه شده و جلوه گر می استعد اند و در لفظی را چالاک نمانند نظر
 باید که از نظاره اینها دل را که خلوتخانه پر و گیان قدس است پیرایه نورانی پوشانده و چشم را که تابدا
 کاخ و داغ مست از آفتاب جمالشان بر نور نگین بساغان امید که بهار ه این نو بادهای گلشن نش
 نورمالان هر بنش در همیشه بهار انصاف پرور شرفه بسر سبزی و شادانی فامز گرد
 خطاب گریان خدای تو حق تیره عدالت گرای کوه شکوه و هم کین جلای کوی گوهرین
 شاهنشاهی جلای الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعد الله خان از یک سید رطلک را
 سپاس سلی ساس بدی را منور که عالم کو ناگون را با چندین شیون فنون که عبارت از صنو حکمیه است
 به نیروی قدرت ابدی از نهانخانه بطلون مبارک گاه ظهور آورده و طوا کشف نام را گاه در قهرمان ماز و ایا

نسبت فرزند و شتم و خط و نظر تربیت و بودم بگلدسته و فرنگ دست و وزیر شگرت
 بجهت دراک سعادت خود و دست و در فراموش آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن نظر هست
 بر گلدسته که چرخ نشناسد و یار که جرم قمر را پیران از کشتان و زخم و شست را بگل خرد و آتش و هم
 خورشید را بشعل افروزم و نایش را به سجده کنم بیک این شاد گیان خیال و انکار را از کمال صباست
 و ملاحت پیش از بر طاعت ستوری ندیدم خود است که جمال جهان را می آید بر صاحبان سخن طالبان
 این فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و فریده رعنا را مشاطگی نموده بگردان معنی و انما یم لاجرم
 بنهرا ترنگا و جستجو فقه فقره از بهر جاهر ساندیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیده نکته بین را
 که خورده تماشا می عاقلست عیونیت جلای افروختن و بهر عنوان هر یک بقدر دریافت خود شکسته
 شتم ستم خشمشید می کاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بلوک ایران و توران امار
 عالیشان قمر و ده کلک معانی سنج گردانیده اند و موم عس را نض و خط و طکه خود بحضرت خانی
 زمان خوانین بکن مکان نگارش فرستاده بودند سو خطب احتتام و انتخاب کتب میامضا و
 و گیکه بعضی مطالب متعاصد و ریخ عبارات و قید کتابت در آورده اند بگی را در اندک فرصتی نظام
 و ادم و فراموشان بهر هاند و ختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان و خود جلوه گر
 ختم و از نهانخانه ضمیمه بر فراز پیدائی آوردم که با عی این نسخه که و علم و ادب نامی شده یک معراج
 ز بحر طبع فو شامی شده و در ساعت نیک چون سر انجام گرفت به تاریخ مکاتبات علمای شده و نسخا
 این چه ناز مینا و خوش افزا اند که بر نسخه شده و جلوه گر می استعد اند و در لفظی را چالاک نمانند نظر
 باید که از نظاره اینها دل را که خلوتخانه پر و گیان قدس است پیرایه نورانی پوشانده و چشم را که تابدا
 کاخ و داغ مست از آفتاب جمالشان بر نور نگین بساغان امید که بهار ه این نو بادهای گلشن نش
 نورمالان هر بنش در همیشه بهار انصاف پرور شرفه بسر سبزی و شادانی فامز گرد
 خطاب گریان خدای تو حق تیره عدالت گرای کوه شکوه و هم کین جلای کوی گوهرین
 شاهنشاهی جلای الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعد الله خان از یک سید رطلک را
 سپاس سلی ساس بدی را منور که عالم کو ناگون را با چندین شیون فنون که عبارت از صنو حکمیه است
 به نیروی قدرت ابدی از نهانخانه بطلون مبارک گاه ظهور آورده و طوا کشف نام را گاه در قهرمان ماز و ایا

نسبت فرزند و شتم و خط و نظر تربیت و بودم بگلدسته و فرنگ دست و وزیر شگرت
 بجهت دراک سعادت خود و دست و در فراموش آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن نظر هست
 بر گلدسته که چرخ نشناسد و یار که جرم قمر را پیران از کشتان و زخم و شست را بگل خرد و آتش و هم
 خورشید را بشعل افروزم و نایش را به سجده کنم بیک این شاد گیان خیال و انکار را از کمال صباست
 و ملاحت پیش از بر طاعت ستوری ندیدم خود است که جمال جهان را می آید بر صاحبان سخن طالبان
 این فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و فریده رعنا را مشاطگی نموده بگردان معنی و انما یم لاجرم
 بنهرا ترنگا و جستجو فقه فقره از بهر جاهر ساندیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیده نکته بین را
 که خورده تماشا می عاقلست عیونیت جلای افروختن و بهر عنوان هر یک بقدر دریافت خود شکسته
 شتم ستم خشمشید می کاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بلوک ایران و توران امار
 عالیشان قمر و ده کلک معانی سنج گردانیده اند و موم عس را نض و خط و طکه خود بحضرت خانی
 زمان خوانین بکن مکان نگارش فرستاده بودند سو خطب احتتام و انتخاب کتب میامضا و
 و گیکه بعضی مطالب متعاصد و ریخ عبارات و قید کتابت در آورده اند بگی را در اندک فرصتی نظام
 و ادم و فراموشان بهر هاند و ختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان و خود جلوه گر
 ختم و از نهانخانه ضمیمه بر فراز پیدائی آوردم که با عی این نسخه که و علم و ادب نامی شده یک معراج
 ز بحر طبع فو شامی شده و در ساعت نیک چون سر انجام گرفت به تاریخ مکاتبات علمای شده و نسخا
 این چه ناز مینا و خوش افزا اند که بر نسخه شده و جلوه گر می استعد اند و در لفظی را چالاک نمانند نظر
 باید که از نظاره اینها دل را که خلوتخانه پر و گیان قدس است پیرایه نورانی پوشانده و چشم را که تابدا
 کاخ و داغ مست از آفتاب جمالشان بر نور نگین بساغان امید که بهار ه این نو بادهای گلشن نش
 نورمالان هر بنش در همیشه بهار انصاف پرور شرفه بسر سبزی و شادانی فامز گرد
 خطاب گریان خدای تو حق تیره عدالت گرای کوه شکوه و هم کین جلای کوی گوهرین
 شاهنشاهی جلای الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعد الله خان از یک سید رطلک را
 سپاس سلی ساس بدی را منور که عالم کو ناگون را با چندین شیون فنون که عبارت از صنو حکمیه است
 به نیروی قدرت ابدی از نهانخانه بطلون مبارک گاه ظهور آورده و طوا کشف نام را گاه در قهرمان ماز و ایا

نسبت فرزند و شتم و خط و نظر تربیت و بودم بگلدسته و فرنگ دست و وزیر شگرت
 بجهت دراک سعادت خود و دست و در فراموش آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن نظر هست
 بر گلدسته که چرخ نشناسد و یار که جرم قمر را پیران از کشتان و زخم و شست را بگل خرد و آتش و هم
 خورشید را بشعل افروزم و نایش را به سجده کنم بیک این شاد گیان خیال و انکار را از کمال صباست
 و ملاحت پیش از بر طاعت ستوری ندیدم خود است که جمال جهان را می آید بر صاحبان سخن طالبان
 این فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و فریده رعنا را مشاطگی نموده بگردان معنی و انما یم لاجرم
 بنهرا ترنگا و جستجو فقه فقره از بهر جاهر ساندیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیده نکته بین را
 که خورده تماشا می عاقلست عیونیت جلای افروختن و بهر عنوان هر یک بقدر دریافت خود شکسته
 شتم ستم خشمشید می کاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بلوک ایران و توران امار
 عالیشان قمر و ده کلک معانی سنج گردانیده اند و موم عس را نض و خط و طکه خود بحضرت خانی
 زمان خوانین بکن مکان نگارش فرستاده بودند سو خطب احتتام و انتخاب کتب میامضا و
 و گیکه بعضی مطالب متعاصد و ریخ عبارات و قید کتابت در آورده اند بگی را در اندک فرصتی نظام
 و ادم و فراموشان بهر هاند و ختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان و خود جلوه گر
 ختم و از نهانخانه ضمیمه بر فراز پیدائی آوردم که با عی این نسخه که و علم و ادب نامی شده یک معراج
 ز بحر طبع فو شامی شده و در ساعت نیک چون سر انجام گرفت به تاریخ مکاتبات علمای شده و نسخا
 این چه ناز مینا و خوش افزا اند که بر نسخه شده و جلوه گر می استعد اند و در لفظی را چالاک نمانند نظر
 باید که از نظاره اینها دل را که خلوتخانه پر و گیان قدس است پیرایه نورانی پوشانده و چشم را که تابدا
 کاخ و داغ مست از آفتاب جمالشان بر نور نگین بساغان امید که بهار ه این نو بادهای گلشن نش
 نورمالان هر بنش در همیشه بهار انصاف پرور شرفه بسر سبزی و شادانی فامز گرد
 خطاب گریان خدای تو حق تیره عدالت گرای کوه شکوه و هم کین جلای کوی گوهرین
 شاهنشاهی جلای الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعد الله خان از یک سید رطلک را
 سپاس سلی ساس بدی را منور که عالم کو ناگون را با چندین شیون فنون که عبارت از صنو حکمیه است
 به نیروی قدرت ابدی از نهانخانه بطلون مبارک گاه ظهور آورده و طوا کشف نام را گاه در قهرمان ماز و ایا

جاکه فرشته باشد ملاحظه قرب جوار فرموده و تکرار و اجابت تفرق شد و صوبه ماه جاکه را و بزم و نیز وزیران
قدیم را بدین نگاه و الاطلک شد و حضرت آنی را که از قدیم داخل ملک میروست بمالیزان باری توفیق یافت
که بمباد و جنود توران آمد و در آن سویت ایران اندیشیده قصد نایب و خطیب غلام و میان لایق و الا شکوه
و مالک و ستمه و تفریق و نیز یکی از اربابین طلیعت و کوشان خشان میسر و نیز شرب و شسته می آید که فرزندش
فرز اتم زیند آن نایب را و پوتند نیز عارف و سواد و دمو تو و بفرموده تا آنکه او را به شربت او باشد و بخا
که این سخن آنگزیمت است چون سخن جناب و در میان آن دو و این سخن او که طوالت این سخن چنان معنی گرا
که نشان آن برگرد باری زیدی ناشی از واقع آن تحقیق آن سخنان را و نیز که قاصد و نامه زار نقل می شود
ازین جهت و الا بجا میسر باید شود و در آن تو را که بزم بختی است و بدو بیایم و غیری مقاصد و سینه
و دنیوی مطالب و در غیری باین قبیح و طر تحقیق برقرار زیدی روش گرد و چنان سبب پاکون و
جملی که طبع نشان بودن را در حد و در حجاب و بخت و نیز سخن باین معنی که مخالف بمانی دوستی باشد مذکور میگردد
حاشا امر که در نزد قریب آن باشد و نیز نگاه زبان را و بیاورد و بخواهد بطریق مستقیم و نیز درین عمل خلاف آن و و با آنکه
آنچه بود و نیز سخن را این بار خوش آمده بود چنان خطیب رسید که بصلوب دارا و خلعت اگر نه نصرت فرایم تا
زبان را از خالین بجا آید و آنکه بخیر گفته بود که نسبت ظاهر فرزند امان غبار رخسار مستوجب است که هرگاه
در بواسطه قریب فرموده و ایا و الا شکوه که طالع انوار آگهی مظهر اطوار صفوت و صفات اخبار اکتفا و
همان طبع است و آنقدری نیز دراز سطر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشأ آن خرد سال و
ناوانی باشد و نیز لال غنچه و نیز کرد و در او از خود کامی که مورد تقدیر است نسبت بآن و در آن الا شده
سکافات آن گشته بادیه غمت شد چون پناه باینجا آمد و در و نقوش نه است از نصیه خال و در و در
و گذرانیده شد و آنکه انیامی قته بود که لایق آن خود نشان شاه خرد را و فرزندان محمد حکیم را باین نشان و
نشان را تا محبت آن نقاره و در میان محمد و غلام است چگونه و در و این نسبتان خاص باین جنب
اینجا تصور نموده آید و آنکه مقتضای محبت و بیگانهگی تفصیل تو حات قم پذیر خانه تمهید شده بود و از
ازین جهت آن الا نزد خمره خوشوقت شدیم و آنکه بصورت لایق کاشته کلک است بود
فرزند عزیز بود و خرد سال و خوشی چید که در خور او باشد نموده است اول نگرانی دارد که مباد اعا
ملان در آن محبت نشسته باشد و در استعدا آن تفصیل فرستد بود قاصد بیشتر از و در و در نشان را

[illegible]

باب فرورفت مضمون معلوم شد خاطر مخفی این از سنجش این نیست و با طرقتی قدیم و با طرقتی جدید
 بداند که نظام القیم نیافتست که اگر با هر جنری میوخی را بدان و این مصداقست شیند فرزان باید
 حقیقه نازک و نمیدانند صوابان الا که نگاه اگر بایران جماعتی را نمی بیند و باید چه دوست سعادت فرزند
 که صانع پروریت او بوده و نگهانی این سرشته نگاه می بیند جان کلان خود و شرفش که بزرگوار است
 مرقه بعد از این فرایقه در خاطر چند مرتبه نقش شد و در سیم اسلام آید که نام از برای اقبای ارکان دوستی و محبت
 حقیقت گزینان تویش را شش عشرت آن وانی و کانی است بلکه مرقوم بود که بعضی یوسف را با بدن احمد علی تالیق و تو
 بوضع بیعت حقیقت پرورد کردن و جهان گذران سحر شریف سیده باشد که بعد از حضرت این امر را می بیند
 نیکو دانی و آگاه دلی بود اگر بخواهی سید بی باک را در صافیت غایت حق از زبان است گوی و بخواهی آن را
 میشد هرگز که در کمال شمع صواب در پیش باشد از کام قوه بفعل آورنده و هرگز که در کمال شمع صواب در پیش باشد
 و با حقیقت طراز رسد ابلغ نماید که در آن شاعری شکوره و او می نمود و با محمد تقی که از غنایان جلوس و رنگ
 فرمان وانی تا حال که سینه عاشره است از قرن ثانی و او اهل انکشاف صلی قبل از مبداء بتسلیم مبارک جلال است بکلی
 حق سلسل این نیازمند درگاه الهی است که غرض خود را در ظاهر و در پیشگاه مظهر و در التیم و نظام جهانیان کوشد
 و از سلسل این که در سعادت پر تو ملکوت می بیند و ستان که بر چندین فرمان وایان والا شکوه اسم یافته بود
 در حیطه تصرف و احاطه اقتدار آورده و طبقات نام که در جبال رفیع و قلاع حصین و محال شکستناک است که با زوار
 بر زمین اطاعت نیارده راه مخالف میزد و پیچیدگی درستی نیست راه اطاعت و ارادت سلوک میدارند
 طوائف نامی که یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تحالف اطوار و روابط پیوند پذیرد و چون سخنان دلا و وزیران
 ستاج درستی نیست و سستی گفتار و حسن جمال با میباشند ناگزیر بر یکدیگر از لغم آبی نیایش ایزد و ستایش او را
 بتقدیم رسانیده بزم محبتی را شاد می بود و میگردد اندرین حرارت خیمه که انطباع پذیرد اشرفات عالم قدس است
 خجسته خجسته اند که در نیو لاکه ورود و موبل الا بصوب همالکین با اتفاق افتاد و اگر خجسته نظر بشیر کار انجید و بود
 انجیر ولایت و لکشی شیر که تا این بان قدم سلاطین بر و زگار دران سرزمین که در حکام و شهبان سهرم
 عدل ندارد و در زهرت و لطافت خرمایش نظر اکیان شجره السند است زمره بود و نیزه کوز باطن بود که در
 بیداری حکام آن و یار و یار با مع قدس میرسد تا بیدار است مساوی بهادران نبوکیش و غازیان شهبان
 اندرین در اندک فرصتی آنکس را در احاطه تصرف در آورده اگر چه حکام بخدا و جنگ جبرال تقصیر نکردند

و عاقل در این عالم که با هر جنری میوخی را بدان و این مصداقست شیند فرزان باید
 حقیقه نازک و نمیدانند صوابان الا که نگاه اگر بایران جماعتی را نمی بیند و باید چه دوست سعادت فرزند
 که صانع پروریت او بوده و نگهانی این سرشته نگاه می بیند جان کلان خود و شرفش که بزرگوار است
 مرقه بعد از این فرایقه در خاطر چند مرتبه نقش شد و در سیم اسلام آید که نام از برای اقبای ارکان دوستی و محبت
 حقیقت گزینان تویش را شش عشرت آن وانی و کانی است بلکه مرقوم بود که بعضی یوسف را با بدن احمد علی تالیق و تو
 بوضع بیعت حقیقت پرورد کردن و جهان گذران سحر شریف سیده باشد که بعد از حضرت این امر را می بیند
 نیکو دانی و آگاه دلی بود اگر بخواهی سید بی باک را در صافیت غایت حق از زبان است گوی و بخواهی آن را
 میشد هرگز که در کمال شمع صواب در پیش باشد از کام قوه بفعل آورنده و هرگز که در کمال شمع صواب در پیش باشد
 و با حقیقت طراز رسد ابلغ نماید که در آن شاعری شکوره و او می نمود و با محمد تقی که از غنایان جلوس و رنگ
 فرمان وانی تا حال که سینه عاشره است از قرن ثانی و او اهل انکشاف صلی قبل از مبداء بتسلیم مبارک جلال است بکلی
 حق سلسل این نیازمند درگاه الهی است که غرض خود را در ظاهر و در پیشگاه مظهر و در التیم و نظام جهانیان کوشد
 و از سلسل این که در سعادت پر تو ملکوت می بیند و ستان که بر چندین فرمان وایان والا شکوه اسم یافته بود
 در حیطه تصرف و احاطه اقتدار آورده و طبقات نام که در جبال رفیع و قلاع حصین و محال شکستناک است که با زوار
 بر زمین اطاعت نیارده راه مخالف میزد و پیچیدگی درستی نیست راه اطاعت و ارادت سلوک میدارند
 طوائف نامی که یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تحالف اطوار و روابط پیوند پذیرد و چون سخنان دلا و وزیران
 ستاج درستی نیست و سستی گفتار و حسن جمال با میباشند ناگزیر بر یکدیگر از لغم آبی نیایش ایزد و ستایش او را
 بتقدیم رسانیده بزم محبتی را شاد می بود و میگردد اندرین حرارت خیمه که انطباع پذیرد اشرفات عالم قدس است
 خجسته خجسته اند که در نیو لاکه ورود و موبل الا بصوب همالکین با اتفاق افتاد و اگر خجسته نظر بشیر کار انجید و بود
 انجیر ولایت و لکشی شیر که تا این بان قدم سلاطین بر و زگار دران سرزمین که در حکام و شهبان سهرم
 عدل ندارد و در زهرت و لطافت خرمایش نظر اکیان شجره السند است زمره بود و نیزه کوز باطن بود که در
 بیداری حکام آن و یار و یار با مع قدس میرسد تا بیدار است مساوی بهادران نبوکیش و غازیان شهبان
 اندرین در اندک فرصتی آنکس را در احاطه تصرف در آورده اگر چه حکام بخدا و جنگ جبرال تقصیر نکردند

انهم بتور ان سند نقش بست و هرگونه صورت لپد که در حقش بود خوشتر از آن نسخه مطبوعه خواهد
 و از بركات نيک نیتی با آنکه ايات اقبال در حجاب بود سلطان ظفر جوانی که با جیلان در کیش هم محو ت مزیست
 مجاهدان نصرت منگوقداده و جمیع سرکشان گردن فرازان آن یار زبنا بر خاسته غاشیه خراج بر دوش کشید
 و از بدو مع سوانگه در حکام آوردن و بعتبه خلافت خود را خود گشت و همانا صلیح چنان که در خاطر هر کس
 گشتن آدمی بدین بیان بانی را ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون پیکار فطری آورد و بدین سلامت بهمان
 وزیر با تمام بزرگان یکا طلبت منات شهو بر چرخه نگه و سائر ولایت سورت که جنوب و سیر بر ساحل دریا
 همان است در حوزه تصرف در آن وزیر بران الملک را در نظام الملک معظم ولایت و کنش از حواش در گاه
 پناه یابانجا آورده بود و اما در یکروز صحت آن را با ساس قیوش می رسید و در بطن شکم متوالی در دوشه میخیزد و آن
 شهو بود و چون خبر طغیان مردم رسید که رعایا سیرام را در لایحه و خاندین حکم و اولا کار کار بند شده بران الملک
 حکومت آن لایحه و معلومت نمود چون کوتاه حمله بود و کتاب ده مردم زمانی نیاروده دم سلطان و از آنجا
 که بر ملک ساسی شافقین شصت هزار تن نمودن است و اندک زمانی از و از فرزندان و انتر میانی قیامند و نیز سراسر
 آن و بار یکی از سوبان آن ملک را بر دوشه نخوت آرمی شدند تا بیدان انید می مسا که طرف طرازی بر گری خورده
 اقبال قره باهره دولت اجلال فرزند سعادت مند سلطان ابرار نصحت فرموده بسیار آن ملک سیج را که مهندستان
 دیگر است در حوزه تصرف در آورده و وزیر نو آریان با حقیقت مندر هم سبالا در قریه ولایت سیج و در که متصل دریا
 شورت تیر خود نه چندین هزار اسکی ارمان یافته در سلک طرازان علیه خلافت در آمدند چون شد و انعامی انید می
 و اتانی در از دست را علی بن ساسا طراخان غفلت و نگاه همین قدر بزد نمود و بر دیباچه اعلان جنگ کرد که چون
 حصار ملازمت است سعادت یافت در آن نزدیکی کادر درازان شغال سلطنت اشارت شد که بزودی بر اورد
 داند درین اثنا چندی از و اگر گنی تحت در عرصه و لغت کشیم که عاز قندهار و ساسا خود و با و کت خداداد و حاکم لغت شاعری
 ملک قبایل همی از قربان بیاد غمشت بر شرم کار برده و بر طاعت قدرت نیز چی شیم عزت بین گشوده بود و در کنش خورش
 شمشیر شد با وجود طغیان باران بطریق اطمینان متوجه شد و پیشانی از آنکه غازیان نخرند و قطع کرد و با نموده با یک
 در آن بعضی از سعادت اندوزان حقیقت مندر که خضر برت در آن طوفان نیز می افتاده بودند تا بنوا سراسر که آنها
 آوردند و چون آن جلالت نیک شده بود مجد و آبان خستیان مجیدان مجور افتاده و بران گل نیرین شمشیر شمشیر
 و معنی خود فرستادن طبعی متعویق اند چون رایات هایون محبت نمود و در شمار راه خبر افتاده و لانا حسی

این نزد بوقوع آید چون دست نظریان نمی سرور اگر دماغی تجسس حاصل و تعالی نه است که نام مستطاب
بر فراوانی بنا بر آن که موزن حقوق است امید که طلب مقصد ایشان بر آن باشد که در یکی که حق شناسی
حق طلبی شیه باشد آن گیری نیز است رضای طار و اولاد و نه در مقام کمال محبتی بوده از صلاح
او رکنزد و والی حال که نسبت یکجائی اتفاق بر عالمیان ظاهر نگار شده در باره اعداد و ملک حاکم
این خراسان بچه صلاح دید و با او شناود و در آن یک بیخون جهان که خود اید آمده و معتقدی که در باب قضیه
فرزندش هیچ مزار خود و ملک محبت نگار شده بود و حسن خاطر انصاف گزین قنای و الحق شارا الیه بواسطه خود
سایه او خود پسندید از رکنزد که نظری و بدیهه صیبتی مشت چندین امور را لائق گردیده بود که هر کدام
از آنها با نفرد و مستعدی آن بوده که کار او باین حد رسیده و اولاً بواسطه اخوی بعضی که ترمینان نیکو از نعم عطا
و مکر عجم بودیت بسیار تامل نمود و نایا کمال عظمت و نگاه که قطع نظر از مودت و قربت که میان
و آن وقت پناه واقع از روی جلالت و قربت طرف نسبت نمیتواند شدنی و بانه پیش از ثانی بعد
بزرگوار خود که چندین حقوق و بی و دینی بر دهنده و داشت آچنان ملوک که نمود و تهر بی نسبت با و
واقع شد از قسم القای بانی و الهام نیرانی بود و الحال چون از خواب غفلت بیدار و از مستی خود بیدار
آلود و مصامع بجز و شقای عاطفت نمود و غیر از آنکه مقتضات لطیفات عزتیار بتم امری دیگر منظور
و ملوک از هم مودت و قربت آن غفلت و نگاه نیز است که از اولات اقدام اغراض ناید محبت
عزت و حکام قواعد مودت خات و حکمت پناه زنده قربان و خواهر عده حیران که حکیم عالم که مخصوص
رستگاری و میر در دست گرد است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده و دو سوار و هیچ هیچ تخریز نکرد
بودیم بر هم سالست فرستادیم چون در ملازمت ما و او آن نسبت تحقیق است که مدعیات بجز واسطه دیگری
بموقف عرض میرساند اگر مجلس ریاضت این سلوک می باشد که یافیا بین مکالمه بواسطه خواهد بود و محبت
پرورش و حق غفران پناه خوان و نگاه اسکندر رخا نادر آید بر بانه سیادت مات نقابت
ضابطه خود جهان که از اعظم سادات کبار و جلالت اقصای گزین دایرست مقرر گردیده بودیم بواسطه
بعضی امور و خبر تراخی افتاده بود و درینو لا بر فاق محبت پناه مشا الیه را فرستادیم و انمودی از
تحقیق های تحمل عده انحصار محمد علی قلی خان بموجب تفصیل علیحدّه ارسال نمودیم باید که مقتضای
غرای و ادواتی با عمل فرموده بواره از طریق طریق ارسال برل مسائل و تحاف تحف مسلوک باشد

[illegible]

گدازنی البرهان
کلامه ص ۱۸۰ کتب
یادش نام می آید که کتاب
نموده که در کتب
نقدیه اند و بعضی
و بعضی فتنه
فصلی است
و در بعضی
کتابها

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵

[illegible][illegible]

پروای دوستی او نیکو دارد
نهانستنی فریادها باشد و دل
بست در دل می آید و گان در
دست داری بر بندگان در
مردان را که در پیش
قدما باشد و ای
در آن پیش
بسیار مراد که
دور می آید و
نشان داند که
نشان داند که

برینا برپایان دانوده و شرح معانی احوال و مکارم خلاق طائفه مقدسه اهل بیت که از داران برادر گریا و
پرده کشان برانگیزان افزوده اند و در غایت استعداد و متنی تازه بایکدیگر چون بدیده
انصاف ملاحظه میکند هر چه در این مظهر کونی و الهی معانی این مجامع نفسی آفاقی را که مستهلک در
حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند نظر محامد کبرای خداوندی بر توصفات علیا از وی میباید
نمایسته است که از ان و اعینه نرسد باز داشته نکته چند از قصه معارفه ارباب پیش پیش که موجب
حکمت علی نظام سلک انسانی باین متوسط است و در اینجا اظهار کند که هر چه در نصیحت روان گرم روان
مسالک بین سیراب و دلان نهان یقین که اروای جدا و دل ظهور و بطون چنین است و بهر تقدیری که
داشته اند باین دست و نیز نیاز مستغنی و توفیق عادت خاص سیر و داشته بعد تعالی تقدیر مشایخ
صفت نامه گرامی که محبوب یادگار سلطان حسین لکومرل شده بود و در احوط ایام بهار و منظر
اعتدال لیل و نهال تر از بخشش باطن هر گزین شده و یاد طرب نیز شقائق و ریاضین و باغ و روزگار پیچیده
که این گلدسته محبت و الاکملات رسان ششام یکانی گشت و آنچه در توقف تسلط بر شایع خلعت و وادار نمود
کل محبت شده بود بغایت در موعود جلوه استحضار آفرینی الواقع و رابط معنوی جهان قصاص یکدیگر
اینهمه در یکشد لیکن این مصاف و وادار و سمع شده بهند که چگونه مشاغل عظیم و محاربات تویم با سلاطین
مالک هند و ستان اساطین این مریز بوم که ستانمان جدا و دل آسمانی چهار و انگشت فکیم گفته اند اتفاق
افتاده بود در نیت مدد این سواد عظیم با همه وسعت و وسعت که در میان چندین ایام
خود را و فرمان بهوایان سپه آرایان تقسیم یافته بود و همواره بهر قدر بوده باعث تفرقه خاطر
میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولسای دولت فابره و راز و کریمه پیروز
تا اقصای دریای شوره از سه طرف حبس سرکشان و گردن نه از ان ز فرمانروایان
زبردست و راهب و رایان بدست و افغانان کوه نشین و کوتاه بین و بلوچان بادیه
پیمای بادگیرین و سائر قلعه نشینان در زمینداران شمولاً و استقلالاً در
ظلم اطاعت و انقیاد درآمدند و در التیام صدور و ادبایا طوب طبعات نام شرافت
مساعی بدول داشته شده و بهر میان توفیقات عینی آنچه در دستگاه ضمیر حق گزین بدین
بر وجهی ظهور دارد و اکنون که صومعه پنجاب مستقر رایان حضور شد مکنون خاطر حقیقت مناظر

[illegible][illegible]

ازین اده نصف گشت درین شمارتیم ^{۱۱} و در سعادت نمود و صورتی که بچندین مرتبه زیاده از
 قدر دارد و باو اختصاص یافت ^{۱۲} بنظم حسین مرزا شمول عوطف و در ابطار شنیده والده و سپهر کلان خور
 اینجا فرستاده غنیمت آمدن ارباب بعد از آمدن او عساکر فرزند در قند بار بوده هر گونه امداد و مساعدت
 آسانی خواهد نمود و چون در آئین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف صلاح اصل از خیر
 علی خصوصیت حق طوبی که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف نداشت
 اتفاق بسیار بنظریه ^{۱۳} و طبقات نام راجع و امداد است در نظام احوال عموم خلایق شش
 نموده و بر کاترین بیت علیا که مقتضای غلیظت عظمی مرتبه بعد از خیر شایسته طوطی گشته درینو که مالک
 پنجاب بنحیم عساکر و جلال گشت مکر عازم جازم شده بود که تهازل آنیه عالییه بجانب او و آنکه ملک و
 ست اتفاق افتد تا آنکه آن بلاد و تصرف و آیینی دولت قاهره در آید و هم سعادت خاندان نبوت بطریق خود
 شست ظهور یابد در بنیاد استوار و توالی آفتاب و شوکت ایالت و نگاه عبدالعبد خان الی توران حکاست
 محبت طراز که در قرابت سابق و محبت محبت لائق باشد و بساطت اطمینان کاروان ستاده شجره سلسله
 صلح و صلاح و خوشترسانی و واد و وفای شد چون در جنگ زن که کسی در صلح زند و نامش که بر تفریق
 و سطر اس عظم عقل خیا کاسپندیده و ناسمجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب آنکه هنوز از
 وارد آن انصوب خواهد کرد که اختلاف ایران ایرانیان که موجب اطمینان تمام گرد و کشنده نمیشود و قرار د
 خاطر دولت سراسر آن صفوت و انکشاف صبح بنحیم ابد با ممول آنکه خاطر مکررین بار امتوجه هر گونه
 سطوح و مقصود است و طریق و آئین ماسلات باسلوک است و اتفاق احوال بومی را ابلغ نمایند
 و امروز که ایران زمین از دانیان کار دیده و محبت بین بسیار کم شده است آن نقاد و همل که آرام
 در نظام ملک لایم احوال جمهورانام جدید بلع باید نمود و در هر کاری مرتب خرم و مال اندیشی بخارید
 برو و مشیلات را بایب بغض و کاذب سخن آریایان غمد خاطر خود را مشوش نماید خست بر و بار و اغماش
 نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بنندگان جدیدی شمشیر که میباید خود نموده ارباب
 اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفایق را بنور جهربانی رنگ زدای نظمیت یاید شد
 و در قتل آدمی و دهم بنیان ربانی احتیاط تمام تقدیم رسانید که بسیار دوستان جان
 بحلیه سازی دشمنان خود کام از بساطت قرب و ورشده خوانند و اجل نوشیده اند و بسا

غایت ازین اده نصف گشت درین شمارتیم و در سعادت نمود و صورتی که بچندین مرتبه زیاده از قدر دارد و باو اختصاص یافت بنظم حسین مرزا شمول عوطف و در ابطار شنیده والده و سپهر کلان خور اینجا فرستاده غنیمت آمدن ارباب بعد از آمدن او عساکر فرزند در قند بار بوده هر گونه امداد و مساعدت آسانی خواهد نمود و چون در آئین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف صلاح اصل از خیر علی خصوصیت حق طوبی که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف نداشت اتفاق بسیار بنظریه و طبقات نام راجع و امداد است در نظام احوال عموم خلایق شش نموده و بر کاترین بیت علیا که مقتضای غلیظت عظمی مرتبه بعد از خیر شایسته طوطی گشته درینو که مالک پنجاب بنحیم عساکر و جلال گشت مکر عازم جازم شده بود که تهازل آنیه عالییه بجانب او و آنکه ملک و ست اتفاق افتد تا آنکه آن بلاد و تصرف و آیینی دولت قاهره در آید و هم سعادت خاندان نبوت بطریق خود شست ظهور یابد در بنیاد استوار و توالی آفتاب و شوکت ایالت و نگاه عبدالعبد خان الی توران حکاست محبت طراز که در قرابت سابق و محبت محبت لائق باشد و بساطت اطمینان کاروان ستاده شجره سلسله صلح و صلاح و خوشترسانی و واد و وفای شد چون در جنگ زن که کسی در صلح زند و نامش که بر تفریق و سطر اس عظم عقل خیا کاسپندیده و ناسمجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب آنکه هنوز از وارد آن انصوب خواهد کرد که اختلاف ایران ایرانیان که موجب اطمینان تمام گرد و کشنده نمیشود و قرار د خاطر دولت سراسر آن صفوت و انکشاف صبح بنحیم ابد با ممول آنکه خاطر مکررین بار امتوجه هر گونه سطوح و مقصود است و طریق و آئین ماسلات باسلوک است و اتفاق احوال بومی را ابلغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانیان کار دیده و محبت بین بسیار کم شده است آن نقاد و همل که آرام در نظام ملک لایم احوال جمهورانام جدید بلع باید نمود و در هر کاری مرتب خرم و مال اندیشی بخارید برو و مشیلات را بایب بغض و کاذب سخن آریایان غمد خاطر خود را مشوش نماید خست بر و بار و اغماش نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بنندگان جدیدی شمشیر که میباید خود نموده ارباب اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفایق را بنور جهربانی رنگ زدای نظمیت یاید شد و در قتل آدمی و دهم بنیان ربانی احتیاط تمام تقدیم رسانید که بسیار دوستان جان بحلیه سازی دشمنان خود کام از بساطت قرب و ورشده خوانند و اجل نوشیده اند و بسا

و دشمنان و دوست ناهایس عقیدت پر شیده و تحریک یاس و گشت شیده اند و در آرزوی ختم و مگر سر
 این مردم تو بر مو فوره میزد و این بدو شست و دو و گشت متار این شایه فایز و لایحه قضایات خدا سعادتمند
 باید گردانید و طبقات خلایق را که مدافع و مانع خزان نیروی اند بنظر اشتقاق منظور داشته در
 تالیف قلوب کوشش باید فرمود و وحیت عاقله ای شامل حال جمیع ملل و نسل است بهیچ وجه هر چه تا مقرر
 که این دو توانا بر خلایق مختلف المشابه متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر دست
 بهت والای سلاطین که ظلال سلطنت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که او را به جهان
 آفرین این گروه عالی را برای تنظیم نظام ششاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگهبانی
 بر حق ناموس طبقات انام نمایند او می زاده و کار دنیا که گذران و ناپایداری است و دید و دانسته خطا
 نگری و کار وین و ندیب که باقی می ماند است چگونه تسایل نماید پس حال هر طایفه از و شوق بیرون شدن
 بجای خود و در آن صورت خود مستر شدند انصاف مندراجو تبعیت گزین تواند بود و اگر در اخت مبادرو
 خاص بهوی و خطای رفته است و بهارهای دانی است محل ترجم و شفقت مست نه جای شود و شوق
 و در وانی حوصله در اهتمام باید زد که بیا سن آن وسعت صورت و معنی فرحت عمر و دولت پروه کشت
 و از تنگ این شیمه که نمیه دولت افزا است که در یکجام کم فرصتی و استیلا ر قوت غضبی و دستان
 پشته و دشمنان بایا یا نشوند و دشمنان دوست منارا اروای مکر و فریب نماند و در پاس قول
 خود بر بندگی بایر شست که ستون بنیان فرمانروایی است تحمل و بردباری را صاحب و انمی
 خود که اندک است دولت باید ارد و حسن این متلویت و بر خیزد و پذیر خفی نماند که اراده
 چنان بود که یکی از مختصان جرم عزت و محبوب یادگار سلطان شالو فرستاده شود و تا اوضاع
 ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند و درین شاندر لایه شعیه جمعی از شور و جهان بنی طایفه
 و زریه نند و ماجزیده با معدودی چند از ملزمان رکاب سعادت اهتمام در نکار گاه بودیم که این
 باشاء که کم اقبال خود بطریق بیغاریان ناحیه روان شدیم و هنوز ایات مقصوده که شعیه و نیا ده بود
 که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه با غمیه گردیده بودند تا بوقایفه سران سربامیه
 فرستادند و گاه والا آوردند چون این مللک بیا سن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت

و دشمنان و دوست ناهایس عقیدت پر شیده و تحریک یاس و گشت شیده اند و در آرزوی ختم و مگر سر
 این مردم تو بر مو فوره میزد و این بدو شست و دو و گشت متار این شایه فایز و لایحه قضایات خدا سعادتمند
 باید گردانید و طبقات خلایق را که مدافع و مانع خزان نیروی اند بنظر اشتقاق منظور داشته در
 تالیف قلوب کوشش باید فرمود و وحیت عاقله ای شامل حال جمیع ملل و نسل است بهیچ وجه هر چه تا مقرر
 که این دو توانا بر خلایق مختلف المشابه متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر دست
 بهت والای سلاطین که ظلال سلطنت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که او را به جهان
 آفرین این گروه عالی را برای تنظیم نظام ششاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگهبانی
 بر حق ناموس طبقات انام نمایند او می زاده و کار دنیا که گذران و ناپایداری است و دید و دانسته خطا
 نگری و کار وین و ندیب که باقی می ماند است چگونه تسایل نماید پس حال هر طایفه از و شوق بیرون شدن
 بجای خود و در آن صورت خود مستر شدند انصاف مندراجو تبعیت گزین تواند بود و اگر در اخت مبادرو
 خاص بهوی و خطای رفته است و بهارهای دانی است محل ترجم و شفقت مست نه جای شود و شوق
 و در وانی حوصله در اهتمام باید زد که بیا سن آن وسعت صورت و معنی فرحت عمر و دولت پروه کشت
 و از تنگ این شیمه که نمیه دولت افزا است که در یکجام کم فرصتی و استیلا ر قوت غضبی و دستان
 پشته و دشمنان بایا یا نشوند و دشمنان دوست منارا اروای مکر و فریب نماند و در پاس قول
 خود بر بندگی بایر شست که ستون بنیان فرمانروایی است تحمل و بردباری را صاحب و انمی
 خود که اندک است دولت باید ارد و حسن این متلویت و بر خیزد و پذیر خفی نماند که اراده
 چنان بود که یکی از مختصان جرم عزت و محبوب یادگار سلطان شالو فرستاده شود و تا اوضاع
 ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند و درین شاندر لایه شعیه جمعی از شور و جهان بنی طایفه
 و زریه نند و ماجزیده با معدودی چند از ملزمان رکاب سعادت اهتمام در نکار گاه بودیم که این
 باشاء که کم اقبال خود بطریق بیغاریان ناحیه روان شدیم و هنوز ایات مقصوده که شعیه و نیا ده بود
 که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه با غمیه گردیده بودند تا بوقایفه سران سربامیه
 فرستادند و گاه والا آوردند چون این مللک بیا سن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت

و دشمنان و دوست ناهایس عقیدت پر شیده و تحریک یاس و گشت شیده اند و در آرزوی ختم و مگر سر
 این مردم تو بر مو فوره میزد و این بدو شست و دو و گشت متار این شایه فایز و لایحه قضایات خدا سعادتمند
 باید گردانید و طبقات خلایق را که مدافع و مانع خزان نیروی اند بنظر اشتقاق منظور داشته در
 تالیف قلوب کوشش باید فرمود و وحیت عاقله ای شامل حال جمیع ملل و نسل است بهیچ وجه هر چه تا مقرر
 که این دو توانا بر خلایق مختلف المشابه متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر دست
 بهت والای سلاطین که ظلال سلطنت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که او را به جهان
 آفرین این گروه عالی را برای تنظیم نظام ششاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگهبانی
 بر حق ناموس طبقات انام نمایند او می زاده و کار دنیا که گذران و ناپایداری است و دید و دانسته خطا
 نگری و کار وین و ندیب که باقی می ماند است چگونه تسایل نماید پس حال هر طایفه از و شوق بیرون شدن
 بجای خود و در آن صورت خود مستر شدند انصاف مندراجو تبعیت گزین تواند بود و اگر در اخت مبادرو
 خاص بهوی و خطای رفته است و بهارهای دانی است محل ترجم و شفقت مست نه جای شود و شوق
 و در وانی حوصله در اهتمام باید زد که بیا سن آن وسعت صورت و معنی فرحت عمر و دولت پروه کشت
 و از تنگ این شیمه که نمیه دولت افزا است که در یکجام کم فرصتی و استیلا ر قوت غضبی و دستان
 پشته و دشمنان بایا یا نشوند و دشمنان دوست منارا اروای مکر و فریب نماند و در پاس قول
 خود بر بندگی بایر شست که ستون بنیان فرمانروایی است تحمل و بردباری را صاحب و انمی
 خود که اندک است دولت باید ارد و حسن این متلویت و بر خیزد و پذیر خفی نماند که اراده
 چنان بود که یکی از مختصان جرم عزت و محبوب یادگار سلطان شالو فرستاده شود و تا اوضاع
 ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند و درین شاندر لایه شعیه جمعی از شور و جهان بنی طایفه
 و زریه نند و ماجزیده با معدودی چند از ملزمان رکاب سعادت اهتمام در نکار گاه بودیم که این
 باشاء که کم اقبال خود بطریق بیغاریان ناحیه روان شدیم و هنوز ایات مقصوده که شعیه و نیا ده بود
 که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه با غمیه گردیده بودند تا بوقایفه سران سربامیه
 فرستادند و گاه والا آوردند چون این مللک بیا سن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت

باز و ما دولت فرمودیم بدار الملک لا یورثه و ال جلال شده و دین بهنگام حاکم سیستان و طبرستان و نواحی هند که سر راه
ایران است با لشکر نصرت قرین از محبت گنجشکی در یکبار بود و راه عراق مستور شده و فرستادن ایلی و تو قضا و قواد
اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیستان و طبرستان و ملک مالک محروسه و رآمد و مرزا
جانی بیگ عالم انجا باستان بوسی استعاده یافت چون نقوش ندامت گذشته و حروف عقیدت آینده از
لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجز بنگ عظیم گرفته را باز با و مرمت فرمودیم و راه عراق و خراسان
نزدیکتر از پیش تر از سابق پدید آمدن شار الیه را رخصت فرمودیم و سلاطه اکثر اخصر متعهد خاص ضیا الملک
فرستادیم و چندی از متعهدین محبت اساس و کلمات خیرینا قبتاش بزبان او تفویض یافت که در وجه
تخلیص اوضاع نماید و نیز تحقیق احوال ایران را از قرار واقع نموده معروض دارد و برخی از سوغات این دنیا
به تحمل احوال او نافرستاده شد تفصیل عمده بگذرانند و رجوع آنکه این دولتخانه را خانه خود داشته و بر
ایام گذشته سلوک نماید و ارسال ارسال در مسائل که ملاقات روحانی و مجاست معنویت همواره از شما
یکجتنی و یکجنگی شایسته سبحانه و تعالی آن نقاد و خاندان اصفیاء و ارتضا و خلاصه و دودمان حبیب
اعتماد از انکاره و یکجنگی آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتبایعات غیب الغیب موعود
مشیت و اراده نامنه حضرت شاهنشاهی الی ولایت شریف از جهان آرای استایش و آفرین
که در اینگاه عالم الفروع آگاهی دوم پذیرای نور گردانیده و این شکر آفرین المذابغ اودشی مانر و ایان
والاشکوه آسودگی که است فرمود و این آگاه دلالان بیدار بخت آن تواند و دکنه ساسانین شهنشاه شده
سجود نیایش بدرگاه و اداریال نمایند و بگزیدگی اندیشه و بختی که در اسپاس گزاری را احسان نمند و ملحد
کارهای غیایسته آنکه چرخ قدر دانی افروخته باندازه آن دوستی و خیر کالی بجا آورند بنا بر آن چشمداشت
از ان نقاد و دودمان عز و علا و عضاده خاندان مجدد و اعتماد است که نظیر و نور عنایت ایزدی که دانه
این نیازمند عتبه کبریا است و سلاطین و وزکار و اورنگ نشینان جهاندار سیلسله جبان صداقت یکجتنی
و یکجنگی شده همواره بارسان ارسال و محبت پیرای خاطر مقدس میگردان گوهر کلیل سعادت با وجود چندین
بیشتر از هر طریق مرسلت کشاده چه آرای خوب کرداری شوند خصمه که لگتن همیشه مبارکشید و روزه و تهرت
اولیای دولت قاهره در آمد و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوئکه محبت و یکجنگی کشود از نهائس
هندستان که محبت قدیم است هر چه پیشین باشد بجایانده است دعا نمایند و اما انتظارش که داشته

باقیمانده ۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۰۱۰۱۰۲۰۳۰۴۰۵۰۶۰۷۰۸۰۹۱۰۱۱۰۱۲۰۱۳۰۱۴۰۱۵۰۱۶۰۱۷۰۱۸۰۱۹۰۲۰۲۱۰۲۲۰۲۳۰۲۴۰۲۵۰۲۶۰۲۷۰۲۸۰۲۹۰۳۰۳۱۰۳۲۰۳۳۰۳۴۰۳۵۰۳۶۰۳۷۰۳۸۰۳۹۰۴۰۰۴۱۰۴۲۰۴۳۰۴۴۰۴۵۰۴۶۰۴۷۰۴۸۰۴۹۰۵۰۰۵۱۰۵۲۰۵۳۰۵۴۰۵۵۰۵۶۰۵۷۰۵۸۰۵۹۰۶۰۰۶۱۰۶۲۰۶۳۰۶۴۰۶۵۰۶۶۰۶۷۰۶۸۰۶۹۰۷۰۰۷۱۰۷۲۰۷۳۰۷۴۰۷۵۰۷۶۰۷۷۰۷۸۰۷۹۰۸۰۰۸۱۰۸۲۰۸۳۰۸۴۰۸۵۰۸۶۰۸۷۰۸۸۰۸۹۰۹۰۰۹۱۰۹۲۰۹۳۰۹۴۰۹۵۰۹۶۰۹۷۰۹۸۰۹۹۰۱۰۰۰۱۰۱۰۲۰۱۰۳۰۱۰۴۰۱۰۵۰۱۰۶۰۱۰۷۰۱۰۸۰۱۰۹۰۱۱۰۰۱۱۱۰۱۱۲۰۱۱۳۰۱۱۴۰۱۱۵۰۱۱۶۰۱۱۷۰۱۱۸۰۱۱۹۰۱۲۰۰۱۲۱۰۱۲۲۰۱۲۳۰۱۲۴۰۱۲۵۰۱۲۶۰۱۲۷۰۱۲۸۰۱۲۹۰۱۳۰۰۱۳۱۰۱۳۲۰۱۳۳۰۱۳۴۰۱۳۵۰۱۳۶۰۱۳۷۰۱۳۸۰۱۳۹۰۱۴۰۰۱۴۱۰۱۴۲۰۱۴۳۰۱۴۴۰۱۴۵۰۱۴۶۰۱۴۷۰۱۴۸۰۱۴۹۰۱۵۰۰۱۵۱۰۱۵۲۰۱۵۳۰۱۵۴۰۱۵۵۰۱۵۶۰۱۵۷۰۱۵۸۰۱۵۹۰۱۶۰۰۱۶۱۰۱۶۲۰۱۶۳۰۱۶۴۰۱۶۵۰۱۶۶۰۱۶۷۰۱۶۸۰۱۶۹۰۱۷۰۰۱۷۱۰۱۷۲۰۱۷۳۰۱۷۴۰۱۷۵۰۱۷۶۰۱۷۷۰۱۷۸۰۱۷۹۰۱۸۰۰۱۸۱۰۱۸۲۰۱۸۳۰۱۸۴۰۱۸۵۰۱۸۶۰۱۸۷۰۱۸۸۰۱۸۹۰۱۹۰۰۱۹۱۰۱۹۲۰۱۹۳۰۱۹۴۰۱۹۵۰۱۹۶۰۱۹۷۰۱۹۸۰۱۹۹۰۲۰۰۰۲۰۱۰۲۰۲۰۲۰۳۰۲۰۴۰۲۰۵۰۲۰۶۰۲۰۷۰۲۰۸۰۲۰۹۰۲۱۰۰۲۱۱۰۲۱۲۰۲۱۳۰۲۱۴۰۲۱۵۰۲۱۶۰۲۱۷۰۲۱۸۰۲۱۹۰۲۲۰۰۲۲۱۰۲۲۲۰۲۲۳۰۲۲۴۰۲۲۵۰۲۲۶۰۲۲۷۰۲۲۸۰۲۲۹۰۲۳۰۰۲۳۱۰۲۳۲۰۲۳۳۰۲۳۴۰۲۳۵۰۲۳۶۰۲۳۷۰۲۳۸۰۲۳۹۰۲۴۰۰۲۴۱۰۲۴۲۰۲۴۳۰۲۴۴۰۲۴۵۰۲۴۶۰۲۴۷۰۲۴۸۰۲۴۹۰۲۵۰۰۲۵۱۰۲۵۲۰۲۵۳۰۲۵۴۰۲۵۵۰۲۵۶۰۲۵۷۰۲۵۸۰۲۵۹۰۲۶۰۰۲۶۱۰۲۶۲۰۲۶۳۰۲۶۴۰۲۶۵۰۲۶۶۰۲۶۷۰۲۶۸۰۲۶۹۰۲۷۰۰۲۷۱۰۲۷۲۰۲۷۳۰۲۷۴۰۲۷۵۰۲۷۶۰۲۷۷۰۲۷۸۰۲۷۹۰۲۸۰۰۲۸۱۰۲۸۲۰۲۸۳۰۲۸۴۰۲۸۵۰۲۸۶۰۲۸۷۰۲۸۸۰۲۸۹۰۲۹۰۰۲۹۱۰۲۹۲۰۲۹۳۰۲۹۴۰۲۹۵۰۲۹۶۰۲۹۷۰۲۹۸۰۲۹۹۰۳۰۰۰۳۰۱۰۳۰۲۰۳۰۳۰۴۰۳۰۵۰۳۰۶۰۳۰۷۰۳۰۸۰۳۰۹۰۳۱۰۰۳۱۱۰۳۱۲۰۳۱۳۰۳۱۴۰۳۱۵۰۳۱۶۰۳۱۷۰۳۱۸۰۳۱۹۰۳۲۰۰۳۲۱۰۳۲۲۰۳۲۳۰۳۲۴۰۳۲۵۰۳۲۶۰۳۲۷۰۳۲۸۰۳۲۹۰۳۳۰۰۳۳۱۰۳۳۲۰۳۳۳۰۳۳۴۰۳۳۵۰۳۳۶۰۳۳۷۰۳۳۸۰۳۳۹۰۳۴۰۰۳۴۱۰۳۴۲۰۳۴۳۰۳۴۴۰۳۴۵۰۳۴۶۰۳۴۷۰۳۴۸۰۳۴۹۰۳۵۰۰۳۵۱۰۳۵۲۰۳۵۳۰۳۵۴۰۳۵۵۰۳۵۶۰۳۵۷۰۳۵۸۰۳۵۹۰۳۶۰۰۳۶۱۰۳۶۲۰۳۶۳۰۳۶۴۰۳۶۵۰۳۶۶۰۳۶۷۰۳۶۸۰۳۶۹۰۳۷۰۰۳۷۱۰۳۷۲۰۳۷۳۰۳۷۴۰۳۷۵۰۳۷۶۰۳۷۷۰۳۷۸۰۳۷۹۰۳۸۰۰۳۸۱۰۳۸۲۰۳۸۳۰۳۸۴۰۳۸۵۰۳۸۶۰۳۸۷۰۳۸۸۰۳۸۹۰۳۹۰۰۳۹۱۰۳۹۲۰۳۹۳۰۳۹۴۰۳۹۵۰۳۹۶۰۳۹۷۰۳۹۸۰۳۹۹۰۴۰۰۰۴۰۱۰۴۰۲۰۴۰۳۰۴۰۴۰۵۰۴۰۶۰۴۰۷۰۴۰۸۰۴۰۹۰۴۱۰۰۴۱۱۰۴۱۲۰۴۱۳۰۴۱۴۰۴۱۵۰۴۱۶۰۴۱۷۰۴۱۸۰۴۱۹۰۴۲۰۰۴۲۱۰۴۲۲۰۴۲۳۰۴۲۴۰۴۲۵۰۴۲۶۰۴۲۷۰۴۲۸۰۴۲۹۰۴۳۰۰۴۳۱۰۴۳۲۰۴۳۳۰۴۳۴۰۴۳۵۰۴۳۶۰۴۳۷۰۴۳۸۰۴۳۹۰۴۴۰۰۴۴۱۰۴۴۲۰۴۴۳۰۴۴۴۰۴۴۵۰۴۴۶۰۴۴۷۰۴۴۸۰۴۴۹۰۴۵۰۰۴۵۱۰۴۵۲۰۴۵۳۰۴۵۴۰۴۵۵۰۴۵۶۰۴۵۷۰۴۵۸۰۴۵۹۰۴۶۰۰۴۶۱۰۴۶۲۰۴۶۳۰۴۶۴۰۴۶۵۰۴۶۶۰۴۶۷۰۴۶۸۰۴۶۹۰۴۷۰۰۴۷۱۰۴۷۲۰۴۷۳۰۴۷۴۰۴۷۵۰۴۷۶۰۴۷۷۰۴۷۸۰۴۷۹۰۴۸۰۰۴۸۱۰۴۸۲۰۴۸۳۰۴۸۴۰۴۸۵۰۴۸۶۰۴۸۷۰۴۸۸۰۴۸۹۰۴۹۰۰۴۹۱۰۴۹۲۰۴۹۳۰۴۹۴۰۴۹۵

[illegible][illegible]

قدّم از بجایگاه اطاعت بیرون نمانده و طریقی نمی جوید و پویند و باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابر آن دفع و دفع و باغ و تخفیف و محقق فقر از ملکات شر متوجه صوبه مالک پنج و کامل شده بودیم تباہیت خدا و توفیقات احد مطلق با عساکر بسایه و افیال و عشیار تا کامل سیر واقع شده و در و چنگدان هم در غرض جلال گشت احمد بسکه تا دین تبیین مخالفان حاکم ق کرده شد و هر کس جاکم بحیث باطن قبح سیرت خود خیال افشانه کرده بود بکشم عدم رفت بخدا بمقتضای امر محمد و اتیه و لرم حکمیه عفو جرم محمد حکمیه از انوده کامل را با و عنایت و مودیم بشرطیکه در اختیار هر هم شریعت عراضی جملیه نماید و در ترقیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد می آورد و از اینجا مرحمت فرموده دار الخلافه را مستقر ریایات ظفر آیت شد و بواسطه کثرت و شجاعت این طایفه غنیه و سالان کوزار سال حیات ملت حیران شد او مید که من بعد قضای معنی نشود و دیگر مصوبه شیخ عبدالنعمی محمد و الملک حکیم جد احمد لوی مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای غلای و قضات کرام و بعضی صدقات شریفه را یکی مشارکت جدی را و اکثر التماس نمایند که تفصیل این مبلغ بکفایتی در مشارالیه ساینده بشهر شرف و قضات نویسانده و فرستند که بلا خطه آورده شود چون حکم شده بود که بعضی از شیعیان سینه انفسه که در نظر آمد و وفایان بعضی مبلغ مهور ارض آن کرده امتیاع خواهند نمود بنابر آن تصریح مبلغ نشده و دیگر خیال این رسید که بعضی از اشراف را بر نسبت فضائل کبالات اکتساب شیخ معین الدین محمد شیخ از بی مقتضای انقضای عداوت و حسد متوسل کرده و دو مقام اید و امانت مشارالیه شده بودند و در آن تباریکه کو فرود بودند که در آن کربانای نامی مشیخ ساخته فرستاده بود بعضی خیال کن موقوف شریعت را ننموده سینه بود مخفی و محتجب باشد که آن منصف اقربا و بستانی همین کذب طعنیان بود و نمود با عدم شرف نفسا هم صلوات قطعاً از مشارالیه میری و حرصی که مخالف معقول و معقول بوده شب بسمع شرف اقدس سیده و از آن پاک بعتیه بسی مشرف شده بغیر از صلاح تقوی اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشود که باید که آن شراره فوج و حیده مرده از تنبیه تا دین نمایند و مشارالیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فحشاء بخشند و عجز از بعضی اقصا که امتثال این امر را می صریح کرده در ملایه صدیق نهادند و حقیقتاً فرموده و صد و از این رنج مردم شوند باید که امتثال این نوع مردم را از آن کشته شریف بیرون آورده و راهند و خاطر اشراف را متوجه نظام احوال ستوده تا خود دسته در آن بقعه قدسیه نماند و عنایت با توفیق

نسخه ۱۲۰۰
نسخه ۱۲۰۱
نسخه ۱۲۰۲
نسخه ۱۲۰۳
نسخه ۱۲۰۴
نسخه ۱۲۰۵
نسخه ۱۲۰۶
نسخه ۱۲۰۷
نسخه ۱۲۰۸
نسخه ۱۲۰۹
نسخه ۱۲۱۰
نسخه ۱۲۱۱
نسخه ۱۲۱۲
نسخه ۱۲۱۳
نسخه ۱۲۱۴
نسخه ۱۲۱۵
نسخه ۱۲۱۶
نسخه ۱۲۱۷
نسخه ۱۲۱۸
نسخه ۱۲۱۹
نسخه ۱۲۲۰
نسخه ۱۲۲۱
نسخه ۱۲۲۲
نسخه ۱۲۲۳
نسخه ۱۲۲۴
نسخه ۱۲۲۵
نسخه ۱۲۲۶
نسخه ۱۲۲۷
نسخه ۱۲۲۸
نسخه ۱۲۲۹
نسخه ۱۲۳۰
نسخه ۱۲۳۱
نسخه ۱۲۳۲
نسخه ۱۲۳۳
نسخه ۱۲۳۴
نسخه ۱۲۳۵
نسخه ۱۲۳۶
نسخه ۱۲۳۷
نسخه ۱۲۳۸
نسخه ۱۲۳۹
نسخه ۱۲۴۰
نسخه ۱۲۴۱
نسخه ۱۲۴۲
نسخه ۱۲۴۳
نسخه ۱۲۴۴
نسخه ۱۲۴۵
نسخه ۱۲۴۶
نسخه ۱۲۴۷
نسخه ۱۲۴۸
نسخه ۱۲۴۹
نسخه ۱۲۵۰
نسخه ۱۲۵۱
نسخه ۱۲۵۲
نسخه ۱۲۵۳
نسخه ۱۲۵۴
نسخه ۱۲۵۵
نسخه ۱۲۵۶
نسخه ۱۲۵۷
نسخه ۱۲۵۸
نسخه ۱۲۵۹
نسخه ۱۲۶۰
نسخه ۱۲۶۱
نسخه ۱۲۶۲
نسخه ۱۲۶۳
نسخه ۱۲۶۴
نسخه ۱۲۶۵
نسخه ۱۲۶۶
نسخه ۱۲۶۷
نسخه ۱۲۶۸
نسخه ۱۲۶۹
نسخه ۱۲۷۰
نسخه ۱۲۷۱
نسخه ۱۲۷۲
نسخه ۱۲۷۳
نسخه ۱۲۷۴
نسخه ۱۲۷۵
نسخه ۱۲۷۶
نسخه ۱۲۷۷
نسخه ۱۲۷۸
نسخه ۱۲۷۹
نسخه ۱۲۸۰
نسخه ۱۲۸۱
نسخه ۱۲۸۲
نسخه ۱۲۸۳
نسخه ۱۲۸۴
نسخه ۱۲۸۵
نسخه ۱۲۸۶
نسخه ۱۲۸۷
نسخه ۱۲۸۸
نسخه ۱۲۸۹
نسخه ۱۲۹۰
نسخه ۱۲۹۱
نسخه ۱۲۹۲
نسخه ۱۲۹۳
نسخه ۱۲۹۴
نسخه ۱۲۹۵
نسخه ۱۲۹۶
نسخه ۱۲۹۷
نسخه ۱۲۹۸
نسخه ۱۲۹۹
نسخه ۱۳۰۰

بگذاروی بخت بدیاری تو اندر بر که خست و او جان کشش و آفرین چگونه چهره بزرگ و لطیفش شکفت
که در حوض که روزگار در نیاید با عنایت فرموده است مجدداً از حلال غنایات آگهی و خراسان عطا یا
ناتوانی درین شش نسبت با من نیازمند درگاه آگهی بخواهد که آن بکدام زمان گفته آید که شرح شمره آن
در وقت آبادی و گنجینه گاه چنین باشد که از زبایدان و قهر با گنجایش داشته باشد لیکن ریت سنجیده
در وقت پسندیده که بزرگان خداوندی از عطا یا آگهی بر مخلصان درگاه و پهلوانان و قهر با گنجایش
تا اولان بقدر خود با گنجینه این ایوب لایزالند و دنیا چراغی در راه نادیدگ گردان در فضیلتان فروخته باشد
عقیده و اخلاص بر سر می بندد و از آنجا که در روز و از همه راه امداد آگهی سینه می گوید که عین ششیداد و بریت
و خیران و دلباران بود برنجیکه کسب لایق بختی که تر ازین قسم باران در چین و دستان میدادند
بعض القای بانی و الهام از دانی غریب که شمشیر خاطر جهان کشا افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه در حوض
دولت اراضی نبود آنجا که بزرگواران و القات تمیصا شسته و خست سخن کردن در بارگاه آگهی
خدا قانی داشتند بر دوشی که سخن بر زبان فراموش سازند تا ملایمی هوا و آفرینی باران بفرغ
رسانند چون بهمنی این کار شکر از نزد جهان آرا بود و شمس قبول نفیقا و تباریح نکر تو جوهر فرمودیم
و از بدایع عجیده که در زمان روز دولت آفرید که رایات اقبال از لایق نهضت فرمود و در بیان تاریخ کل
برگشته مراد از یادگار با یکبار قرابت برادر یوسف خان بعضی از او باش گیم اتفاق فرموده می در دیده مایه نقشه و
شد و از غریب غمگین که در جهان روز که مایه شش است از در یابی آموخیم و بر سر قوم غم غمی بر زبان گوهر باران
داو که از بار یافته با مجلس آگهی گمان پسیده شد که این بیت از لایق و بر حق کدام کل نمیرنگشته شده است
بدیت کلاه سه پیکر و تاج شاهی بهر کل که رسد جانشاد کلاه رایات اقبال خید منزل فرست بود که خبر
طغیان آن کل برگشته رسید دست شد که شش از روی رین بر آمدن است که نرخی آن بر کردار داده
شکر خدا بجا آورده شود درین کار اهتمام فرست مخلصان پایا خلاص فرود و در گمان خلاص اخلایق
و از امور پسیده آنکه درین هنگام که خبر شورش شمر و بر این آن سید و دستان مقدول العاقبت رسید ایندیو چون
بر زبان آورده است که او را از نهان لشکر او جمعی وقت قیام یافته بجهنم آباد نمود و ستاد و عرب
آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در بر آمدن نیزه زنی سیدلانی خواهد بود و این بیت بزرگ
مقدور بدیت و لایق است حد منم آنکه طالع من و ولد از ناکش آید چه ستاره ییاست

نسخه ۱۲۰۰
نسخه ۱۲۰۱
نسخه ۱۲۰۲
نسخه ۱۲۰۳
نسخه ۱۲۰۴
نسخه ۱۲۰۵
نسخه ۱۲۰۶
نسخه ۱۲۰۷
نسخه ۱۲۰۸
نسخه ۱۲۰۹
نسخه ۱۲۱۰
نسخه ۱۲۱۱
نسخه ۱۲۱۲
نسخه ۱۲۱۳
نسخه ۱۲۱۴
نسخه ۱۲۱۵
نسخه ۱۲۱۶
نسخه ۱۲۱۷
نسخه ۱۲۱۸
نسخه ۱۲۱۹
نسخه ۱۲۲۰
نسخه ۱۲۲۱
نسخه ۱۲۲۲
نسخه ۱۲۲۳
نسخه ۱۲۲۴
نسخه ۱۲۲۵
نسخه ۱۲۲۶
نسخه ۱۲۲۷
نسخه ۱۲۲۸
نسخه ۱۲۲۹
نسخه ۱۲۳۰
نسخه ۱۲۳۱
نسخه ۱۲۳۲
نسخه ۱۲۳۳
نسخه ۱۲۳۴
نسخه ۱۲۳۵
نسخه ۱۲۳۶
نسخه ۱۲۳۷
نسخه ۱۲۳۸
نسخه ۱۲۳۹
نسخه ۱۲۴۰
نسخه ۱۲۴۱
نسخه ۱۲۴۲
نسخه ۱۲۴۳
نسخه ۱۲۴۴
نسخه ۱۲۴۵
نسخه ۱۲۴۶
نسخه ۱۲۴۷
نسخه ۱۲۴۸
نسخه ۱۲۴۹
نسخه ۱۲۵۰
نسخه ۱۲۵۱
نسخه ۱۲۵۲
نسخه ۱۲۵۳
نسخه ۱۲۵۴
نسخه ۱۲۵۵
نسخه ۱۲۵۶
نسخه ۱۲۵۷
نسخه ۱۲۵۸
نسخه ۱۲۵۹
نسخه ۱۲۶۰
نسخه ۱۲۶۱
نسخه ۱۲۶۲
نسخه ۱۲۶۳
نسخه ۱۲۶۴
نسخه ۱۲۶۵
نسخه ۱۲۶۶
نسخه ۱۲۶۷
نسخه ۱۲۶۸
نسخه ۱۲۶۹
نسخه ۱۲۷۰
نسخه ۱۲۷۱
نسخه ۱۲۷۲
نسخه ۱۲۷۳
نسخه ۱۲۷۴
نسخه ۱۲۷۵
نسخه ۱۲۷۶
نسخه ۱۲۷۷
نسخه ۱۲۷۸
نسخه ۱۲۷۹
نسخه ۱۲۸۰
نسخه ۱۲۸۱
نسخه ۱۲۸۲
نسخه ۱۲۸۳
نسخه ۱۲۸۴
نسخه ۱۲۸۵
نسخه ۱۲۸۶
نسخه ۱۲۸۷
نسخه ۱۲۸۸
نسخه ۱۲۸۹
نسخه ۱۲۹۰
نسخه ۱۲۹۱
نسخه ۱۲۹۲
نسخه ۱۲۹۳
نسخه ۱۲۹۴
نسخه ۱۲۹۵
نسخه ۱۲۹۶
نسخه ۱۲۹۷
نسخه ۱۲۹۸
نسخه ۱۲۹۹
نسخه ۱۳۰۰

نسخه ۱۲۰۰
نسخه ۱۲۰۱
نسخه ۱۲۰۲
نسخه ۱۲۰۳
نسخه ۱۲۰۴
نسخه ۱۲۰۵
نسخه ۱۲۰۶
نسخه ۱۲۰۷
نسخه ۱۲۰۸
نسخه ۱۲۰۹
نسخه ۱۲۱۰
نسخه ۱۲۱۱
نسخه ۱۲۱۲
نسخه ۱۲۱۳
نسخه ۱۲۱۴
نسخه ۱۲۱۵
نسخه ۱۲۱۶
نسخه ۱۲۱۷
نسخه ۱۲۱۸
نسخه ۱۲۱۹
نسخه ۱۲۲۰
نسخه ۱۲۲۱
نسخه ۱۲۲۲
نسخه ۱۲۲۳
نسخه ۱۲۲۴
نسخه ۱۲۲۵
نسخه ۱۲۲۶
نسخه ۱۲۲۷
نسخه ۱۲۲۸
نسخه ۱۲۲۹
نسخه ۱۲۳۰
نسخه ۱۲۳۱
نسخه ۱۲۳۲
نسخه ۱۲۳۳
نسخه ۱۲۳۴
نسخه ۱۲۳۵
نسخه ۱۲۳۶
نسخه ۱۲۳۷
نسخه ۱۲۳۸
نسخه ۱۲۳۹
نسخه ۱۲۴۰
نسخه ۱۲۴۱
نسخه ۱۲۴۲
نسخه ۱۲۴۳
نسخه ۱۲۴۴
نسخه ۱۲۴۵
نسخه ۱۲۴۶
نسخه ۱۲۴۷
نسخه ۱۲۴۸
نسخه ۱۲۴۹
نسخه ۱۲۵۰
نسخه ۱۲۵۱
نسخه ۱۲۵۲
نسخه ۱۲۵۳
نسخه ۱۲۵۴
نسخه ۱۲۵۵
نسخه ۱۲۵۶
نسخه ۱۲۵۷
نسخه ۱۲۵۸
نسخه ۱۲۵۹
نسخه ۱۲۶۰
نسخه ۱۲۶۱
نسخه ۱۲۶۲
نسخه ۱۲۶۳
نسخه ۱۲۶۴
نسخه ۱۲۶۵
نسخه ۱۲۶۶
نسخه ۱۲۶۷
نسخه ۱۲۶۸
نسخه ۱۲۶۹
نسخه ۱۲۷۰
نسخه ۱۲۷۱
نسخه ۱۲۷۲
نسخه ۱۲۷۳
نسخه ۱۲۷۴
نسخه ۱۲۷۵
نسخه ۱۲۷۶
نسخه ۱۲۷۷
نسخه ۱۲۷۸
نسخه ۱۲۷۹
نسخه ۱۲۸۰
نسخه ۱۲۸۱
نسخه ۱۲۸۲
نسخه ۱۲۸۳
نسخه ۱۲۸۴
نسخه ۱۲۸۵
نسخه ۱۲۸۶
نسخه ۱۲۸۷
نسخه ۱۲۸۸
نسخه ۱۲۸۹
نسخه ۱۲۹۰
نسخه ۱۲۹۱
نسخه ۱۲۹۲
نسخه ۱۲۹۳
نسخه ۱۲۹۴
نسخه ۱۲۹۵
نسخه ۱۲۹۶
نسخه ۱۲۹۷
نسخه ۱۲۹۸
نسخه ۱۲۹۹
نسخه ۱۳۰۰

۱۲۳- خواجه ابوالفتح محمد بن علی شافعی، *مجموع الفتاوى*، ج ۱، ص ۱۷۰.

[illegible]

عریضه بجهت تدارک کلافی عمده المملکت را چه بود در این بنوعی و ملائمت خود تعیین نمود که پیش از این نیز روی
 تدریج و تدریج در آنکه فرصتی تنبیه بر صمل نموده آن ملک در حوزه تسخیر و آورد و المصلحت است که خاطر
 مهم این حدود و باطل خارج شد انتشار اعدای مرین نزدیک و از اختلافات المصلحتیم و اوقات بل
 شد و بنویس که خاطر اثرش متوجه شد و عند شت آن کن اطلعت برید چون منطوق آن بنام ارات
 و صفات و از خود می آن سامع بود و وفالاح بود فی کجه عیث طغی از خلیفه نو شد آنچه در باب تسخیر
 بخاطر آورده تفصیل نوشته بود و بوضوح پیوست همیشه تحسین استخوان سید ز نور دشت و کمال سخت
 او عتقریب که خاطر از صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن حسن جوده نماید با سرع و قوا
 تمام فیما بین نفاذ آن ملک خود بخاطر اثرش قدس کن را ند و آرزوی کوز خاطر او بر آید و آنکه در باب استعفا
 جاکم که نگارنده عای فرمان عنایت نشان علم و دجکت شش هم خان غیر هم بطرز مستولی نوشته بود
 بدرجی تعلق متعلق گردید و من تیر عالی مطابق است عا غصدا ریافت یقین محالیکه بهرست که نگارنده
 فرخنده تکراری جو صلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب نرندان میر خان جام بیگ که نگارنده خیال نموده
 است اگر خود بمانی بدند اولی و استی در حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن
 فیلسانان اعتمادی التماس نموده بود و معلوم آن عتضا و المملکت که در وقتی که مایه دولت قبولان در آن ملک
 بکرات است عا نموده بود و معلوم آن عتضا و المملکت که در وقتی که مایه دولت قبولان در آن ملک
 العالمیه و الجلال داریم بجهت ممانعت نذر آن خوالی با رجوع میشود و از رفتن او بان حدود آن وقت
 فائده که این خدمات معطل توان ماند نیست آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن عتضا و المملکت
 فتح دکن شود ایشان را کجا بکار دیار ملازمت فرستد نسبت و و فرزندان دلبران این دمان معطل
 نیست که اگر بخریدات مضبوط شرف باشند یک لمح از پیش نظر و رانندگی تحلف خاطر اشرف آن بنحو
 او و فرزندان و همیشه در پیش نظر باشند که گوشتن اخبار نصرت ایات نصرت یات و همیشه باشد اگر در توجیه
 مسا و بسته سر خلافت اقم شود حسن حقوق است که فرزندان انجدرت فرستد و اگر معطل شود که چندگاه
 بر سر تاجان بنویم چون بعد مسافت و در بیان است در گجرات و هر جا که خاطر جمع توان داشت در اینجا
 نگارنده شسته متوجه خدمات شود و مشهور حضرت شایسته استی خان خانان سپه سالار عتضا و
 انجلی اعتماد خلافت الکبری کن سلطه القاهره عضد الدوله الباهره دی انحصال الرضیه و استی کل المصلحه

۲۲
 در وقت حادی نموده شد و در این بنوعی و ملائمت خود تعیین نمود که پیش از این نیز روی
 تدریج و تدریج در آنکه فرصتی تنبیه بر صمل نموده آن ملک در حوزه تسخیر و آورد و المصلحت است که خاطر
 مهم این حدود و باطل خارج شد انتشار اعدای مرین نزدیک و از اختلافات المصلحتیم و اوقات بل
 شد و بنویس که خاطر اثرش متوجه شد و عند شت آن کن اطلعت برید چون منطوق آن بنام ارات
 و صفات و از خود می آن سامع بود و وفالاح بود فی کجه عیث طغی از خلیفه نو شد آنچه در باب تسخیر
 بخاطر آورده تفصیل نوشته بود و بوضوح پیوست همیشه تحسین استخوان سید ز نور دشت و کمال سخت
 او عتقریب که خاطر از صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن حسن جوده نماید با سرع و قوا
 تمام فیما بین نفاذ آن ملک خود بخاطر اثرش قدس کن را ند و آرزوی کوز خاطر او بر آید و آنکه در باب استعفا
 جاکم که نگارنده عای فرمان عنایت نشان علم و دجکت شش هم خان غیر هم بطرز مستولی نوشته بود
 بدرجی تعلق متعلق گردید و من تیر عالی مطابق است عا غصدا ریافت یقین محالیکه بهرست که نگارنده
 فرخنده تکراری جو صلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب نرندان میر خان جام بیگ که نگارنده خیال نموده
 است اگر خود بمانی بدند اولی و استی در حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن
 فیلسانان اعتمادی التماس نموده بود و معلوم آن عتضا و المملکت که در وقتی که مایه دولت قبولان در آن ملک
 بکرات است عا نموده بود و معلوم آن عتضا و المملکت که در وقتی که مایه دولت قبولان در آن ملک

در وقت حادی نموده شد و در این بنوعی و ملائمت خود تعیین نمود که پیش از این نیز روی
 تدریج و تدریج در آنکه فرصتی تنبیه بر صمل نموده آن ملک در حوزه تسخیر و آورد و المصلحت است که خاطر
 مهم این حدود و باطل خارج شد انتشار اعدای مرین نزدیک و از اختلافات المصلحتیم و اوقات بل
 شد و بنویس که خاطر اثرش متوجه شد و عند شت آن کن اطلعت برید چون منطوق آن بنام ارات
 و صفات و از خود می آن سامع بود و وفالاح بود فی کجه عیث طغی از خلیفه نو شد آنچه در باب تسخیر
 بخاطر آورده تفصیل نوشته بود و بوضوح پیوست همیشه تحسین استخوان سید ز نور دشت و کمال سخت
 او عتقریب که خاطر از صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن حسن جوده نماید با سرع و قوا
 تمام فیما بین نفاذ آن ملک خود بخاطر اثرش قدس کن را ند و آرزوی کوز خاطر او بر آید و آنکه در باب استعفا
 جاکم که نگارنده عای فرمان عنایت نشان علم و دجکت شش هم خان غیر هم بطرز مستولی نوشته بود
 بدرجی تعلق متعلق گردید و من تیر عالی مطابق است عا غصدا ریافت یقین محالیکه بهرست که نگارنده
 فرخنده تکراری جو صلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب نرندان میر خان جام بیگ که نگارنده خیال نموده
 است اگر خود بمانی بدند اولی و استی در حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن
 فیلسانان اعتمادی التماس نموده بود و معلوم آن عتضا و المملکت که در وقتی که مایه دولت قبولان در آن ملک
 بکرات است عا نموده بود و معلوم آن عتضا و المملکت که در وقتی که مایه دولت قبولان در آن ملک

[illegible][illegible]

FF

[illegible][illegible]

تحفت نظر اشرف که زانید و ارسال نوع کبوتران دیوان یکی و تسخیر نژاد کبوتران سلطان کنین می شود
یکجا یکی و کبوتری سخت و لحن که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جولان عشق که هفت شتر خاطر اشرف شده
و خصوصاً جید که خیل عشق از آن و رانهر بلکه سر فرقه پری از آن برست عشق باز است که پیش از آنکه در
بضیعه سیفیه پدید و در میاید که این کبوتر چندین شترخ غا بدزد و قبل از آنکه مربی طبیعت روح حیوان
در بضیعی بدکاری و روزن در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش تا کجاست جالبی و بیست و شتر
و اخلاط طبیعت در او را که نه سهواً شترخ در شترخ کبوتران به شتران از آن میداند که نقیب خان انسان
طوایف نام را و بقل حلقه چو نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی است عبد الله خان از انبیا
و آن حد و طلب نموده با کل کبوتران دیوان یکی و غیره مصحوب میر قمرش فرستاده معلوم نیست
که در باور الله دیگر کبوتران مافیه هستند و همه سلامت بریدند تعریف و توصیف آنها از آن و در سرست
که حاتم خانه در پهلوی آن با پر کشاید و طاقس نگارین بان در فضائی آن جلوه در آید مشغومی بر پری
بجلوه نماز به رست چون مرغ شوق در پرواز که گرم خویج مغرب نمایان به دور بین همچو عقل و انایان به رده
نور و آن آسمان و زمین به دانه چینان خوشه پروین به همه گرم بلند پروازی به از فلک ی برده در بار
تا مرغان اولی آنچه از آشیانه هوش در پیکر اند مثل این کبوتران از کبوتر خانه هیچ عشق از پی بریده و کبوتر
نامی و در کار و بهای برابری این کبوتران چرخ گشتن و حلقه زدن بال ساواست نمیتواند کشد و اگر چنان که
و فادار کبوتری از شرف محاسن دولت خدمت بحور و بحر و مست اما همیشه در همه حال تخصیص بان
فرج و انبساط منظور و نظر خوشید ما نر بوده یاد آن مکن سلطنت پیش سیراییم و در روزیکه کبوتران مذکور
از نظر اشرف میگذاشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود آن عتضا و الممالک
و هنر مانیهای و در این کار بسیار یاد میفرمودیم و خلل ایحال توهمی خاطر سری نژاد این بریک نهاد و مذکور سیده
زبان بیانی التماس گزارش چایهای خود میگویند و نایباً با سلطنت تم رفته کلک جات هر سلک میشود که جمیع
سواران کبوتر خیل خیل سلام و پیغامها میرسانند طبیعت بر که منظور شد سلیمان به چون نداند زبان حال
خصوصاً آن پسران همان علم یعنی بزرگوار پرکاری بدل سلامی که دلهای ارباب عشق را بچرخ و بول آرد
خطر آن سوده دل در حرکات و بازی آرد و میرساند و ابلاغ مینماید که چون قانده دولت و اقبال
بقتضا خلوص عقیدت و صفای طویرت بوسیله و عاها سحری ترجمه باحوال مانوده به است

[illegible]

تأییدات آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهان بینی که خدا اساس قدر شناسست رسانیده غلبه شوق و
 در کمال و باغ این آرزو مند انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه محبت و مودت بتمام آفرین
 درگاه و دو تنخواهان بارگاه خصوصاً از ان عشق اندیش خدایکش که از همه میدان زجه معتقدان این
 بادشاه عالم است است که بر فراز عالمی باب تنبیهان خاندان نیک رنگ تفرقه و جمعیت قبیله جمیل
 نازد که نهائی آرزوی جماعت است که توفیق خدا در ملازمت حضرت ظل الهی بشارت ارفاط لطافت ابراز
 انواع هنر و صنایع شعبه تدارک و تکالیفی هرگز نشسته خود نماید دیگر سلاک خاندان لطافت نقاد و دولتم
 رافع طالع اندوهی یعنی پیچیدگی جوان سیرت منبر کسی که در خیر و بدی و شهور فی الاکثاف الاطراف المستغنی
 سیرت سلام عشق التیام میسراند و میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار سعادت آستان بوی سحر
 شده نلیخا و ابروهای جوانی در سرفرازی است بخواند که باور زندان و اینها و عشا شود در ملازمت بوده خدمات
 پسندیده که موزن انشراح خاطر و ارتیل باطن و ظاهر گردد و بطور روز و اگر چه عمری به شوقی نام بر آورده بود
 اما آسمان که آخر بجا شقی چنین شوق سرفراز گشت چشم داشت از سائر عاشقان و طالبان درگاه و صفا
 از ان شوی ارباب طلب نیست که سرانادت در دامن صبور سی پیچیده اجازت بود او بهوس که در
 مجلس نشاء و انس با داخل پذیر باشند بهمان بهتر که بسوزن بچران بسازد و با تکلان احوال حاصل
 نیز دارند دیگر سرخیل نامور یعنی کلمه پر اگر چه نام ما و را نمریزد دارد اما خراسانی ترا دست و سرخیل
 کبوتران معتبر که پرست اگر چه بنام کپرست اما سر سرانه بلند پر و از دست زبان حال و باین
 بیت ترمیم است بطیبت هر که بکبار سبک خیز تره مرغ سبک پر پر و تیز تره و سر نادران
 مشعل کلان که در بالا روی از مشعل کم نیست و بشوق آستان بوسی سر گرم است و آن سیرت
 مردم یعنی سیه دم مگر و دول عشق از ان است که در پی اوست و آن یعنی پرگار یعنی ماده گناره و
 گنده پایشان و از خلق الی میباید و در غیر چنین در پای عشق از ان می اندازد و سائر کبوتران بد
 خوش سخن نیک شمار که باصاات نسبت شرافت حسب انصاف دارند برخی از آنها با پرنگار اتفاق
 دارند و طایفه با سبک کمی شقی اند با بکجه چون هر پر پی زبان حال کبوتران فارغ البال است
 تمام این گفته سالان نور سیده بهر از زبان توقع از انصاف آن اعتقاد الما ملک چنان
 دارند که ما دامیکه با با نیا نرو عشا شود تمام قبائل خود در پیرانه سر بستان ملائک شیان

سلاطین و اعیان و بزرگان و ...
 درگاه و دو تنخواهان بارگاه ...
 بادشاه عالم است است که بر فراز ...
 نازد که نهائی آرزوی جماعت است ...
 انواع هنر و صنایع شعبه تدارک ...
 رافع طالع اندوهی یعنی پیچیدگی ...
 سیرت سلام عشق التیام میسراند ...
 شده نلیخا و ابروهای جوانی ...
 پسندیده که موزن انشراح خاطر ...
 اما آسمان که آخر بجا شقی چنین ...
 از ان شوی ارباب طلب نیست که ...
 مجلس نشاء و انس با داخل پذیر ...
 نیز دارند دیگر سرخیل نامور یعنی ...
 کبوتران معتبر که پرست اگر چه بنام ...
 بیت ترمیم است بطیبت هر که بکبار ...
 مشعل کلان که در بالا روی از مشعل ...
 مردم یعنی سیه دم مگر و دول عشق ...
 گنده پایشان و از خلق الی میباید ...
 خوش سخن نیک شمار که باصاات ...
 دارند و طایفه با سبک کمی شقی ...
 تمام این گفته سالان نور سیده ...
 دارند که ما دامیکه با با نیا نرو ...

۱۵

کبوتران که پرست هر چند که در ...
 مشعل کلان نام که تری که در ...
 سیرت سلام عشق التیام میسراند ...
 شده نلیخا و ابروهای جوانی ...
 پسندیده که موزن انشراح خاطر ...
 اما آسمان که آخر بجا شقی چنین ...
 از ان شوی ارباب طلب نیست که ...
 مجلس نشاء و انس با داخل پذیر ...
 نیز دارند دیگر سرخیل نامور یعنی ...
 کبوتران معتبر که پرست اگر چه بنام ...
 بیت ترمیم است بطیبت هر که بکبار ...
 مشعل کلان که در بالا روی از مشعل ...
 مردم یعنی سیه دم مگر و دول عشق ...
 گنده پایشان و از خلق الی میباید ...
 خوش سخن نیک شمار که باصاات ...
 دارند و طایفه با سبک کمی شقی ...
 تمام این گفته سالان نور سیده ...
 دارند که ما دامیکه با با نیا نرو ...

که بگویم دولت کاخ رخت بهت مشرف شدیم تا بهر محلی و نهائیم شو قمار در روزی بهر محبت مشرف
 و پروین را به سلطان بخشیدند و قبال کبوتران تمام آمد عاینهید که اگر کسی نیست جز غیر شد و عمار
 کبوتران هم که برگرد و کبوتر غیر و از دارند نویسنده و کجوان تمام اختلافات همان در راه است بید کرد
 با کمال تمام تقدیم رساند که انشا الله جانده و حیوت کبوتر باغی ث و حرمت خواهد شد و حضرت
 هم از جوانان پی رسیده عنایت خواهم نمود و اگر در آن تاب خیری نماید از آن عتقاد سلطنت با
 خود خال کرده باشد از آن کبر و جرئت خواهم فرمود و مشهور حضرت شایسته ای حکیم و در حاکم
 الزمان حکیم ابو الفتح کیانی را در او حکایت خطایلیق و تحقیقات اساس اوقف امیر فخر
 و ساسانک لک زنی بکار دانی پرده شای غرض حکایتی گفته اند منور سفیدی و سبزه ای که
 خاصیت بسیار است از اخلاص فدا و افاضل نام لاکا که در کرام جالینوس از میان حکیم مرام بجلال تو جفا
 ظل آتی شرف تفقد است از این استیظنه و مشهور بود بدانکه در بنیو لاکه حضرت رایات آسمان سا
 و جلال آن کتب من بایر شیر شکار گلشت و لایق پذیرد که از عطیات حمیده حضرت حدیث
 بایشان زنند در گاه که پاشیده بود و بنوعیت آنکه در آن گلستان همیشه بهر که کا نامه قدرت خداست
 نفسی بخود را بطی آور و صبحی چند چنین نیاز مسجد و مسجد حقیقی در آن سرزمین بگذار و المنة کند که در
 زبان خوبه ای و لایت که از گلهای گلزارنگ و سوسا گوناگون مملو و چون بود با و شایسته ادبی
 کا که از بر خور و در خلاصه عا که نصرت شعار از راه شوال و جبال که طیار بود و جبال و شایسته
 عجب تو اند که در تو به شرف تصدیقت حکم نمودیم که چند هزار سنگت ایشان که کهن و خوار است کا خان
 فراموش بکند و نزل شریفین یافت و در زندگانی کوه و کوه را بهایند و رعیت تند و قریب بیکدیگر نزل
 کوه تیل بهر آن با و دست حال گذشت و دیگر خیل و شوم و در وقت خیم از در اختلاف لا بهر تا قریب
 نیلاب جابجا و شهر شهر گذرشته بودیم چون خاطر اشرف از آمدن آذ و روحانی و جسمانی و شیر سو
 عترت و کامرانی خدا و افرودشت عنان کریان غریت برده کچل و دستور و غطف شده که سانه
 فکای بخود بدو خارق ساکنان یار کا با اندازیم و روزی چند بهر شیر شکار آن حد و در دوزیم
 از آنکه بلوچه عیش از خیمه غم آغشته اند و بنای قبابی نگار خانه بنیة الی را با بگ
 فنا آغشته و زمین وقتی با گاه غریب آغشته با گاه روی نموده که هم عیش را منقض نمود

[illegible]

که در جمیع امور تابع رضای هست درین واقعیه که آن تجریت قدس نماید و خطا اشرف است و خطای
 خود داند که درین نزدیکی عرصه کابل محرم سداقت جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استقامت
 عرش مقام شرف گردد با انواع تلطفات شاهنشاهی تفقدات بادشاهی بتیاز خواهد یافت
 بست و بهر شوال نهصد و پنجاهت برکنار رسد اگر نزدیک امکان رس نگارش یافت
 فرمان حضرت شاهنشاهی با عظم خان کوکلتا شایخ خان و کیمت الدین محمد
 در خجای که خطا افتد نظر آن بود که نزدیکترین اوقات خوشترین حالت بده احرار و ملت ملاقات
 که اگر سیر سعادت است نماید و شمول تمام عوالم طغش با شاهی مورد انواع تفقدات خاقانی گردد و خبر
 که او متوجه زیارت حرمین شریفین آید و اما الله شرف فرماید است و ابل و عیال و فرزندان خود را در آن
 دریای خوشنوا بهره برده است بهشت تعبها شده که مثل او نبوده با خلاص و خوشتر است چندین
 بار منظرند که بهر فرصت با چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی می باشد و الله شرف
 که جمیع اهل امد و در همه بطوار خصوصاً عبادات و تطامعات چنین ابی ترضای او کاری نکرده اند و
 و عادات را شمر ثواب است و اندا که طمع کار ثواب شده چنین بے رضایتها چه بخاطر رسانیده است
 و در بنیاب چنانند نموده بهر چند نظر متقی تا مل مهر و داری که بهشت چنین سیرا به رقتن و یکبار
 بیوفانی که در جمیع اناام نگوئیده ترین صفات است گوید ن باشد بخاطر هیچ یکی از و در بنیان
 بارگاه عزت غیر سدا می آرا ده این طلب که و که متش و قبول نفرمودیم فی الواقع اگر شوق
 آن مکان مقدس را منگیزمت شده بود بایستی فرصت طلبی به شقت و اختیار چندین خطا را
 راه دراز متوجه گشتی که مشوالت اخروی را آموده شدی چه بخاطر او رسید که در مسکن رضای
 خود رفته اسباب حمران نیا و اکثر سرتراجم داده و مید بهمانا که مغلوب احمه خویش شده خیا
 باطل خود راه داده بی مشورت خرد و درین خود که در زمان تسلط او هیچ مغرول بوده در کج خود
 میباشد مرکب چنین امری که عقل او نقل تحسین شده است و اگر بارتبه جذبه آتی در رسیده بود
 رخصت حاصل کردن و موسم و وقت میگذاشت خود متوجه این سفر شده باشد که ابل و عیال خویش
 فرزندان با همراه نمید و عرض داشت میکرد که موشوق و منگیز شده بود و فرصت اندکی است و اما
 بهمت علیای شما نموده متوجه شدم و ابل و عیال و فرزندان خود را در کف عاقلیت کبری شما سپرد

[illegible]

اگر آتدین سخن رسد بحال جاگیر بحال دارند که فرزندان بل اند و میگویند که در ایام غیبت بی سامان و
 اسیر نام و لایق محبت نمایند که اینها که او را در نگاه ماه قمر است خط او را میگویند و میگویند که
 و اگر از شما کسی را در عیال طاعت شایسته ای این ایام را بفرستد و بگوید که فرزندان بل
 عیال ابد رگه ما فرستاده عرض اشی که چون آن روزی طواف آن صاحب طاعتان بوده بود
 فرزندان ابد است فرستاده و باره هر یکی خود التماس کرد و بگوید که بفرستد که این فرزندان
 به ابد است فرستاده و بگوید که این فرزندان را بفرستد که این فرزندان را بفرستد که این فرزندان را
 مستحق خواست داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خیر را گذشت از آنجا که خدمات بخاندان آنها
 علی الخصوص من هیچی بخاطر شرف مرکز است و بگوید که این فرزندان را بفرستد که این فرزندان را بفرستد که این فرزندان را
 هیچ وجه نیست و نخواهم که او آرد و دست غریب کرد و اگر از هزاران عنایت و عافیت مایه صید است
 هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون بهم هیچ نرفته سبب هیچ چیز نمیشد
 عظمت استلام عتبه عالی نماید و از آمدن خویش را ماسر رسا زود میجوید که از فرقت و حالتی دارد که بر کس
 مری بخاطر آزرده او نمید و خود را از وبال و کمال صبری معنوی نجات نمیشد و چون همواره بخاطر آزرده
 که ای کاروان پیش سلطان روم فرستاده میانی محبت است احکام مهابت که فرستاده شود
 متعاقب این منشور و الا سی طاعت محبوب یکی با دیگری همین شخص این مصلحت است امید و تعیین فرایم و محبت
 مصروف بر آنست که او را در کمال است نماید و خوش باشد که کیش از رسیدن ایامی او متوجه آستان بوسی گردد
 و ظهور حضرت شایسته ای جمالان لک محروم و مستعد باین مهمات مرحوم علیه السلام و اولاد
 ظل آفرین و تورا علی کارگاه ازین عافیت ظل آفرین معدن است شایسته صدور یافته که سلطان کارگاه
 سلطنت کار پردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبال اند و نوینیانی خلافتش و امرای عالیقدر
 و سایر منصب داران عالمان و کواکب الان باین و ش عمل نموده در نظام صفا و قیامت و سایر کرامت
 فرمان پذیر باشند اول بطریق جمال آنکه در جمیع کارها از عبادات و عبادات رخصا خدا را بجا میآورند و نیازمند
 ایندی بوده خود را و غیر از منظور داشته شروع در آن کار کنند و دیگر آنکه خلوت و محبت نباشند که آن طرز درویش
 صحرای گریست و پیوسته با عام شستن و در کثرت بودن عادت نکند که طریق این از است و بجا میآورند و بود
 و بسیار روی بجا میآورند و سرشته عتدال از دست نهند یعنی در کثرت کثرت نمیند و نه وحدت و وحدت

اینها که او را در نگاه ماه قمر است خط او را میگویند و میگویند که
 و اگر از شما کسی را در عیال طاعت شایسته ای این ایام را بفرستد و بگوید که فرزندان بل
 عیال ابد رگه ما فرستاده عرض اشی که چون آن روزی طواف آن صاحب طاعتان بوده بود
 فرزندان ابد است فرستاده و باره هر یکی خود التماس کرد و بگوید که بفرستد که این فرزندان
 به ابد است فرستاده و بگوید که این فرزندان را بفرستد که این فرزندان را بفرستد که این فرزندان را
 مستحق خواست داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خیر را گذشت از آنجا که خدمات بخاندان آنها
 علی الخصوص من هیچی بخاطر شرف مرکز است و بگوید که این فرزندان را بفرستد که این فرزندان را بفرستد که این فرزندان را
 هیچ وجه نیست و نخواهم که او آرد و دست غریب کرد و اگر از هزاران عنایت و عافیت مایه صید است
 هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون بهم هیچ نرفته سبب هیچ چیز نمیشد
 عظمت استلام عتبه عالی نماید و از آمدن خویش را ماسر رسا زود میجوید که از فرقت و حالتی دارد که بر کس
 مری بخاطر آزرده او نمید و خود را از وبال و کمال صبری معنوی نجات نمیشد و چون همواره بخاطر آزرده
 که ای کاروان پیش سلطان روم فرستاده میانی محبت است احکام مهابت که فرستاده شود
 متعاقب این منشور و الا سی طاعت محبوب یکی با دیگری همین شخص این مصلحت است امید و تعیین فرایم و محبت
 مصروف بر آنست که او را در کمال است نماید و خوش باشد که کیش از رسیدن ایامی او متوجه آستان بوسی گردد
 و ظهور حضرت شایسته ای جمالان لک محروم و مستعد باین مهمات مرحوم علیه السلام و اولاد
 ظل آفرین و تورا علی کارگاه ازین عافیت ظل آفرین معدن است شایسته صدور یافته که سلطان کارگاه
 سلطنت کار پردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبال اند و نوینیانی خلافتش و امرای عالیقدر
 و سایر منصب داران عالمان و کواکب الان باین و ش عمل نموده در نظام صفا و قیامت و سایر کرامت
 فرمان پذیر باشند اول بطریق جمال آنکه در جمیع کارها از عبادات و عبادات رخصا خدا را بجا میآورند و نیازمند
 ایندی بوده خود را و غیر از منظور داشته شروع در آن کار کنند و دیگر آنکه خلوت و محبت نباشند که آن طرز درویش
 صحرای گریست و پیوسته با عام شستن و در کثرت بودن عادت نکند که طریق این از است و بجا میآورند و بود
 و بسیار روی بجا میآورند و سرشته عتدال از دست نهند یعنی در کثرت کثرت نمیند و نه وحدت و وحدت

[illegible][illegible]

گاه گاهی بخت بد و دیگر باره عذر انحراف از عیال گرفته بدست گزینی بنابر ساز و نهاره اول وقت طلوع خورشید
نور بخش عالم و نیم شب که در منتهی آغاز طلوع از انجاست میفرستند و در وقت تحول شب از عظم از برجی هر برج یک
دو و چوپایان و از آن در منتهی تمام روزانام گاهی یافته شکسته بجا آورند و یک پس گاه گذاردند که عراض را بنظر آفت
می آورده باشد و اگر کوئال باشد قصه قافون و در انیک گاه بخت در ترویج آن کوشند و روستایان این آئینه
بخود راه ندیده که کار کوئال را چون پرواز میله عبادت عظمی است به تمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوئال
بشهر مقصودیه به اتفاق اهل قلم خانها و عمارت سازان و سکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورند
که چه قسم دم اند و خانه بخانه ضامن گرفته باید که انصال خشنود محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازند که
نیک به آن اصول بدو شود و جاشوس میر محله قرار دهد که قانع شمار روزی آمد و رفت محله را نویسنده باشد
مقرر سازند که هر گاه در وی بدین آتش افتد یا دیگران خوش سرزند بهسیار آن رعیت مدد و معاونت و ناچاره چنین
مخبر و خبرداران این عیانت نمایند و اگر ضرورت حاضر شود نگه نگار باشند و بخیر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس ساقط نکند
و کسی در محله نگذارند که در و آید و هر که همان شود از خویش و بگانه آمدن در ارض بخانه میر محله گوید و خبرسان در
دقت نویساند و هر گاه شخصی جدا در آن محله آید در ساعت خبر کند و جمعی که ضامن آئینه باشند آن را در سر و علم
آبادان ساز و میر محله و خبرداران سطرچی اینز تعیین نماید و پوسته احوال خل و خرج هر کدام از دو وینی ریاضه ملاطه
نمایند و هر کس خل و فکرت و خرج او بسیار یقین که بی بلای نیست پیروی نماید و نیکدانی و غیر اندیشی را از دست نند
و این گوش را بر سر این نظام اندنند و سر مایه اخذ و جز نشناسد و باید که دلائل آن هر قسم را ضامن گرفته در بازار
تعیین کنند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازند که هر که بی اعلام خرید
و فروخت نماید جرایم بدو و نامش تبری و بائع و در روزنامه نوشته باشد و هر چه که در بازار
خرید و فروخت شود و با اتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله محله
و کوچ بکوچه در لواحق شهر بخت محافطت و چوکی شب تعیین نماید و کسی کند که در محله و بازار
کوچه بگانه نباشد و تحقیق و پیروی درزدان از گره بروا و چو غیر آن بواقعی نماید و اثری از انها
نگذارد و هر چه صاحب گم شود و یا تالار و رود آنرا باز و دانش پیدا سازد و الا از عهده آن
بر آید و اموال غایت متونی تحقیق نماید اگر وارث باشد یا آنها گذارد و اگر نه باین سپارد و مشخص
آن بدرگاه محلی نویساند تا هر گاه صاحب حق پیدا شود با و وصول نماید و درین معاینه نیز

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

و اگر بنیاد است در آنجا که می بینید
در آنجا که می بینید در آنجا که می بینید

فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه صد و نود و تصدیان

و استقبال کار نمایان کل و جزو مالک محروم و بدست که در هیچ مقام سعادت و انتظام که از ابتدا جلوس و
جهانها که سنه سیاحت شارقون ثانی آغاز به کام بهار دولت قبال فرمان انکشاف صبح جلال و جمال فرمان
عدالت عنوان نشو و افادت نمایان با رفقه بروز و شمشیر ظهور یافت که چون ناموس که و قانون عظم سلطنت
و پیوند آلهی جلالت قدسیه بقتضای حکایت ازلی که سلسله چنان از او که عالم ایجاد و تعقیبیه سیر و از
کون کون دایره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک سیاست مدن که عبارت است
از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انشقاق مصالح کسب تاجر به تیار بی و شاهان عالم و دیده با چشمه پاریان
و ریاض جلوه نمود و تصور پذیر باشد و یکی از وجهه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود قبال که حارسان
احیاء اموال حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج است که در بازار جمع و مشت و تجارت
چون چو آورده اگر نسخه نیز از امتثال ارباب سیاست و ریاست نقادان و نقود و اجناس کونی
و اقوی و مقومان اعراض و جواهر انفسی آفاقی اند گرد و در آینه صانع به فاسد نجامد و تمامی محال نه باشد
کشد احمد که از مبادی احوال نصفت استمال یکی بوجه خاطر عدالت سنا و تدریس باطن جلالت و موافق با هر ریاست
عوم بریت و مردم تربیت مخصوص عیت که فی تحقیق فرزندان متوجی و واکند خداوندی ندیده و زوده آ
که بصیانت نوایم عدالت و او عظم مند و ستان دیگر ممالک محروم و سینه منهل صنف از این عظم مند و آفت
ست درینو که بوجه سحر و غم ذاتی و تکلیف محارم فطری حکم نافذ و امر جاری شرف صدور و غرر و ارفیت که
اصناف جو بافت غلات نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقلام و عطر و بایات الفواح که باطن و غنیه
سپاس چینه و ادوات چرمینه و آلات سینه و ظروف چوبی و یمینی و کاه و دیگر شیار و وسایط متحرک و خنک
سنان چمن و زانام و ملکان میشت و مواضع است و اسب و شیل و شیر و گوسفند و بز و اسب و شتر و گاو و گاو و گاو و گاو
عروسه و معاوی و زکوة و صدیک و انچه از قیل و کثیر سیکر فتنه اند معاف و مرفوح القلم بوده باشد و تا این بیان
تصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میشدند بلا احتیاج و از این ده که دست تطلو اول قویا
بر سعادت و از تکرار و پایداری تمدنی بر رستان که تهر اندیش سر کوب بر رستان خاک نشین نگردد و اکنون که است
و شوکت است و شاهان قلوب و او عالم شمس و دانه از عدالت یافت و در طهارت و کفاف ممالک متین
بست و شکرت الطاف هم تحقیق حاصل اند و اشیا که خزینه موفوره و خزینه موفوره است بغیر از این نیست چه که مصالح

در این فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه صد و نود و تصدیان
و استقبال کار نمایان کل و جزو مالک محروم و بدست که در هیچ مقام سعادت و انتظام که از ابتدا جلوس و
جهانها که سنه سیاحت شارقون ثانی آغاز به کام بهار دولت قبال فرمان انکشاف صبح جلال و جمال فرمان
عدالت عنوان نشو و افادت نمایان با رفقه بروز و شمشیر ظهور یافت که چون ناموس که و قانون عظم سلطنت
و پیوند آلهی جلالت قدسیه بقتضای حکایت ازلی که سلسله چنان از او که عالم ایجاد و تعقیبیه سیر و از
کون کون دایره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک سیاست مدن که عبارت است
از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انشقاق مصالح کسب تاجر به تیار بی و شاهان عالم و دیده با چشمه پاریان
و ریاض جلوه نمود و تصور پذیر باشد و یکی از وجهه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود قبال که حارسان
احیاء اموال حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج است که در بازار جمع و مشت و تجارت
چون چو آورده اگر نسخه نیز از امتثال ارباب سیاست و ریاست نقادان و نقود و اجناس کونی
و اقوی و مقومان اعراض و جواهر انفسی آفاقی اند گرد و در آینه صانع به فاسد نجامد و تمامی محال نه باشد
کشد احمد که از مبادی احوال نصفت استمال یکی بوجه خاطر عدالت سنا و تدریس باطن جلالت و موافق با هر ریاست
عوم بریت و مردم تربیت مخصوص عیت که فی تحقیق فرزندان متوجی و واکند خداوندی ندیده و زوده آ
که بصیانت نوایم عدالت و او عظم مند و ستان دیگر ممالک محروم و سینه منهل صنف از این عظم مند و آفت
ست درینو که بوجه سحر و غم ذاتی و تکلیف محارم فطری حکم نافذ و امر جاری شرف صدور و غرر و ارفیت که
اصناف جو بافت غلات نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقلام و عطر و بایات الفواح که باطن و غنیه
سپاس چینه و ادوات چرمینه و آلات سینه و ظروف چوبی و یمینی و کاه و دیگر شیار و وسایط متحرک و خنک
سنان چمن و زانام و ملکان میشت و مواضع است و اسب و شیل و شیر و گوسفند و بز و اسب و شتر و گاو و گاو و گاو و گاو
عروسه و معاوی و زکوة و صدیک و انچه از قیل و کثیر سیکر فتنه اند معاف و مرفوح القلم بوده باشد و تا این بیان
تصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میشدند بلا احتیاج و از این ده که دست تطلو اول قویا
بر سعادت و از تکرار و پایداری تمدنی بر رستان که تهر اندیش سر کوب بر رستان خاک نشین نگردد و اکنون که است
و شوکت است و شاهان قلوب و او عالم شمس و دانه از عدالت یافت و در طهارت و کفاف ممالک متین
بست و شکرت الطاف هم تحقیق حاصل اند و اشیا که خزینه موفوره و خزینه موفوره است بغیر از این نیست چه که مصالح

در این فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه صد و نود و تصدیان
و استقبال کار نمایان کل و جزو مالک محروم و بدست که در هیچ مقام سعادت و انتظام که از ابتدا جلوس و
جهانها که سنه سیاحت شارقون ثانی آغاز به کام بهار دولت قبال فرمان انکشاف صبح جلال و جمال فرمان
عدالت عنوان نشو و افادت نمایان با رفقه بروز و شمشیر ظهور یافت که چون ناموس که و قانون عظم سلطنت
و پیوند آلهی جلالت قدسیه بقتضای حکایت ازلی که سلسله چنان از او که عالم ایجاد و تعقیبیه سیر و از
کون کون دایره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک سیاست مدن که عبارت است
از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انشقاق مصالح کسب تاجر به تیار بی و شاهان عالم و دیده با چشمه پاریان
و ریاض جلوه نمود و تصور پذیر باشد و یکی از وجهه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود قبال که حارسان
احیاء اموال حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج است که در بازار جمع و مشت و تجارت
چون چو آورده اگر نسخه نیز از امتثال ارباب سیاست و ریاست نقادان و نقود و اجناس کونی
و اقوی و مقومان اعراض و جواهر انفسی آفاقی اند گرد و در آینه صانع به فاسد نجامد و تمامی محال نه باشد
کشد احمد که از مبادی احوال نصفت استمال یکی بوجه خاطر عدالت سنا و تدریس باطن جلالت و موافق با هر ریاست
عوم بریت و مردم تربیت مخصوص عیت که فی تحقیق فرزندان متوجی و واکند خداوندی ندیده و زوده آ
که بصیانت نوایم عدالت و او عظم مند و ستان دیگر ممالک محروم و سینه منهل صنف از این عظم مند و آفت
ست درینو که بوجه سحر و غم ذاتی و تکلیف محارم فطری حکم نافذ و امر جاری شرف صدور و غرر و ارفیت که
اصناف جو بافت غلات نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقلام و عطر و بایات الفواح که باطن و غنیه
سپاس چینه و ادوات چرمینه و آلات سینه و ظروف چوبی و یمینی و کاه و دیگر شیار و وسایط متحرک و خنک
سنان چمن و زانام و ملکان میشت و مواضع است و اسب و شیل و شیر و گوسفند و بز و اسب و شتر و گاو و گاو و گاو و گاو
عروسه و معاوی و زکوة و صدیک و انچه از قیل و کثیر سیکر فتنه اند معاف و مرفوح القلم بوده باشد و تا این بیان
تصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میشدند بلا احتیاج و از این ده که دست تطلو اول قویا
بر سعادت و از تکرار و پایداری تمدنی بر رستان که تهر اندیش سر کوب بر رستان خاک نشین نگردد و اکنون که است
و شوکت است و شاهان قلوب و او عالم شمس و دانه از عدالت یافت و در طهارت و کفاف ممالک متین
بست و شکرت الطاف هم تحقیق حاصل اند و اشیا که خزینه موفوره و خزینه موفوره است بغیر از این نیست چه که مصالح

در این فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه صد و نود و تصدیان
و استقبال کار نمایان کل و جزو مالک محروم و بدست که در هیچ مقام سعادت و انتظام که از ابتدا جلوس و
جهانها که سنه سیاحت شارقون ثانی آغاز به کام بهار دولت قبال فرمان انکشاف صبح جلال و جمال فرمان
عدالت عنوان نشو و افادت نمایان با رفقه بروز و شمشیر ظهور یافت که چون ناموس که و قانون عظم سلطنت
و پیوند آلهی جلالت قدسیه بقتضای حکایت ازلی که سلسله چنان از او که عالم ایجاد و تعقیبیه سیر و از
کون کون دایره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک سیاست مدن که عبارت است
از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انشقاق مصالح کسب تاجر به تیار بی و شاهان عالم و دیده با چشمه پاریان
و ریاض جلوه نمود و تصور پذیر باشد و یکی از وجهه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود قبال که حارسان
احیاء اموال حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج است که در بازار جمع و مشت و تجارت
چون چو آورده اگر نسخه نیز از امتثال ارباب سیاست و ریاست نقادان و نقود و اجناس کونی
و اقوی و مقومان اعراض و جواهر انفسی آفاقی اند گرد و در آینه صانع به فاسد نجامد و تمامی محال نه باشد
کشد احمد که از مبادی احوال نصفت استمال یکی بوجه خاطر عدالت سنا و تدریس باطن جلالت و موافق با هر ریاست
عوم بریت و مردم تربیت مخصوص عیت که فی تحقیق فرزندان متوجی و واکند خداوندی ندیده و زوده آ
که بصیانت نوایم عدالت و او عظم مند و ستان دیگر ممالک محروم و سینه منهل صنف از این عظم مند و آفت
ست درینو که بوجه سحر و غم ذاتی و تکلیف محارم فطری حکم نافذ و امر جاری شرف صدور و غرر و ارفیت که
اصناف جو بافت غلات نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقلام و عطر و بایات الفواح که باطن و غنیه
سپاس چینه و ادوات چرمینه و آلات سینه و ظروف چوبی و یمینی و کاه و دیگر شیار و وسایط متحرک و خنک
سنان چمن و زانام و ملکان میشت و مواضع است و اسب و شیل و شیر و گوسفند و بز و اسب و شتر و گاو و گاو و گاو و گاو
عروسه و معاوی و زکوة و صدیک و انچه از قیل و کثیر سیکر فتنه اند معاف و مرفوح القلم بوده باشد و تا این بیان
تصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میشدند بلا احتیاج و از این ده که دست تطلو اول قویا
بر سعادت و از تکرار و پایداری تمدنی بر رستان که تهر اندیش سر کوب بر رستان خاک نشین نگردد و اکنون که است
و شوکت است و شاهان قلوب و او عالم شمس و دانه از عدالت یافت و در طهارت و کفاف ممالک متین
بست و شکرت الطاف هم تحقیق حاصل اند و اشیا که خزینه موفوره و خزینه موفوره است بغیر از این نیست چه که مصالح

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

79

۱۲۹
 ۱۲۸
 ۱۲۷
 ۱۲۶
 ۱۲۵
 ۱۲۴
 ۱۲۳
 ۱۲۲
 ۱۲۱
 ۱۲۰
 ۱۱۹
 ۱۱۸
 ۱۱۷
 ۱۱۶
 ۱۱۵
 ۱۱۴
 ۱۱۳
 ۱۱۲
 ۱۱۱
 ۱۱۰
 ۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

۱۴۰۱/۱۲/۲۵
شماره ۳۳۳
۱۴۰۱/۱۲/۲۵

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

علم حکم من فضل اوفی و فیض تمیح کمالات صوی و منوی طم شدنی و منوی شیخ ابو الفضل کمالی از سوار
نرم عرفان بر شریعت است نسبت قرابت و موافق تاجیخ علامی شار الیقاده مخلصان درگاه است آن سرور و منوی
نیر جمیع باطن و مظهر خارج است در سلک کمال از باب خلاص آید و همواره او را بنظر محبت دیده و از کجاست که تمیز
تصویر و منوره عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش و فطور نگریه باشد بطور ساینم تا موجب سید و کار عالیان
و تنویر العمل خلاص سید بزرگ نژاد ان عالم گردد و زین الاخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیر خواه قدیم بود
مصدر رضایت پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام محضه اشرف اقدس طلبیده و شمول انواع عنایات خست
خصت فرمایم تا من بعد هیچ احدی و باریه آن افرایا عباد و سخن نماند بیهوده مسیح عالی نرساند و باز را بار بفرغ
کسند پذیرد اما بواسطه آنکه آن حدود را خالی نگذاشته و بساقت سید طلبه شستن لائق نبود عنان اراده از روی
منیر مانتبه خاطر اشرف رسیده کسی باید فرستاد که دیدن و حکم دیدن داشته باشد چنانچه حقیقت خلاص و عقیدت سیم
آن صدر آداب خیر اندیشی نمیده بعضی اشرف رساند بابر آن افاضات و اخلاص تا ب حکمت و معرفت نصی
جام المقبول و المنقول حاوی النفع و الاصول عمده مخلصان درگاه زبده مخصوصان بارگاه مقرب حضرت اعلی
اعتماد الدله الحاقانی الحی طلب بکمال شعرا شیخ ابو فیض فیضی را که در ظلال عنایت تا تربیت یافته و هرگز از بارگاه
والا تجویز دوری و نغمه مرده ایم در نور دلی و نکته منجمی و دور بینی و آدم شناسی مراتب خلاص فیضی در عروج قشای
او و حضرتش مانده و تمام دار پیش آن نقاده از باب خلاص فرستادیم که منصف عنایات را با کمالی طریقتی نموده که خیر خواه
است و انشاء را بکمال توجهات با و شایسته حکام عنایات تا تناسلی شوق نماید و سخنانی که مرکز خاطر اشرف است تا بمر
و تر کتبی حقیقت عقیدت و اخلاص و دقائق عقیدت و خصائص را نیز نمیده و نظایر دانش سجده و موقوفه فیضی
دارد باید که آن مخلص اندیش سخنان حقائق تئیین را از انچه در فرمان عنایت شتون مندرج و طریزان کلمات شریف
که زبانی اخلاص تا بشیر الیه و طریقت و موم و یسین دانش صفا نموده مراتب انصاف و انوار مدارج عطا حاقانی را نقل
دو و اندیش در یافته آچنان تمام مخلصان را که نماند که حکام کل کلمه علی الخصوص حکومت پناه امارت انتبا
منظور انظار خیرانی شمول الطاف سلیمان بر آن نظام الملک که مجد و اکبریت یافته این درگاه است لوازم نمیکند
و قوانین قشای منجم و بطور و اکمل زینب و سنان و سخن کوتا اندیش آن تا مقابله بین از جاده اعط
و عقیدت انحراف نور زویم و چنانچه عین عشت اعتبار آن منحص حقیقت گزین و هم موجب اس و امان
خلاص آن دیار خواهد بود و چون شدنی بود که و کلا و عرائض حکام و کن بدرگاه گیتی سپاه

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

۱۲۵۱۲

۱۲۵۱۲

۱۲۵۱۲

نرسیده بود و درین مرتبه بخاطر آنکه میرید که حکام دکن فرامین مستاده شود و لیکن از اینجا که عنایت بادشاهی
و آن مخلص خیرخواه را با آنها ارتباط تمام آنرا علاوه عنایت بآن و اخواه حقیقی دانسته چندی از مقرران
در گاه و گاه بید عنایت و التفات مخصوص اندام همراه افتادند و اینها را که در گاه و گاه بید عنایت و التفات
سازمان سرانجام این جماعت و نزوی و دانه نمودن بدرگاه معلی کمال سعی لازم دادند و بمقتضای ظهور
الطاف علیه اظهارانی ازین مکتوب می که بشده بوسیله فاضل مآب موبی الیه سعروض درگاه
مستعاز که از اینجا که کمال عنایت قدسی سرایت در باب آن زبده مخلصان و اخواه مکرور باطن
اقدست همه در معرض قبول اینجای مقرون خواهد بود و بموجب فور عنایت و التفات که بآن اخلاص
در این مکتوب خاصه شکر مرصع و در اسباب عراقی و دور او را و در یک قطار شکر تر و لایقی جهت آن
مخلص خیر اندیش و مستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمیع داشته که توجبا بطن اقدس را شامل تنظیم
احوال و کمال حصول مقاصد و آمال خود دادند و چون همواره توجبه عالی در ترتیب و ترغیب مستعدان لطافت
آرام میباشند و بطلب علم و حکمت و بند و است مردم حکمت و عدالت مآب فضایل اکتساب الیون و
حکیم مصری که در آن حدود انداختن کند که با کل بدرگاه معلی رسیده بکمال شایسته می شود و
بعضی کار که شایسته ایجاد و به بنیک و بهر هم باید که از فضیلت خاطر اشراف خواهد بود و پیوسته خاطر مملکت و
استواری حصول آمان و آن خود دانسته مید و اگر ناگون عنایت شد فرمایان حضرت شایسته ای بر بیان
نظام الملک سندی این حکم حکومت و ایالت پناه خلاص عقیقه و گاه عده اعظم حکام
زبده المجد انام سوره مخصوصان درگاه نقاد و مخلصان خیرخواه منظور انظار اخاتانی شمول الطاف
سبحان طبع عنایات تنوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد و بر بیان نظام الملک جلالت
مکارم شایسته ای جز این ماحصل نمی شود و میباید بود بدانند که چون آن شوکت و گاه از صدق طوب
التمنا بدرگاه گیتی پناه ماکه موطن صاحبان ناز و نعم و طی مستعدان بهت اقیم است و درده بود و بهر مکرور و الی
نیز میگوید که ولایت دکن با تو قواضی باید و فلور این در حلیل موقوف بعد از وفات بود و بعد از آن فتحی خاطر و دینی
و بخان دینی آمد و بهر قدر صورت یافت و عده المجد اعظم حاجی علیخان که مکرر ابقوان عنایت و شورش التفات
مکرر از گشته بآن خدمت ماور شده بود و بوسیله طور آن مورد اعتبار و او از شایسته ای شد و بهر مکرر
قدرا آن داند و همیشه حضور اشراف را اینجا طر و شته و املها را آثار خلاص و عقیدت که سرایه دولت و همپا سانی

[illegible]

تمام شد و قراول ابو الفاضل بن تاج
شاهی ام بیع آلاخر
۲۹ شهری



[illegible]

طالع و نوحه جانان ای
 بر سر که این دریا کس
 در خاسته این عشق شنیده
 در خاسته دست چپ بر
 خنجر نوحه مست است
 بر خنجر نوحه مست است
 طالع و نوحه جانان ای
 بر سر که این دریا کس
 در خاسته این عشق شنیده
 در خاسته دست چپ بر
 خنجر نوحه مست است
 بر خنجر نوحه مست است
 طالع و نوحه جانان ای
 بر سر که این دریا کس
 در خاسته این عشق شنیده
 در خاسته دست چپ بر
 خنجر نوحه مست است
 بر خنجر نوحه مست است

بموجب شهنشاهی عنایت این بزرگوار که شاهی ایل اولیای دولت است و دکنیان دولت بحال تنبها
گرفتار امید که جمیع سرکنان و تخت و فرمانها را خود گرفتار آیند صاحب من روز خوار بزرگم
خرد داده آگاهی کسی است که می نویسد اینها با حال طلبیه بودند که در اینها حال مبارست شهنشاهی بودند و در این
نیفریده در حال انتم بیاید و در این می باشد خلعت او متمال گردانید روزگوش قاصد چاندنی بی آمدند و از
شنیدن شایعه ناگزیر شهنشاه را در حال آمدن مرانشید شکست احوال خود که چه بر حرف و حکایت دکنیان
اعتماد نیست اما کار بر و قدری شوار است و از غلامان حسن و راز را برین عیال و قطب ملک کس فرستاده
اتفاق بهم رسید اگر میرزا شاهینج برسد و یک سردار دیگر که بخلفار و بنفارش استیسه باشد شهنشاهان نیز یک است
که شایش احمد نادر و آردن ستاده پیش می شود و جزوی خزیند ناگزیر پنجس فهمیده ام کار و کن بی سالت اگر
بمرا درانی در حمله فلیتا حیدر انهم نبود که کس با این دولت جاوید طراز را همیشه این و تقالی خودترین جوی گریست
سند داد و دگری دولت بر تو افزون باد بحضرت شهنشاهی عرض شد که این بند با الواف
حقیقت و اوشان بغیرت بخود و بیستان عرض شد کرده بود روز فروش یک کروی از گدست بر آه و بوج
سعد و طارست شهنشاه و الا اقبال در یافت و از دید ما و نمودن ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از شهنشاهی
آگاهی بر نویسد یا از حقیقت و خلاصی بر گاه مقدرین گوید الله تعالی آن نونهال دولت را در قل طلیس طفت
بکمال خود و معنوی ساد و محبت معلوم نمون طوار و اوض است و روز دیگر که آمدن شهنشاهی خود را با دست و

[illegible]

آبادی ملک نشسته داده فرستد و سپید کند و بر اوق خلعتی که سراسر جام یافته و تمام را بدیشان بپوشان
از روی که است فغان و در باب سادگی و خردینه صادر شده بود که به بعایت خدای سرانجام هر که لشکر فغان
است لیکن تنهایی نه نشین ملک را و ملک را حفظ نمایند و باید که جمعی در طاعت مشاغلند و هم باشند تا اگر
جای دیگری را نشود که دی خصص نمایند و مردم را با گاهی بسیار تغییر شده در خواست دارند و ملک قسم نیست
و هنگام بر سر نمودن شیب فراز و خاستگاه را که از تزیین و تبدیل جایگزینی که بدست آمده و خرج
و احداث و مردم نو آئیده بحال خود اگر خیر غایت و گنجایش دارد و تو بچنان متعهد گوید اندازان نظر فغان
برای قلع غیر در کارند و سنگتراشان درین ملک کم بهم میرسد و آنهم اگر خدی عبات نشود بر جای
خوبت دیگر صاحب بن بخت باز نماند برخی کارخانها فیل در کار بود و چون استند که حکم مقدس در باب گشتن
فیلان نیست بهم را روانه نمودند و قرار دادند که با عرض شدت بیکدم هرگاه که فرمان برسد بعضی را بفرستند
باز خواهند کرد و این شب بستم سفند از ندها انگی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود و میداند
بزرگی و خوبی بدین دولت که سر پایی همه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون غم اندوه و پریشانی
دولت و شادمانی جاوید با و بپیدا بخت و الاقبال شاهزاده و انبیا علیهم السلام
خیرخواه حقیقی ابو الفضل میرا به بطاهر و باطن و صورت و معنی با عیای مردم دولت جاوید
طرز قیام دارد و امید که همیشه بصحت و بهجت کام و ایامیان باشند و اگر اوقات در صدد دلهما گذرانند و
خواهشهای مردم را بنایا سپاسها چاره گزینند و ششون که مردم بر ساحتها میروند و آمانکها هستند از رده اند و
عراض بر نگاه و الا میسوند و التماس بطلب میر و بسیار از جمعیت حیرت و آموده از برای خدا خود متوجه
شوند و یک یک از خلوت طلبان شیران خوشن را سنا نمایند و اگر از کسی غرضی شود از آن غافل نظر فرمایند و گویا
که دولت میرا بر گشتن و شادمانی از نزدیک پای بند احسان کردن سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است ^{بیشتر} انعام اگر
بمقتضا وقت کم باشد بهمان اندون اگر نه بخلاف از خلعت است و هر جز اولوش دان و نشانند و مجلس و سخن فرمودند و بیک
ایستاده کردن و منصب فروزان جایگزین کردن اگر کسی حاضر نباشد با اتفاق یا کردن و بمنازل مردم رفتن و بیشتر
اگر رفتن از نگارستان برخی نباشد که جمیع اینها به نسبت آن ظاهر باید فرمود و چندمی را در غور این امور
همگام فراخی نماید انداخت و تمتع آن کارگاه یک قافله طعام چندین نیکو از ابدام کشیده اند و دیگر بخت
افزایان که بر سر استیلا داشته باشند باید فرمود که احوال را بملاحظه در خلوت بعضی باشند و اوقات

[illegible][illegible]

از خطا که نیست و در این صورت
 اینها در حقیقت این است
 متغیری بر این راه صالحی که نیاز
 به این نیست و چون در این
 علم که است

حرف بیست و نهمی که در این باب و عاونه عظمی بر هر جهت علایا ایشان شسته باشد و مقتضای
حد ذاتی و خداوندی بر موافقت و تسلیم بوده از اول توراتی حقانی و جمعی که در شیب طبیعت و گوشت پاد
در بصیرتی خرج افروخته اند و در بار بهاد و استهند که عطف بر پی زیاد از رفت بر درستی است چون
آن اخلاص الیواصن هم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سری بیوفا که خاک نوده زلت و انبار خانه است
گشتنی و گذشتنی است و دل بستی و نیستی و غمتی نیست و گام تنین آن تاج بیدی بامیدی خدا گامی از
و آن قبایع صوت و سنی و مجموعه علم عمل آنست که در مثال این حوادث جا نگاه معرفت از مای عجا که بر
حیرت افزای بحث بلند از راه بصیرتی فن قطع نظر از آنکه عمر العیث صرف کردن انفس قسیه
در نام صیات خدا مضرت و دشمنی است این مسافر عالم قدس ضرر بسیار و چنانچه تحقیق است که
بایشما که تفاخر و تفریح و خرمی و اند حیف و لب حیف که آن مسافر قدسی منزل را بران سرزمین ای کور
از خردان و منتها خاص که چشم دیدار و معاشرت دارد مضرت و آزار رسیدن است که آن حضرت
این منتها را در اول آزاری آن سکر و طبع شسته نبندد بالفرض و التقدیر اگر شکلیا بی خرج افروزی آن
در حال مسوئه ملک تقدس شوند آمدی از اینجا که این معامله مخالف صفای خدایان است و فرست
خواهی بخوای نفع سلوک این راه غیر مفیده خواهند شد آن راه فیه سر و معنی و انای سر را به نجات
امثال این مقدرات کاشتن مقصود نیست که انقادی کلمات قدسیه نموده بستی خاطر فیض را نماید چاش
و کلام خرو بود بعد از زخم کردن و بدربار و در بجان گوهر فکدن و بلکه مقصود این حیران
افزین آنست که بسا و خاطر قدسی از سترعراق در مای تر زرف انوار الهی فرصت با آمدن قصیده این گروه
کو تا معرفت کم عمل نیابد پس شما که این تذکره است از برای ما هم زد مای طبیعت و در یوزه گری
از برای این نادانان نایابی خود که هم چشم و هم سر و هم آینه بخوبی معنی علمی خواهند که بدرا لاس عمل
و علمی طلبند که بر تریبگاه بی تعلقی و فراغ خاطر برده و مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد و مفاوذه شریفه
ایمانی بر یاریت قبول انبیا و اولیای رفته بود و حقیقت شما سا فون ملک سی و قاطعان فیاتی حضرت
کجا زیارت اطلال فرموده اند و عا کفان موافقت قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند
و معجزه اگر وقت مساعدی بر آید این سکین بر لم و خوش نکرده سرخام این سفر مستقیم و بر بصیرتی خاطر
اشرف بویکوشید العاقبه بخیر هم با ایشان بوقت عرض حضرت قبله که علی ملاوی میگویی دست بگازید

اینست که در این باب و عاونه عظمی بر هر جهت علایا ایشان شسته باشد و مقتضای حد ذاتی و خداوندی بر موافقت و تسلیم بوده از اول توراتی حقانی و جمعی که در شیب طبیعت و گوشت پاد در بصیرتی خرج افروخته اند و در بار بهاد و استهند که عطف بر پی زیاد از رفت بر درستی است چون آن اخلاص الیواصن هم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سری بیوفا که خاک نوده زلت و انبار خانه است گشتنی و گذشتنی است و دل بستی و نیستی و غمتی نیست و گام تنین آن تاج بیدی بامیدی خدا گامی از و آن قبایع صوت و سنی و مجموعه علم عمل آنست که در مثال این حوادث جا نگاه معرفت از مای عجا که بر حیرت افزای بحث بلند از راه بصیرتی فن قطع نظر از آنکه عمر العیث صرف کردن انفس قسیه در نام صیات خدا مضرت و دشمنی است این مسافر عالم قدس ضرر بسیار و چنانچه تحقیق است که بایشما که تفاخر و تفریح و خرمی و اند حیف و لب حیف که آن مسافر قدسی منزل را بران سرزمین ای کور از خردان و منتها خاص که چشم دیدار و معاشرت دارد مضرت و آزار رسیدن است که آن حضرت این منتها را در اول آزاری آن سکر و طبع شسته نبندد بالفرض و التقدیر اگر شکلیا بی خرج افروزی آن در حال مسوئه ملک تقدس شوند آمدی از اینجا که این معامله مخالف صفای خدایان است و فرست خواهی بخوای نفع سلوک این راه غیر مفیده خواهند شد آن راه فیه سر و معنی و انای سر را به نجات امثال این مقدرات کاشتن مقصود نیست که انقادی کلمات قدسیه نموده بستی خاطر فیض را نماید چاش و کلام خرو بود بعد از زخم کردن و بدربار و در بجان گوهر فکدن و بلکه مقصود این حیران افزین آنست که بسا و خاطر قدسی از سترعراق در مای تر زرف انوار الهی فرصت با آمدن قصیده این گروه کو تا معرفت کم عمل نیابد پس شما که این تذکره است از برای ما هم زد مای طبیعت و در یوزه گری از برای این نادانان نایابی خود که هم چشم و هم سر و هم آینه بخوبی معنی علمی خواهند که بدرا لاس عمل و علمی طلبند که بر تریبگاه بی تعلقی و فراغ خاطر برده و مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد و مفاوذه شریفه ایمانی بر یاریت قبول انبیا و اولیای رفته بود و حقیقت شما سا فون ملک سی و قاطعان فیاتی حضرت کجا زیارت اطلال فرموده اند و عا کفان موافقت قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند و معجزه اگر وقت مساعدی بر آید این سکین بر لم و خوش نکرده سرخام این سفر مستقیم و بر بصیرتی خاطر اشرف بویکوشید العاقبه بخیر هم با ایشان بوقت عرض حضرت قبله که علی ملاوی میگویی دست بگازید

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

سار و در ده
 بیرون بیرون
 معنی این حال
 رای حاجت
 برین اتفاق
 بادشا
 آن ایستاد
 بعین
 نگوی
 بیست
 دوستی
 بدگاه
 نشان
 به
 (۱۱)
 نقضان
 استفاد
 یای
 ای
 در
 بادش
 قوس
 خاطر
 بیعت
 بر
 صفات
 فتنه
 دقین
 سندی
 ای

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

دست داده و شطری از آن وقت سعادت و خست و استماع معاصی گذرانده و صنی و رسانی آن
 صرف نموده بهر چند که این دو حالت مطابق نفس الامر هم نموده اند چون منشای آن کمال و نسبی نیک
 اندوزی بود که از هر سیرت و طبع طبیعت ممکن برآمده بغایت خوشحال و فارغ البال بود و بنویلا
 که از این حالت و محرومیت توقع آن را که ایشان بهمین را بنویسته باشند که این طریقه انقیاد و این شکیه که می
 در مکاتبات که از اعلا طمطم طریق محاطیات و مکالمات است که بگوید باشد و توفیق از قاف و خوشایست
 عوفیه و ذکر مثنوی نباشد نیاز بر آن خواست که درین عریضه الشوق اولاً نفسی حیدر احقاق محکم غلبه
 که با اتفاق ارباب علم و عقل اشرف علوم و مقصود بالذات انجم مع مقاصد علی و مطالب حکیم است و سبک
 عبارت در آورده و مرقوم سازد که از عجایب سوانح روزگار است که با وجود این علم و علم و علم و علم
 است و ثانیاً التماس نماید که نظیر الصف و بیدیده بصیرت ملاحظه نمایند معده یکم تباه مال فرماید که
 قطع نظر از این مطالب علی بن نفیس حدیثی از روزگار است فی الواقع بخاطر خطیحه میسرند بعد از آنکه معلوم
 شد که در بنیات معقولیت است این خلاف است نهایت ابطال آن خدا را و انشا الله
 آن نماید که اگر روز نباشد و در سفته و اگر در سفته نباشد و باقی اگر در باقی نباشد و سالی مطالعه و قمر عمر
 گرامی گذشته که حکم تقویم باینجه پیدا کرده از غفلان شعور و تمیز محال نمایند و بی تصدیق میبری و از او رساو
 بی حجابانه در خلوت خود ملاحظه نمایند که در چنین شهر و دیار و یا م سابقه قدر و شرف و قوت و قوت و قوت و قوت
 شده اند اگر چه مدار که و تلافی نمی آید و مستقیم بعد از زمین محال است اما اینقدر میگویند که شاید از غفلت
 شده زمان استقبال و در ضلال گذرانند و این تمیز و زندگی را در خصوص تملکات نفسانی نگردانند که آچه
 توان کرد که این چنین بلا و محسوسین ابتلا را در جو صمد آنکه از غیقات نرسیده و نه قوت آنکه که با حسی
 خود را برین داشته و طرح مطمح اینکام ساخته تصدیق ایشان و در بار الله معنوی بخود میگذارد
 و کسان کسان به عالم بیان می آید و باران به سیرت و انجم حاصل نشاء کثرت بالتصدیه
 با اتفاق و این حکم ابل نهیک اندر که میگویند و حد ما صفا و دع ما کما کما بر این چنین
 سلبش خواهد بود که حکم علی الاطلاق حکمت حکمت صلاح حال هر کس که بی حقی بار سیرت که غلط علم
 و این که در اینست که اینجه نظم و در اختلاف بیکر انسان که به عالم صغیر شمرت یافته بتدبیر نفس
 متعلق شسته نبات و قرار اجتهادات عالم کبر سطر و در لوط و جاحکام با برای و تدبیر است پس سیرت که اگر تدبیر

اینکه در اینست که اینجه نظم و در اختلاف بیکر انسان که به عالم صغیر شمرت یافته بتدبیر نفس متعلق شسته نبات و قرار اجتهادات عالم کبر سطر و در لوط و جاحکام با برای و تدبیر است پس سیرت که اگر تدبیر

اینکه در اینست که اینجه نظم و در اختلاف بیکر انسان که به عالم صغیر شمرت یافته بتدبیر نفس متعلق شسته نبات و قرار اجتهادات عالم کبر سطر و در لوط و جاحکام با برای و تدبیر است پس سیرت که اگر تدبیر

اینکه در اینست که اینجه نظم و در اختلاف بیکر انسان که به عالم صغیر شمرت یافته بتدبیر نفس متعلق شسته نبات و قرار اجتهادات عالم کبر سطر و در لوط و جاحکام با برای و تدبیر است پس سیرت که اگر تدبیر

باقی بسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بآن مبتدیان
است بش کند و پیش ازین خود را و مردم را تصدیق ندید که عادت اند برین جالیست که کلمات صدق
آیات حقیقت سیات ما دام که از مبدلای خلاق صدور نیاید تا اثری نمی بخشد فائده معتدیه برین شرب
نمیشود بر خرد خورده بین شرابین سیر انداختنی نیست اند تعالی بحض غایت بی نهایت شما را و ما را در راه
مقصود بر مقام وصول رساند و عورت را زار بربین تخم شده سخن بیرون نمی نهم زهره را بپای این
خرف نیه چندی که در خیال احوال شست خط و قوس خمیر بر سرید بودی چوست که خود را از تحاف آن گذراند
با وجود در دست متاع و دناست سباب چون اندک از خوا غفلت بیدار شده بر خلاف عقیده
خود خوش آمد و مطارحات عرفیه میزه روزگار آلوده یافت و در زبانه خجالت پیش خود که اترج اواد
خجالات است و مانند الحی که این مرحوم منقبت با نصاب مطارحات تمیز چه کند و چه چاره سازد
که عکس ناقص است این وضع ناپسندیده این گرفتار بواجب نفسا و وسوسا و شیطانی را بسوزند
و قوای علی ازین عمل بی حاصل میجوید مخالفت و نراحت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجلا احوال
اصداق با حقیقتی محوم نیکایشی شمول یاز و ششی یا بموجب پاداش و از هم خصوص فی
مراسم اختصاص نسبت کنای یا بلا حظا که است و محبت جواریزه و اید و لای متالی که از معده و انتر
و نیش ایشان بریده سمیت تھے مجلس عالی آن اعتقاد الانامی بر سر است با بلع و جوه خود گردد
و یا سبب یاد دیگر در خط حقائق آثار ایشان سیده با آن حرف خرف را بکاران بهائی خرافات
نموده بود چندین آرایش پیش آن مشتری که تان عیبت بی و ستاده اند با صورت این و کلمه ریش
که هم از ان مقولات است مرقوم شده بر چند قوت علیه این مترود و مجید و مقام آن می آرد که سرشته نصا
را حکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین گیش نموده ملاقی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی
و دون جتنی از دود حکمت شرقیه میجوید مردم مانده بصلاحتی محتاج قوای علی که غریب بکار مردم علت
است شدت و به چندین وضع علما و عمال مال دست داده اما چون تخریص امثال الحیقا لا و تقریر این
بگویم کلاه است روحا و دگر است نفسانی رابطه مضوی نمیکند ارد که ازین آدی خود را بکند اند
بسیار که کلاه در دمایافت مقصود و تو طوفانی احوال خود را قوم ساخته خمیر آن شرح اند و نه نهایی
بسیار جدی که اقل مرتب از استخار خشان که از ذات طین عینین جیب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاہ است
ای روی

شاید این مقدمات را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بآن مبتدیان
است بش کند و پیش ازین خود را و مردم را تصدیق ندید که عادت اند برین جالیست که کلمات صدق
آیات حقیقت سیات ما دام که از مبدلای خلاق صدور نیاید تا اثری نمی بخشد فائده معتدیه برین شرب
نمیشود بر خرد خورده بین شرابین سیر انداختنی نیست اند تعالی بحض غایت بی نهایت شما را و ما را در راه
مقصود بر مقام وصول رساند و عورت را زار بربین تخم شده سخن بیرون نمی نهم زهره را بپای این
خرف نیه چندی که در خیال احوال شست خط و قوس خمیر بر سرید بودی چوست که خود را از تحاف آن گذراند
با وجود در دست متاع و دناست سباب چون اندک از خوا غفلت بیدار شده بر خلاف عقیده
خود خوش آمد و مطارحات عرفیه میزه روزگار آلوده یافت و در زبانه خجالت پیش خود که اترج اواد
خجالات است و مانند الحی که این مرحوم منقبت با نصاب مطارحات تمیز چه کند و چه چاره سازد
که عکس ناقص است این وضع ناپسندیده این گرفتار بواجب نفسا و وسوسا و شیطانی را بسوزند
و قوای علی ازین عمل بی حاصل میجوید مخالفت و نراحت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجلا احوال
اصداق با حقیقتی محوم نیکایشی شمول یاز و ششی یا بموجب پاداش و از هم خصوص فی
مراسم اختصاص نسبت کنای یا بلا حظا که است و محبت جواریزه و اید و لای متالی که از معده و انتر
و نیش ایشان بریده سمیت تھے مجلس عالی آن اعتقاد الانامی بر سر است با بلع و جوه خود گردد
و یا سبب یاد دیگر در خط حقائق آثار ایشان سیده با آن حرف خرف را بکاران بهائی خرافات
نموده بود چندین آرایش پیش آن مشتری که تان عیبت بی و ستاده اند با صورت این و کلمه ریش
که هم از ان مقولات است مرقوم شده بر چند قوت علیه این مترود و مجید و مقام آن می آرد که سرشته نصا
را حکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین گیش نموده ملاقی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی
و دون جتنی از دود حکمت شرقیه میجوید مردم مانده بصلاحتی محتاج قوای علی که غریب بکار مردم علت
است شدت و به چندین وضع علما و عمال مال دست داده اما چون تخریص امثال الحیقا لا و تقریر این
بگویم کلاه است روحا و دگر است نفسانی رابطه مضوی نمیکند ارد که ازین آدی خود را بکند اند
بسیار که کلاه در دمایافت مقصود و تو طوفانی احوال خود را قوم ساخته خمیر آن شرح اند و نه نهایی
بسیار جدی که اقل مرتب از استخار خشان که از ذات طین عینین جیب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاہ است
ای روی

بسیار جدی که اقل مرتب از استخار خشان که از ذات طین عینین جیب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاہ است
ای روی

بسیار جدی که اقل مرتب از استخار خشان که از ذات طین عینین جیب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاہ است
ای روی

که عمده مطالب در خلاصه کرب بر بنه پایان خاستان محبت دریافت نایافته حقیقت حضرت
واجب الوجود و شرف داشتن اذیتال عزت و اربعه صفات عدت و امکان است و بقدر طاقت
نوان همدب الاطلاق شدن در تشبه حضرت واجب پیدا کردن که از فحوی غایبی امر حیل العت
تخلیقوا با کمال الله که از زبان بی بانی آری سبع جمع روحانی اصحاب مؤنه اند و نایاب باید که شرح
حقیقت انسانی نبون و انما ید که اگر چه دریافت حقیقت کونیسه خصوصاً حقیقت جامع که ملاک می
که صفت الهی است و مجروحان مساک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انجلی حقیقت
و اختلاف از منزه و اوقات بموجب صفاتی سر برت و لطف طبیعت داد و انشوری داده انوشان
فرونده اند و اینجا جمیع تفصیل مذکور بطور خوش خرامان راه حقیقت مستقیم می پندون میشود
که لطیف است الهی شریف است نامتناهی ای این ترکیب ضرری معجون میو لانی که در آن چنین با هم
شریک و ساهم است و بعد از اصلاح این مقامات منقبضان ضار اولی البصائر می پندون و درین
حق گزین حقیقت این ظاهر بود امیکه در روشن میشود که اختیار و برابر روزگار و مساک نقصان
سلوک نموده در تقویت و قربت معیار نشان آویست سعی می نمایند سیاه فنی کرده از روی کار بر داشته
شرح عمده مستلزمات مردم از مشرب و مطاعم متاع و ملائیس تساهل لذت و حظوظ بی آدم نماید
و صاحب و کلام آن را که محبت کثرت حارست و احتیاد از نظر کونه آدم صنوان پنهان مانده
بعالم ظهور و درویشی که در پیچ و خم خیریل بباد داده اند و در اقبال آفتاب توای مدنی و عمده لذات
ابا چون این اصلاح او ضایع خود که لازم وقت و فرصت حال است از افساد ساز عباد گفتن از قانون
بیا یون نقصت و عدالت بر آمدن منبع انجلی حجاج سلوک کردن است ازین بوالفضولها و بوالکوسها
نیز خود را باز آورده و سخن پنا با هر چه که خرنیسه سیدنی کیسه این سخن از لغو دنیا و حصول فضول را بجهت
متعارف و غلیم سخن و کشور در مسلات که عبارت از شرح آداب دعا و سبط سبب اشتیاق و تفصیل
مناجی اخلاص و سبب انجلی است اراق است الا لایال بوده عجب بگیهای خاطر آزرده و هم خورده از
رگدز مشاین شود ایدر یا خواست شر که که در شارع قدیم این عالم که به متعارف و در عالم که به متعارف بود
و در این بین وضع در سوره روزگار در فریاد ناله است که کبر وقت این مطلب علیه رفقه کلمه چند در
الوده بر شمع نورانی فایده سالاران مابو قار و کلین فوسید که از زبان شمع دران نازنیان ملک است

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

و اصحاب علم از برای اینست با جمعی جا با بقار خانه رندی چندند با هم که عیار کم میوند نزد
 رندی چندند و کس نداند چندند با نیست و نقد بر دو عالم خندند و اگر در خلایق احوال ملاطفت
 از رگدزد نماید این یافتهها بعد از تقدیر بشر اطلایک بیاری وافر و گوی نماید و وقت یافت
 و شعور از هر مقدار طلب این طبعیان با ذوق و عکس از ان صادق لاجرم دستشست با ذیال حجاب
 احوال خود نموده و هماره می بیند و متعجب خود را بسبب فکر و ریت خود میخواند و به چنین نقیض نفس خود
 مطالبی از رندی سویت و معتدل نموده و اگر عیاد و آتشد که اینهم میسر نشود و بالضرورت شیطانی از
 هر گرامی بهتر معنی که باشد از دست زمانه پربانند و خلاص نموده و صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود
 بالذات جمیع علوم است نموده اگر کتب قدیم در روزگار نیافت است با جمعی مطالعه اخلاق زاهر
 و جلای تشویش شد اگر چه این اصل خبرت یعنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند
 که سودا و روشن فهم نیز آرد و بی آنکه تجربه کند و روشن آن را طبعی حافی و اندک کتب طبی منوره در مقام
 استعلاج مرضی شود اما باستی حال بهتر از است که نقد زندگانی که منقذ البدل معدوم العوض است
 و تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید بحقیق که عمر عزیز را محصور در جمع
 ز حراف و بیوی و حرست سنگ ناموس این عالم فانی که در مسی عمر بی ناموسها و زنده فی نگهبان
 است دارد و آنکه در باب انجراح مقاصد خفا و در روای عیشت شربت و از رخا شسته بود و المنة مدد که
 که اکثر آن موافق اراده آمده و آنکه از روی اتفاق احوال این شخته بال پسید بودند و بحسب تقدیر اصل
 چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی است که انیس و مساکل نفس را بر سر سلوک خواهد کرد و خود را بحد
 والا بحث تو ذریع ملن شده است و احمد مدد که نفس را طقه از آلام بدنی که در مدت سده ما به تمام نموده
 است تحقیق یافته درینو لا عبارت نثری موافق حال بد نظر در اندیشه نوشته مشبه اکنون غایت
 قضوی استیت بر آن است که بقید رندی که در ساغر حیات گمان است اگر بحسب مظهره واقع بوده
 باشد چون صافی سوابق اوقات بجزعه و بهول برخاک تر مات ریخته نشود آنکه بمقتضا کمال عقیدت و اخلاص
 آرزوی در بای چهره که بستاندن به تمام شرافت دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد
 لائق باشد اسد لغاتی بجمع مستغنیات رساند و بسا از مقاصد رندی و معنوی فانی گرداند
 محبت نه با میخواست که گاه چند از خصوصیات در خانه و دو بهیا و نیک و ایتها و یار فر و شبهای برادر

در این کتاب از برای اینست که با جمعی جا با بقار خانه رندی چندند با هم که عیار کم میوند نزد
 رندی چندند و کس نداند چندند با نیست و نقد بر دو عالم خندند و اگر در خلایق احوال ملاطفت
 از رگدزد نماید این یافتهها بعد از تقدیر بشر اطلایک بیاری وافر و گوی نماید و وقت یافت
 و شعور از هر مقدار طلب این طبعیان با ذوق و عکس از ان صادق لاجرم دستشست با ذیال حجاب
 احوال خود نموده و هماره می بیند و متعجب خود را بسبب فکر و ریت خود میخواند و به چنین نقیض نفس خود
 مطالبی از رندی سویت و معتدل نموده و اگر عیاد و آتشد که اینهم میسر نشود و بالضرورت شیطانی از
 هر گرامی بهتر معنی که باشد از دست زمانه پربانند و خلاص نموده و صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود
 بالذات جمیع علوم است نموده اگر کتب قدیم در روزگار نیافت است با جمعی مطالعه اخلاق زاهر
 و جلای تشویش شد اگر چه این اصل خبرت یعنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند
 که سودا و روشن فهم نیز آرد و بی آنکه تجربه کند و روشن آن را طبعی حافی و اندک کتب طبی منوره در مقام
 استعلاج مرضی شود اما باستی حال بهتر از است که نقد زندگانی که منقذ البدل معدوم العوض است
 و تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید بحقیق که عمر عزیز را محصور در جمع
 ز حراف و بیوی و حرست سنگ ناموس این عالم فانی که در مسی عمر بی ناموسها و زنده فی نگهبان
 است دارد و آنکه در باب انجراح مقاصد خفا و در روای عیشت شربت و از رخا شسته بود و المنة مدد که
 که اکثر آن موافق اراده آمده و آنکه از روی اتفاق احوال این شخته بال پسید بودند و بحسب تقدیر اصل
 چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی است که انیس و مساکل نفس را بر سر سلوک خواهد کرد و خود را بحد
 والا بحث تو ذریع ملن شده است و احمد مدد که نفس را طقه از آلام بدنی که در مدت سده ما به تمام نموده
 است تحقیق یافته درینو لا عبارت نثری موافق حال بد نظر در اندیشه نوشته مشبه اکنون غایت
 قضوی استیت بر آن است که بقید رندی که در ساغر حیات گمان است اگر بحسب مظهره واقع بوده
 باشد چون صافی سوابق اوقات بجزعه و بهول برخاک تر مات ریخته نشود آنکه بمقتضا کمال عقیدت و اخلاص
 آرزوی در بای چهره که بستاندن به تمام شرافت دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد
 لائق باشد اسد لغاتی بجمع مستغنیات رساند و بسا از مقاصد رندی و معنوی فانی گرداند
 محبت نه با میخواست که گاه چند از خصوصیات در خانه و دو بهیا و نیک و ایتها و یار فر و شبهای برادر

در این کتاب از برای اینست که با جمعی جا با بقار خانه رندی چندند با هم که عیار کم میوند نزد
 رندی چندند و کس نداند چندند با نیست و نقد بر دو عالم خندند و اگر در خلایق احوال ملاطفت
 از رگدزد نماید این یافتهها بعد از تقدیر بشر اطلایک بیاری وافر و گوی نماید و وقت یافت
 و شعور از هر مقدار طلب این طبعیان با ذوق و عکس از ان صادق لاجرم دستشست با ذیال حجاب
 احوال خود نموده و هماره می بیند و متعجب خود را بسبب فکر و ریت خود میخواند و به چنین نقیض نفس خود
 مطالبی از رندی سویت و معتدل نموده و اگر عیاد و آتشد که اینهم میسر نشود و بالضرورت شیطانی از
 هر گرامی بهتر معنی که باشد از دست زمانه پربانند و خلاص نموده و صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود
 بالذات جمیع علوم است نموده اگر کتب قدیم در روزگار نیافت است با جمعی مطالعه اخلاق زاهر
 و جلای تشویش شد اگر چه این اصل خبرت یعنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند
 که سودا و روشن فهم نیز آرد و بی آنکه تجربه کند و روشن آن را طبعی حافی و اندک کتب طبی منوره در مقام
 استعلاج مرضی شود اما باستی حال بهتر از است که نقد زندگانی که منقذ البدل معدوم العوض است
 و تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید بحقیق که عمر عزیز را محصور در جمع
 ز حراف و بیوی و حرست سنگ ناموس این عالم فانی که در مسی عمر بی ناموسها و زنده فی نگهبان
 است دارد و آنکه در باب انجراح مقاصد خفا و در روای عیشت شربت و از رخا شسته بود و المنة مدد که
 که اکثر آن موافق اراده آمده و آنکه از روی اتفاق احوال این شخته بال پسید بودند و بحسب تقدیر اصل
 چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی است که انیس و مساکل نفس را بر سر سلوک خواهد کرد و خود را بحد
 والا بحث تو ذریع ملن شده است و احمد مدد که نفس را طقه از آلام بدنی که در مدت سده ما به تمام نموده
 است تحقیق یافته درینو لا عبارت نثری موافق حال بد نظر در اندیشه نوشته مشبه اکنون غایت
 قضوی استیت بر آن است که بقید رندی که در ساغر حیات گمان است اگر بحسب مظهره واقع بوده
 باشد چون صافی سوابق اوقات بجزعه و بهول برخاک تر مات ریخته نشود آنکه بمقتضا کمال عقیدت و اخلاص
 آرزوی در بای چهره که بستاندن به تمام شرافت دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد
 لائق باشد اسد لغاتی بجمع مستغنیات رساند و بسا از مقاصد رندی و معنوی فانی گرداند
 محبت نه با میخواست که گاه چند از خصوصیات در خانه و دو بهیا و نیک و ایتها و یار فر و شبهای برادر

[illegible]

ان رجبہ مقدم،

نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بگویدند را مشتاق بگویند و در خواب بشنود و اگر در وقت نگرانی
تعلقیان بودنی گزین چنین کمی یکسان طوطا که ارباب تعلیق است بر سر گوی آمده باز از غمت اگر در این
طیلسن اکثر بر دوش حدت دارد بقدر توانائی در لوازم آن میگویند چون دستاویزین نیستند و
آن متروک میشود و صفا و نیکو که بر او بر سر و معنوی شیخ ابو الفیض فصیحی رو در نقاب سحاب کشیده
این سائر تعلق روی و پر گندگی نهاده و افسردگی ذاتی و میدگی اصلی در بر آمد چه گویم چه شسته
ناموس غیبت بنگار فنا و نیکو بختین آن شتم که تیر و همیشه بهار تسلیم نورسند باشم بی صبری کار
دریده آمد مشغولی مرا این غول نفس بگردانید و فلکند اندر خرابیهای بسیار به کونین و دیگر
دائم و مگر کس بسایند استخوانم در استان من درازست بگفتن نوشتن نیاید باغبانیه
عواطف شهریار دوش پزده قدران من آری گوی از تحسین از سفر انجمنانی باز داشته خواهی بخوانی
در گروه تعلقیان آمد و در قطعه کی باشد که برین قصه وازم به درایج آبی ششانی سازم و این
دلو ساری استخوانی تن با به پیش گمان و فرخی اندازم به این ماله نیم کاره آدم را به در کار که کمال حق
بطرازم به درین شورستان صبر که عجب با خود دهم و ساز خود را بر گرفته بودم که چو نیست بنگ
سخن برایم و خیر گویم و محبت فرا میاید را که درین کار بودم که بعد از سه ماه و کسری محمودان رسید
شده آسان صوت یافته را چنان و شوا نقل کرد آنچه لوازم خیر خواهی دوستی باشد مساعی جمیل
و چون حقائق احوال کجائی از تو در واقع خاطر نشان نگاه مقدس شده از آنچه برابر از جانب ایشان
گفت و شنود و می نیهای اگر آن وضعی شرمندگی کشیده و بر انگشته که شمار از خلاصه مخلصان
دسته و داننده بود برای چه کار با نیکی کشید صاحب رخی معنوی رسید چون ذکرده بودم بریده دل
کشیدم میدانم که جماعتی صحبت بسیار چنین و دعا باخته اند و شایسته از شراب بجا و برتری زده را
نیافت و عقل و فنون توای دانائی بیکتا چه شد چه بر خود نریزی از بارگران کلانی عاریتی
در پاییه پندار اندمی چه قدر کار بود که توجا و می شدند شایسته را بری خاطر صاحب چه را بدست
و بعد از آنکه دیدت سال از بدستی سخن نشنودی خود زده را گزاشتی هنوز زده را دست نمیکری
مینخواستم که بر چشم و هزار دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهری است شریف و برار
که بشنایم آوده گردد و گر کنم که ابله بودی و عقل بدستی اخلاص کجاست و آن همه حرف فته

و عالمیان هر روز نزدیک ایشان کسی را نمیدانم و غبار در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و در این
ترازوی انصاف بدست درشتن غبار آلودین و شست و شستن شعار عربده جوین ملک
شناختی است حاشا شام حاشا آنجا که هم مرد و نام ابلت باشد امثال بن امور بر امون آن مرد و
تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آن را بگردار میگردارد و در
که از مبادی احوال حال چنانچه آن بزرگ مانده در خیریت اقی افزایش دارند و محبت جان
و بتان دانش فزونی دارد و درین روز باز از خود و دشمنان اگر شرم از خود نداشته و ستانی
چند واقع از یار و خوشیها و کوششها و دسوزیها و باجهایان بر آید که کار آن نادان
به یکبار رفتن از قدرت خود نماندیشین از بزرگی و از بسیار راندکی نوشته اما چه کنم که مراد
بنیاد و دل پوشیاری خجالت خود نمیکند و در کار نیاب و در بازار راج این جهان که اگر در گفته باشد
مغایله دان بهیان گران بخند حریفی زند هر چند طعم که شناسای مزاج زمانه است می گوید که دوست
نداری که شرح احوال ترا بد و دستار تو بگوید و نیکی کاره بیزاندیش در نقاب احتیاج و در کف غش
تا بغیر ضایع آنچه بنید گوید و روزگار معاونت انا را معاون چارادر پرده شرمندی خود فرو داده و
سرای نمیکنی خاصه و فتنه که اصحاب شرارت ارباب افترا و احباب حسد و اوان بودند برای هزار
بد نیکی ابد و اینموده باشند و دو معامله ما فهم پذیر باشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده
طبیعت را قدری پیش قطرم بدید نیست سبحان الله من حشی صحرای را پای بند بدینه ساختن
گفتگو انداختن چه حکمت است تا گزیده روزگار را چنین تصدیق خود داده کاغذ سیاه باید کرد
و چنین سخن انوشته اما چه توان کرد لباسیکه از کار خایه تقدیر باین کس عطا شده است تا گزیر
لوازم این لباس بجا آوردن لشکر این لباس کردن اساس ضامن می را استحکام دادن است پس
همان بهتر که ازین اودی حریفی چند گفته آید ولی در لباس است که توبه و التفات ظاهری و باطنی بند
خلافت پناهی زیاده از آن است که باین نامهایان کرده آید و خدمات متروکات پسندیده
همه جز و چگونه مجرا و جمیع امراه منصبداران که خدمات ایشان بشری لائق مکر نوشته اند
خود جای کرده است و عنقریب آنرا عاثر روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در
موجود سازند و دردی سر انجام بیاید و توپ لوازم آن متعاقب اید اما در یک خط از خود فعل

معه قولوا بوجوه والنفحات اى مهربانى شناسايد كه نسبت شماست زياده از خوراجهاست و در مضربها بنماييد بدان كه دفعه شده است يعنى مقبول با ملك سلطانى است و شش مثله قودادگى عيسا عليه السلام ۱۱

تصور نفرمایند و به گنجایش اردو و دو تنه آن را سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقامه
خود میرسد و لیای دولت از طرف ممالک محروسه فتحها مباح و ستاده مورد راجع خسران نشده اند امید که
عقرب ایشان نیز این کار عظیم را با تمام رانیده کامیاب صورت و معنوی شوند از احوال کثیره از احوال
خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فطامات خود و عالم فرصت آن نیست که آن بی علی الاطلاق
قدسی نفس را در میگرفته شود و خسار و فغانه در هوا و بوس حرمت آن فروخته اند که اگر احیاناً حری
از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبکاران التیام و انتظام و نیریت دم
آفتاب ندامت بهم میرساند که گفت و رنگ بد و ریشانش نرویان کم صحبت روی میدید چه اگر نظایر
میرد از شو و شغب قتلشان نیزه میشود اگر تنها پست بها چنانچه حادث است رفته میشود حساب
یا دمیفرمایند و حاضر نمی یابند بقدر گرانی میشود و ارباب حق وقت یافته این حق را وسیله خدین
باطل میگردد اند نیکندانی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرانی حکیم بهام است که اکثر اوقات
بدیدن او خرسند ایم اگر چه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فروزفته است که گاهی حری از خدای نفس
و حقیقت کار گفته آید و بگویش یکدیگر کرده این نفس را به رنجار پدید آورده شود از فیض سبب
اسباب نبوی است ندامت که زمانی بشکفتن میگردد رانیده با شتم برادر گرانی حکیم ابو الفتح را کم کرده با
دار شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل حاضر فهم این بیار بجای چه میگردد و فردا از حال خود دیگر
نیم لیک این قدر دانه که تو به هر که بخاطر گذری اشکم ز دامان بگذرد و ای بهوشمند نگاه دل امر
صورت بمشاغل صورت افتاده است و دیگر از از فطامه خواهی نوشته ام که درینو لا طفره نامه و جنگنا
و شاهنامه مطالعه فرمایند عرض است که بنیام گمشدگی بران اساس باشد با پیوسته تنها بجای
احوال خود و مطالعه کتب خلاقی علی الخصوص نصف اخیر احیاء و کیمیا اشتغال نمایند که نفس
و کسینت مباد و همت یافته کاری برای خود را انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته
آدمیان نیز نفس کم چشامد گوی باشند آن نفس کم است که بگوید که من بعد از این حاضر نموده گذار که
ناشیان که در غضب و غفلت ظهور آید اما این قدر کوشش و گفتن فرد نیست که امثال این مردم
ایمانت باشند که در خلوات حری چند از راستی تواند گفت زیرا بهار از شرار چرب زبان
زبانی کفایت و دو تنه ای خود و انموده تبار کار تبار سر راه مینماید اهل دولت را وقت کم است

[illegible]

مناسب نیست که از حد اعتدال بیرون
مصلحت از حق افراط و تفریط
کنند بلکه حد اعتدال را رعایت
در سایه نقد ظاهر است و منتهای
بهره عقول و شهود است که در این حد
پایستایان است از این حد و
برود و در حد اعتدال
بسیار کردن عقل را به مقتضای
شناخته شده بود پس مستند بر
ایده دارد تا عقل را به حد
بهره عقلی بیاورد و این حد
ناراضی باین اندازه است که
عقل را قید کرده که از حد اعتدال
فراتر نرود و اگر از حد اعتدال
فراتر رود به حد عقول
بسیار و به حد عقول
بسیار و به حد عقول

عقیدت مستحسن و پروانین باشد نوشته و گفته باشند ششم آنکه درین باب تفحص منقصر
 چیزی نوشته بودند و بعد استعقای اینجالت از مخلصان خود استعاره ای ابو الفضل پس
 کتب قصه خوان افسانه نویسی که تعداد شادی نگار غم خالی **بخان** تو نقش نقشندان
 را چه دانی نه تو شکل و پیکر جان پیر دانی بد تو خودی نشنوی با گنگ بن را به رموز سر سلطان اید
 به هر چه فطرت این جهان استی مشتاق سیدین شایسته لیکن اینقدر میدام که خاطر مداری مدار
 بدستی و دوش شما از نوشتن نامه و ستاون پیغام برخیزست فردان چگونه باز آمده بود و عجب که مقصد
 که در اصلاح حوال آن یگانہ روزگار گفته بودم بکارین مسکینان فهم برده اند و آن است که بخاک
 خودی گفتم که مرا اندیشه که بود از ارض من و شما بود که مبادا آنکاران نموده در مراعات خواطر
 و دستاورد مردم خود احوال نمایند و همی از زرگی طبیعت آنکه قره العین دولت میرزا ابرج ایگان
 اسلام و دل حفظ کفر ناپرسیده و در رزاق خانه فرستاده اید هر چند کفر نفس الادی داشته باشد و
 یکجتنه بخاکش ایشال این ابو نیست می گویم که مرا دست نمیداری یادوستی خود را که نسبت است
 بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معامله دوستی و خویشیکندیشی من نیست فکیف که در بار
 محبت من شاد و چون علیان را بشنوی این کسین بسیارند محبت با فصاحت خود را اعظم اشیا خیال میکنند
 گذشت آنچه گذشت اکنون همگی فطرت جاها اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و سرت آن حیدر را
 از خدای مهربان مسألت نمیدار و در روزم دوستی از خود شرمند نیست مخصوص عیبتان بچو گویم
 که دروغ گفته باشم چه بسا خوبهای آن یگانہ محبت غنیمت گفته میشود که در حضورند و بنود که مبادا
 رعونی بخاطر راه یابد اندیشه که تو بیا بطنی فطاری حضرت خدایگان بدرجه اعلی است بخاک این گم
 و نیازمند تر و در عرفان مستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مرده و فوایم
 اسباب نبوی مست کن آدمی است بیعت اصل تیر است اندر آدمی به تا فونی را بداند از کج
 الله تعالی توفیق محاسبه و تکی در رفوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانہ زبان را و محمود
 خدنگا اصل من است این بار با نظری دیگر شد تو فقا و اختیاری خود در گفتار و حرکت و از ران
 و اسلام و جبراه سنه سی شش نوشته شد **بخان** فردگرخی آید گوی او بگریه و اندوه
 بستان میر و اباش از مظلوم نسوخته جامه کونیه و الهیه دست پیرایه طافورده آن بوده از نقوش

۱۳۳

اینکه در این باب تفحص منقصر
 چیزی نوشته بودند و بعد استعقای اینجالت از مخلصان خود استعاره ای ابو الفضل پس
 کتب قصه خوان افسانه نویسی که تعداد شادی نگار غم خالی **بخان** تو نقش نقشندان
 را چه دانی نه تو شکل و پیکر جان پیر دانی بد تو خودی نشنوی با گنگ بن را به رموز سر سلطان اید
 به هر چه فطرت این جهان استی مشتاق سیدین شایسته لیکن اینقدر میدام که خاطر مداری مدار
 بدستی و دوش شما از نوشتن نامه و ستاون پیغام برخیزست فردان چگونه باز آمده بود و عجب که مقصد
 که در اصلاح حوال آن یگانہ روزگار گفته بودم بکارین مسکینان فهم برده اند و آن است که بخاک
 خودی گفتم که مرا اندیشه که بود از ارض من و شما بود که مبادا آنکاران نموده در مراعات خواطر
 و دستاورد مردم خود احوال نمایند و همی از زرگی طبیعت آنکه قره العین دولت میرزا ابرج ایگان
 اسلام و دل حفظ کفر ناپرسیده و در رزاق خانه فرستاده اید هر چند کفر نفس الادی داشته باشد و
 یکجتنه بخاکش ایشال این ابو نیست می گویم که مرا دست نمیداری یادوستی خود را که نسبت است
 بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معامله دوستی و خویشیکندیشی من نیست فکیف که در بار
 محبت من شاد و چون علیان را بشنوی این کسین بسیارند محبت با فصاحت خود را اعظم اشیا خیال میکنند
 گذشت آنچه گذشت اکنون همگی فطرت جاها اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و سرت آن حیدر را
 از خدای مهربان مسألت نمیدار و در روزم دوستی از خود شرمند نیست مخصوص عیبتان بچو گویم
 که دروغ گفته باشم چه بسا خوبهای آن یگانہ محبت غنیمت گفته میشود که در حضورند و بنود که مبادا
 رعونی بخاطر راه یابد اندیشه که تو بیا بطنی فطاری حضرت خدایگان بدرجه اعلی است بخاک این گم
 و نیازمند تر و در عرفان مستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مرده و فوایم
 اسباب نبوی مست کن آدمی است بیعت اصل تیر است اندر آدمی به تا فونی را بداند از کج
 الله تعالی توفیق محاسبه و تکی در رفوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانہ زبان را و محمود
 خدنگا اصل من است این بار با نظری دیگر شد تو فقا و اختیاری خود در گفتار و حرکت و از ران
 و اسلام و جبراه سنه سی شش نوشته شد **بخان** فردگرخی آید گوی او بگریه و اندوه
 بستان میر و اباش از مظلوم نسوخته جامه کونیه و الهیه دست پیرایه طافورده آن بوده از نقوش

اینکه در این باب تفحص منقصر
 چیزی نوشته بودند و بعد استعقای اینجالت از مخلصان خود استعاره ای ابو الفضل پس
 کتب قصه خوان افسانه نویسی که تعداد شادی نگار غم خالی **بخان** تو نقش نقشندان
 را چه دانی نه تو شکل و پیکر جان پیر دانی بد تو خودی نشنوی با گنگ بن را به رموز سر سلطان اید
 به هر چه فطرت این جهان استی مشتاق سیدین شایسته لیکن اینقدر میدام که خاطر مداری مدار
 بدستی و دوش شما از نوشتن نامه و ستاون پیغام برخیزست فردان چگونه باز آمده بود و عجب که مقصد
 که در اصلاح حوال آن یگانہ روزگار گفته بودم بکارین مسکینان فهم برده اند و آن است که بخاک
 خودی گفتم که مرا اندیشه که بود از ارض من و شما بود که مبادا آنکاران نموده در مراعات خواطر
 و دستاورد مردم خود احوال نمایند و همی از زرگی طبیعت آنکه قره العین دولت میرزا ابرج ایگان
 اسلام و دل حفظ کفر ناپرسیده و در رزاق خانه فرستاده اید هر چند کفر نفس الادی داشته باشد و
 یکجتنه بخاکش ایشال این ابو نیست می گویم که مرا دست نمیداری یادوستی خود را که نسبت است
 بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معامله دوستی و خویشیکندیشی من نیست فکیف که در بار
 محبت من شاد و چون علیان را بشنوی این کسین بسیارند محبت با فصاحت خود را اعظم اشیا خیال میکنند
 گذشت آنچه گذشت اکنون همگی فطرت جاها اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و سرت آن حیدر را
 از خدای مهربان مسألت نمیدار و در روزم دوستی از خود شرمند نیست مخصوص عیبتان بچو گویم
 که دروغ گفته باشم چه بسا خوبهای آن یگانہ محبت غنیمت گفته میشود که در حضورند و بنود که مبادا
 رعونی بخاطر راه یابد اندیشه که تو بیا بطنی فطاری حضرت خدایگان بدرجه اعلی است بخاک این گم
 و نیازمند تر و در عرفان مستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مرده و فوایم
 اسباب نبوی مست کن آدمی است بیعت اصل تیر است اندر آدمی به تا فونی را بداند از کج
 الله تعالی توفیق محاسبه و تکی در رفوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانہ زبان را و محمود
 خدنگا اصل من است این بار با نظری دیگر شد تو فقا و اختیاری خود در گفتار و حرکت و از ران
 و اسلام و جبراه سنه سی شش نوشته شد **بخان** فردگرخی آید گوی او بگریه و اندوه
 بستان میر و اباش از مظلوم نسوخته جامه کونیه و الهیه دست پیرایه طافورده آن بوده از نقوش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible][illegible]

سلوک که با ایشان میکنند و در تنبکگاه خاطر خافه دلیند بسیار است و دو آنجا که گودی را برپا شده است
که در محافظت آداب اششانی با عقل خدا و مشورت نمیکند اگر خرد و بین ندارند و نمیدانند که باز بسود
و زیاست اگر چشم معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چشم شازدهم صفر سینه بهسد و نود و هشت در اوجی است
نگارش یافت سچا سخا تان قطعه ذات من نقش خیال خوش است بدمن مگر خودی
ذات توام به نقش اندیشه من جمله تست به گوی الفاظ و عبارات توام به طبیعت عصفی
و توامند توام محبت میجی بر کار فرمایان جهان ل استیلا یافته تیغی است که من فرخ حوصله را در شرح شداید
و تفصیل و طشوق تنگ خاطر ساخته بوسعت با دهن اندازد تا نفس چند یکام دل برارند بلکه
سلطان فطرت بر پرورده خاص و فطر فرمود حمایت پذیرانه خوانم و با وقایت با دشنام نام که
من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت کجج آرای محبت الحاح پیرای میوه
که حکایت اشتیاق و کایت فراق را بعد از استماع فتح قندار که مقدمه فتح ملک ایران است و بسیار
آرد اکنون بکلی همت صرف بر آمدکاری که پیشین نهاد همت الان همت بزرگ جهان خیر اندیش
و دوستداران است نموده حرفی چند مینویسد امید که خرد و درین بسج شریف رساند سود اگر طلب
و بسیاری که نه عمل روز گذاران نیستند تا دغم که خاطر شمام بهبه را بر هم قندار ترجیح ده تا در آن با
اشباع سخن بنایم اما اندیشه که دارم از بر امان که در نظر زربنا موس است که مباد و بمقدمات لا و
خاطر شعل محب مزاج مرابین اوی آرند حال قندار و قنداریان از اخبار قاجار و ابوضوح بود
باشد در آن چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندار را قیمت و سهولت توان گرفت بجله بهبه
که زمینداران میان ولایت از بلوچ و افغان بان لا ساود عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی
ساخت و قنوت از غنیمت شمرده بچستی چالاکي اعتماد و جوده الوفا عنایت ایزدی نموده متوجه
قندار شد و چندان لنگرانی بر مردم کوکی شد اگر چه اکثر مردم طبعی خواهند شد اما روش کار آن باشد
که در او دوش کوشش خواهند نمود که ناموس و گردانهاست بر دباری و بهوشیاری را و دستیار
و بسیار خود خواهند ساخت و مذکره بحال پس باید شنا بهانه و چنگیز نامر باید که باشد نه اخلاق ناصری
شیخ شرف نیری و خاقانی و صدایق که آن گفتگوی بخردم و تعلقیان بزم کثرت که آن را میخوانیم
از خدای نفس راه است که در راه باگو ظلمانی تو نیست که چاه نورانی بفریب داد که خود باز در آن

[illegible]

افتد و خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم بشمارد و زری شود و شایسته مقرر از آن محتاجات الهی
 دانسته و ریخته از دلبها کردن و خواص ناگشتن را بیشتر کرد و بنگارنه توان از استن و دل جگان نگارند
 شعار خود سازد و شایان او کشید و بایه کیفیت آن بکیمیت و اقرار و دل عدت کرد و خلوت کم کشستن
 طریق مست باشد تا باین نسبت شست کارائی کلان برآمده فیض شود و دلچان ملازم نیک باشد
 باید کرد و ستانیت را از دم ساخت و وقار و رفو و جهانی بیگ تعلیم بزرگ نشانی بیک درگاه
 جوان کار آمدنی است و تعلق را در دعوی صلح کل تنوار فرموده و نصیات خاطر را بحاجت تعلیم
 کرد و تا پیوسته بکشاده پیشانی بهر ای چندی از بزرگان معتبر و بارعام شسته متفاضل طالب
 را بنیونه باشد و وقت میرسانیده باشد و شکسته از روستا بشهر آورد که کم بکار بزم اید و دم
 زرم بهر خوشی بطاعان اهل سعادت نهند زبان محبت نگارند که بزرگمالی دل و دست و پیر و پیران
 کردن سپید را دما بکم که نا توانی بنور سبزه فاده رود و لشکر نامه که مصحوب گرس در گرامی حکیم عالم
 و ستاده بود و بنده اول از رسید و پس از آن از دید و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر گل گل شکفت علی
 استقبال نمودن و رسیدن کمانان از جانب قندمار و غم خرم آن بزرگ درش بصوب ایران برآمده
 شادی شد و الله تعالی همیشه آن کو بر و الا بزرگی را و شیت بهمان عظیمه بلند و از غم و زین
 پوشی که پیش آمده است ناموس نام بلند بر خیزد و میشو د امید که قرضه یا زده و دهه کرده برین کو بر
 بلع نخواهند نمود و بقین که بر منبع نام بلند است و خواهی خوابی چون اقبال خلق بر و چای علف و در
 قصد بیستاید فطرت بلند و بیت الامام و دیدیم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم
 بخا نمان قطعه دل مشوق شورید برین و وزان شور و شهنش خرم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم
 بر بندگوش فهم است و بگو چیری که می ناید بگفتن و از طاعنه مقافقه انس از رده طاشد
 چه از پیشانی الفاظ و درون دلنگنی آن موردان شورستان نیا و یافت الله تعالی غم و غصه پیران
 آن نکته سنج و درین راه نداده و نیز دانست که از برزه گوئهای من دستدار که فرط دوستی از اینها خانه
 خوشی بیارگاه گفت و گو آورده و ملول دل بوده اند چنانچه با یا اکتفا نکرده است و شایسته های مهر بانه
 فرموده ندای بزرگ زانه بهرانی نه این است که مثل نان یا مانند شعله را از زانما روشن و در میان نامکات
 بمقدات خوش آمد و مقالات شادمانه اسباب علف و الویت می نامه سازد و حاشا که غلط کند و ان من کرد

مذاق عرف که از فروغ صدق بهائی شسته باشد از کیم بطون بمنصبه ظهور نتوان آورد و اگر بکمال
 شوقش می رسد و دست در میان آورد می که مخاطب من بطعم و اثر آن آریا و بجهت افزائی میان
 خارج شده خوشوقت گشتی اکنون که با این حالت سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال
 را بهر تسلی داده می نویسد که مخاطب نامی که اگر امثال بیقدمات و مرکبات شنایان و کارگران
 نساختندی بر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام نهادی رسیدیت توان
 کردل از صحبت تو برگریم و در گلول شوی لریها و برگریم و اگر چه رسیدن این نامه نورسندی بخشید
 دیدن آن خوشحالی است ندانم مابین وضع سبکبار تر شدم و مان محاببت امثال عوده و
 آن انجالت و تقصیر و طرف ساختن به الاغراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد و بار
 شده که در شش و دهمی که درین مسکن شسته آید چرا از دست داده امری که مورث شورش رخا و
 برنگار دو و اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار و موت چندین سال که گذشتن مصلحت دیده بود و
 بزبانی که آن دو و فزون تر شریک نیست و دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیق اینان بگفتن
 اگر چه از طرز خواندن عرض داشتی که در باب گرانی خراج اقدس شسته بودند آن از ردگی صاحب
 و درین از برابری آمده اما آن باریک بین آن یکی را بر از دست در صلاح آن کوشند دوم
 سینه نهصد بود و در آن خلل افتاده و با هر روز قوم شده بخانان الله تعالی در لوازم و شایسته
 داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجر و خلل اندازین بطنام نگردانا و خفتن و خطای
 و معایت در زرتنگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست و حاجت به حاجی و مطارحت محمود در شش
 فطرت هم بی آن خلاصه خواندن یافتنی لیکن طریق محاببت از رسمیات نیست و عذر از آن
 فقط عذرهای غنط و مترصد رسالت معنوی که زبان فعل او ایادیه باشد و از آنجا که خط سال
 است و ابلیت می گوید که سوداگری آموخته را هم آغوش عقان نشان میدهند و این شکستن بر نوشت
 و محرکه این در میان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاد و ضات و حاجی پر تو طم و دید و
 رس ایشان از غفلات عظمی میداند و در محاببت صوری و محبوبی اختیار است بر از آن
 درین کار شگفت طبیعت با فطرت پادری ده ششم جمادی الاول میرزا علی بیاد در تصویر
 افزای نعم آورده و سینه و خاطر که در بر و شادی و غم بسته بود و عین اندوه یافت چه خواهد

[illegible]

آمدن نه موافق مضمون خوان بجا یون هست لکن فطرت و اقیقت نشان برگاه این منسوب
و معنی تحریف این حد بوده طلب اتمت عبارت و اشارات و اسنن را بر نام توان دان
عزیزین هیچ وجه داعیه آمدن را بخاطر دقایق خود راه ندهند که این توقف که گیسال در
دار الخلاف اگره واقع شدن مرضی خاطر بود توجه و الای شاهنشاهی را در فتح دکن عظم دست
زیاده درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک که قابو بهتر ازین نباشد
چون با ریای دیگر از دست ندیند فیروز مندی صورت و معنوی قرین و زکار فرخنده آن یگانه دود
فطرت آباد بخا نشان چاره اندوه از یرون طلبی و علاج آن در دل تست دار و
درود پیش تست تو از دیگران طمع هاری نصیحت گر تو خرد و درین تست تو بد روزی و دیگر
می تنی این سنگ صلاست بیای طلبه تیز روان صراط را بر سر آورده هیچ عوائق نماند
قطعه آفتاب ندر دشت ماه در بدر میر ویم زره مثال گنج در دستین می گردیم هر دو
بهر کشتال این نه تنها بر روان عرصه صحرائی گشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نوران کرد
صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در آن دیگران دست انداخته خود را خوار
نکرده خیال تعاشی کاروان سر دارند و بجهت دفاعت نکرده حریفی مقدم انداخته خود
ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس مار که را زین دایمی و کیسه بر قدیمی و دشمنانی
دوست صادق انکاشته غیر که سعی در دینک بداند ندارد و دشمن قوی دست با خود بزم صلح و
باجهانیان به گمانه نرم آراسته انچه روشی و سرگردانی خود را اگر نیک را این شغب خانه دنیا است
بر ابرام فلکی و اجسام علوی می نهید و برادران بنی نوع خود را معذور میدار و الا چون سباع و بهای
درهم آویخته و درختین آبروی یکدیگر است تا بچون چه رسد حاشا که سباع و بهای از بزرگان یکی درهم
جنسان خود این ناخوشی که آدمی از رتبه رانی و سید روی می کند بر خودی پسندد و اگر چه جانیان این
حقیقت ظاهر شدی بر این به بقدر دشمنان حامله ما فهم انسی که از بی عقلی و در گردان تمام اندر ارجح
کوشش بی اثر نکرندی و بهت فاعل بر خود تها بندی چون دل خصم است بکون یعنی اگر که از خطا
خاطر مکر قلم و سیاخی کاغذ در آرد برای هدایت علمیان از نوک و آقا و فقیر و غنی و دود و کینه و سید
خطائی که بر کشت زار نوک و زبیده آنکه سرش بر مسکینه و معامله نمی پیش بینی و خاطر داری محضی

[illegible]

معاونت و تحقیقات و آموزش

داد و بلاس قنوں انقوس الامارة آدم بر سر گذارش بعضی معاملات اول پنجاه احکام مقدر
 فرمان دست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین تردیدی روا نه آنقدر دست و پنجه دریا
 مناشیه مقدر که باریان تو این شرف نفاذ یابد رفته ملک تحقیق شده بود بی شبهه تکلف
 بن بران طویل اندیشید بود اگر چه در عبارت لفظ بقدر تفاوت دشت و معنی یکی بود
 بنجا سخنان منت خدایا و جل که تدبیرات شایسته و نردوات بایسته است
 کاشنگ با تمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری و شنگین
 نمایم آری کسی که دیت دست است کارش بر بهترین جو با انجام میرسد چه حاجت که من باری کا
 که بر وضیع و شریف حسن پیدا باشد آموخه شوم اگر چه بی از خود آریان تیره رای بطرز دیگر فیه
 یا بروش دیگر دهانیده بود و ندامت کلمات باطل اساس حق شناس چون شعله حسن تقای انداز
 همان بی تقای او جزای کافی است چرا بر زره درین باب حرف سرانی نمایم خود را نقد
 و دل هیچ مضطرب شو مخاطب یعن الذات خود را بر نسید در اضطراب اندازم عزیزین بر
 را شکی قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خود و الا که بر گردن شکر
 امثال انجذبات الاله که بچندین تگ و دو جنگ بدل و بقنوں تدبیر صائبه صورت می یابند است
 که از روی انصاف حکم تربیت فطرت داده نگهبانی نفس و دفر به شکر و که مبادا دست
 بر دوش خود کشیده شوری اندازد الحمد لله که آن نوهال اقبال را راهی بجا آسوده و مجاریه نفس
 و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شما است الا
 طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و جور رسیده و در آن را دور وقت بجا اندیشها
 صوری نخواهد میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازد نیز شهم و قیعه سنده برانگار شایان
 بنجا سخنان امید که فیروز مندی سکور و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن
 یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین در همه امور متوجه خویش اند شمارا انطور میجویم که اگر در
 در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را نسبت آن خجسته صفات خاطر نشان کنند و قیقه
 که صدق و کذب طراز اوست دریافته و قیقه بر آن نه نهند و مرتبه که صدق منظور نه شده
 گاه آنرا با فعل حقیقه منسوب ساخته میسر آرا شوند و گاه آن را بفراخی و صلا که از لوازم راسخ است

[illegible]

بزرگست حواله کرده نشاطر اساس نهنگیست که بداندیشی کی گفتنای واهی بل لفاق باشد
یا محض قوی تخیلی که بزرگان بی از مزاجت آن غالی بنا شنید و اگر شرف و شرف نگاشته قلم چنانند
شود آن را درستی ندانند و اینچنین همگی نصیحت و نیکوخواهی باشد و در غایتی او را اگر خطا عاری نبیند کیانی
ممانه خوشامد گویند بپایه روح میرسد که دیگر است اندیشان جای سخن نباشد دیگر غریزین عنقریب
و هیچ کس ممتنع نخواهد شد در صدمت بخشد و سلوک مردم خود و بند و همه نوکران خود را سگ
آسانی کردن نکو بیده اقلیف که با یکسانها با استرا از زنده تهای صورت اقترا ز نموده در رنده
و کرده اند و درین باب سخن بسیار است و مخاطب کم و غویب آنکه مخاطب همه وقت لائق تخریق
نیست روز آبان خرد و اوهامه سپهر چهل سخا سخا نایان ابو الفضل شمسند که از نوشتن نامه کاه
و از نوشتن قاصد شکر است و از گفتن تنگ شده شتاق کرد است از کم و صلی خود و
عطوفت آن یگانه دهر چرخفت در دمنده صورت خود را نمینویسد و چون دست خط خط آن گوید
والای معدن فطرت منظور است از اندوه خواص عوام روزگار بی اندیشند الله تعالی نظر بخشد
حاصلی کرده بزرگ و قدسی نهاد ما را از غمت اهل از این پیر عاجز معاف دارد و یاد و تلخه قنار
یا باج و مجر و برده خورسند دارد و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سر کوین خالک به نفس
شیخ فریدالدین عطار قدس سره بر غم نفس دل می گذرد و فر و تر بار خرم و کوزه کرده اند و به بنویز
مراجم و رنگ شیرین کار به گاه دل حیران با محبت تحصیل کمال علاقه بهشته یافته خوانان تجرد و خجول
می نمید خط ابوالعجب را باریت حکم سنائی سرخوش میدارد و فر و آفرینش تبارفوق تو شد و بر من
چون خسان ز راه نشاید اگر چه محکم امید اند که عقل و دلش بخش و حجت سعادت آورد و در اندک کار
مانع نکوشش نفس تحصیل کمال نموده انقباس قدسیه او را بچلا بد وقت است مصروف خواسته
اما موافق قصولی طالب تفصیل اقصی است و در بیه الا اول سه نهصد و دویست و هفت و هشتی که از چهار
صحت یافته بود نگاشته شد بخا سخا نایان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج
گلچین دارد از عالم طبیعت که از آن من و در از رفته مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما
جز خیر سازد و میرای طبیعت شما موافق آنکه قاصد آمد تا خبر و بار یک الله دیر و ازین سبب است
راه یافته ملک منی امیر سر خط و خط بودیم فطرت ما بر کشاد هم طبعی دکان به مریم دل دارم و دارو کا

بزرگست حواله کرده نشاطر اساس نهنگیست که بداندیشی کی گفتنای واهی بل لفاق باشد
یا محض قوی تخیلی که بزرگان بی از مزاجت آن غالی بنا شنید و اگر شرف و شرف نگاشته قلم چنانند
شود آن را درستی ندانند و اینچنین همگی نصیحت و نیکوخواهی باشد و در غایتی او را اگر خطا عاری نبیند کیانی
ممانه خوشامد گویند بپایه روح میرسد که دیگر است اندیشان جای سخن نباشد دیگر غریزین عنقریب
و هیچ کس ممتنع نخواهد شد در صدمت بخشد و سلوک مردم خود و بند و همه نوکران خود را سگ
آسانی کردن نکو بیده اقلیف که با یکسانها با استرا از زنده تهای صورت اقترا ز نموده در رنده
و کرده اند و درین باب سخن بسیار است و مخاطب کم و غویب آنکه مخاطب همه وقت لائق تخریق
نیست روز آبان خرد و اوهامه سپهر چهل سخا سخا نایان ابو الفضل شمسند که از نوشتن نامه کاه
و از نوشتن قاصد شکر است و از گفتن تنگ شده شتاق کرد است از کم و صلی خود و
عطوفت آن یگانه دهر چرخفت در دمنده صورت خود را نمینویسد و چون دست خط خط آن گوید
والای معدن فطرت منظور است از اندوه خواص عوام روزگار بی اندیشند الله تعالی نظر بخشد
حاصلی کرده بزرگ و قدسی نهاد ما را از غمت اهل از این پیر عاجز معاف دارد و یاد و تلخه قنار
یا باج و مجر و برده خورسند دارد و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سر کوین خالک به نفس
شیخ فریدالدین عطار قدس سره بر غم نفس دل می گذرد و فر و تر بار خرم و کوزه کرده اند و به بنویز
مراجم و رنگ شیرین کار به گاه دل حیران با محبت تحصیل کمال علاقه بهشته یافته خوانان تجرد و خجول
می نمید خط ابوالعجب را باریت حکم سنائی سرخوش میدارد و فر و آفرینش تبارفوق تو شد و بر من
چون خسان ز راه نشاید اگر چه محکم امید اند که عقل و دلش بخش و حجت سعادت آورد و در اندک کار
مانع نکوشش نفس تحصیل کمال نموده انقباس قدسیه او را بچلا بد وقت است مصروف خواسته
اما موافق قصولی طالب تفصیل اقصی است و در بیه الا اول سه نهصد و دویست و هفت و هشتی که از چهار
صحت یافته بود نگاشته شد بخا سخا نایان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج
گلچین دارد از عالم طبیعت که از آن من و در از رفته مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما
جز خیر سازد و میرای طبیعت شما موافق آنکه قاصد آمد تا خبر و بار یک الله دیر و ازین سبب است
راه یافته ملک منی امیر سر خط و خط بودیم فطرت ما بر کشاد هم طبعی دکان به مریم دل دارم و دارو کا

از آن من و در از عالم طبیعت که از آن من و در از رفته مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما
جز خیر سازد و میرای طبیعت شما موافق آنکه قاصد آمد تا خبر و بار یک الله دیر و ازین سبب است
راه یافته ملک منی امیر سر خط و خط بودیم فطرت ما بر کشاد هم طبعی دکان به مریم دل دارم و دارو کا

لغتی از دوستان این روزی دوستان نویسد بگویم هر چه بر خط افکار آن نقاد و دوستان الهی نه بران
 میت رحم عشق که بر زبان آورده بودند بر سار و بیت بگوید اگر که در غم نگردد و چه که زیر غم خود در غم
 نگردد و بگویند که بشک نیست نمودن بچاره خط انصاف گرای دشواری آید تا آنکه گرای نامه بدول شود و بگوید
 یافت قطعه درین جزیره حکم شهر بدست به نشان ه گردنی کوبی بکنند است به نه در جزیره توان مردان
 به نه توان این جزیره باز کردن به چینه میداند که از شناسائی و فحاشی وصلگی لغتی خود را از طبیعت باز نبرد
 و ظلال خود را آسایشین زند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از روی گوناگون نعم کجاست ناهض
 تواند چاره کرد بهر حال چاره هرگاه پیش شماست برین نطلبند و آنچه از تجربه نگاشته اند این است
 لازم والا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاک بوس خدیو زبان بی اندازه تدراری افزون
 سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری ل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد
 که بیامین این کردار گریز آن خویش نیز در زبان شایسته روزی شود بر این بهر وجه مناسب
 میداند بخا خا نان به گردی که تو شکایت کنی به دانی که شکایت کنی به عیبت کنی
 در برده درمی نباشد اندر می تو به زانها که تو کرده حکایت کنی به هم بیک روزی ز غایت به
 هر چشم کنی با من گر بخوشی به یک کرده تو یکا یک انگشت نه منی بی من انگشت لب خاموشی
 عزیز من بنگر می روزگار را من شناسای صبح وجود بکدام نیز در گوید و به مایه تو اند گفت به
 گفتی بود لغتی بر بر و یا و برخی با ظهار و تصریح بیرون داد و مخطوطه صریحی در دل نگاه داشت
 و بهرگاه بشما هم مدارائی باشم پس با که سرگرائی نمایم چون ایزد به حال سخت مهر و دست خشم
 است بهین دل و زلفش را شستی کردم تا بشری که زد و تر آید و دیگر گشت راه نیابد و دیوانی
 گو بهر سعادت بندی پاک نهادی نیز از شاه رخ از فردایت است چون ایچو به ایشان درین
 نزدیک دادی شدند و از آنست که نرسید آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت به بود ایشان
 بهر ایدار پیش را بهر است و ستاده و سرشته سخن کوتاه کرد اینده هیچ چیز نیست که او نداند
 چه از حقیقت ملک چه از زبونی غیر و اختلاف آنان و قابو بی کار باندک فراسخ
 حوصله و کشا و پیشانی و نشودن دیو افسانه های بیدلان و بزره رانی و یا و در
 ناشناختن گان ساده لوح بهر کار یادخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام

این کلامی است که در روز قیامت
 از هر کس که در دنیا کار کرده است
 و در آخرت به او عذاب رسیده است
 میگویند که ای فلان کس که در دنیا
 کار کرده ای و در آخرت به تو عذاب
 رسیده است بگو که در دنیا چه کار
 کرده ای و در آخرت چه عذاب
 بر تو رسیده است و اگر در دنیا
 کار کرده باشی و در آخرت به تو
 عذاب رسیده باشد بگو که در دنیا
 چه کار کرده ای و در آخرت چه
 عذاب بر تو رسیده است و اگر در
 دنیا کار کرده باشی و در آخرت
 به تو عذاب رسیده باشد بگو که
 در دنیا چه کار کرده ای و در
 آخرت چه عذاب بر تو رسیده است

و کما فی غایتی باری باری
و کما فی غایتی باری باری

که قلم یاور می تواند کرد در داری و داند به بار قلم بر پیش ارم نمیدانم زانچه به او بجهت با و پیش آید اگر
 می دانم که تکلف حرف سیریم که مخاطب را از اندیشه تباہ می نیم ای برادر بر حال اگر زانکه گذار و خود در منزل نشانی
 مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوشش نفس یافته قدم بر راه فرض و نوشته آید و گرنه شاید که در استانیهای احیا
 بمقتضای دوستی اتی چاره گیری نماید و بهر روش باشد زبان را از غوغا و دل از نفس نکا بیانی کند
 شاید که این یادیه بولساکنی بباغیت سپر گردد و از جهات نیوی مهملین و امین که بسا که انیکس تو بشنوی
 بسند موده چو شوی می کند همه مردم یکسان خیال کردن بر آنچه و تامل خصمانه با خود کردن الحاق قلم
بخانچانان نامه دوستی حروف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر فکاری روز
 شد و طبیعت خام سرتی مغر که نظر بر دین حقوق و رسائی و مردانگی پایه شناسی ایشان آرزو دارد
 شد و لحنی غمزه گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب توجیه گیر
 مردم پیشوای زلفه رقم پذیرفته بود و توقف بجا نمودن که خاصه در بیان پور سر باری و بگاه با وجود
 شما که درخت بار و خود دید است چنین باشد و اگر که بر خنده و کز انفرین کنند که عالمیان با من یک بشوند عیار
 بردن می نشیند چرخ می زانده زانیان یک شناسم و توقع کم آزاری در نیست تا ز دیدن بلام حرم
 و از برای مردم اما نه یک پس اگر از شما بدیم با وجود دریافت نیری تقدیر بریم می شوم و با خود می آم
 آن چه جوهای پیشین استعاده میاید بخاطر داشته باشند از شما چشمت است که مقتضای عادت فیم
 و محاله که مرد فعل کل نباشد همیشه این جانب صورت ندهند و از دستهای پر ششهار و و و کنگشیا
 امر فرستادن محال باشد و از من سپردن آن چنان که گاشته اند بطه و آید و بر بر چه باید کرد و خوش
 کیست آنکه در برای دمه خود وجه محفل نوشته اند سخن من جان است لیکن چه سود که در انگشت
 پیوندی ندارد و عجب آنکه نوشته اند که یکبار از لشکر نیامده چندین که سخته بر یک پیور بودند آمدند
 خود میرا یوسفخان بالکلیان که از پنجره کسج مجاور بودند و مستعد جانب بقتلت آبا و بعد از فرستاد
 شمشیر ملک غایت جای خود داشتند بموجب طلب ایشان رقت چنانچه نوشته ایشان حاضر
 تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند که همه در خدمت شریک بودند و الا از من تنهایی آید و چون
 و شاید که توقف بسیار شد و غنیم شونجی بی آرزوی پیش گرفت همه را طلبید و خود آهسته آهسته بر
 جانب جگر کشنده در آتشی راه روان مردم در میان آمد و جو دین چون خزان همراه بود و حواست که در

میدانم که تکلف حرف سیریم که مخاطب را از اندیشه تباہ می نیم ای برادر بر حال اگر زانکه گذار و خود در منزل نشانی
 مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوشش نفس یافته قدم بر راه فرض و نوشته آید و گرنه شاید که در استانیهای احیا
 بمقتضای دوستی اتی چاره گیری نماید و بهر روش باشد زبان را از غوغا و دل از نفس نکا بیانی کند
 شاید که این یادیه بولساکنی بباغیت سپر گردد و از جهات نیوی مهملین و امین که بسا که انیکس تو بشنوی
 بسند موده چو شوی می کند همه مردم یکسان خیال کردن بر آنچه و تامل خصمانه با خود کردن الحاق قلم
بخانچانان نامه دوستی حروف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر فکاری روز
 شد و طبیعت خام سرتی مغر که نظر بر دین حقوق و رسائی و مردانگی پایه شناسی ایشان آرزو دارد
 شد و لحنی غمزه گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب توجیه گیر
 مردم پیشوای زلفه رقم پذیرفته بود و توقف بجا نمودن که خاصه در بیان پور سر باری و بگاه با وجود
 شما که درخت بار و خود دید است چنین باشد و اگر که بر خنده و کز انفرین کنند که عالمیان با من یک بشوند عیار
 بردن می نشیند چرخ می زانده زانیان یک شناسم و توقع کم آزاری در نیست تا ز دیدن بلام حرم
 و از برای مردم اما نه یک پس اگر از شما بدیم با وجود دریافت نیری تقدیر بریم می شوم و با خود می آم
 آن چه جوهای پیشین استعاده میاید بخاطر داشته باشند از شما چشمت است که مقتضای عادت فیم
 و محاله که مرد فعل کل نباشد همیشه این جانب صورت ندهند و از دستهای پر ششهار و و و کنگشیا
 امر فرستادن محال باشد و از من سپردن آن چنان که گاشته اند بطه و آید و بر بر چه باید کرد و خوش
 کیست آنکه در برای دمه خود وجه محفل نوشته اند سخن من جان است لیکن چه سود که در انگشت
 پیوندی ندارد و عجب آنکه نوشته اند که یکبار از لشکر نیامده چندین که سخته بر یک پیور بودند آمدند
 خود میرا یوسفخان بالکلیان که از پنجره کسج مجاور بودند و مستعد جانب بقتلت آبا و بعد از فرستاد
 شمشیر ملک غایت جای خود داشتند بموجب طلب ایشان رقت چنانچه نوشته ایشان حاضر
 تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند که همه در خدمت شریک بودند و الا از من تنهایی آید و چون
 و شاید که توقف بسیار شد و غنیم شونجی بی آرزوی پیش گرفت همه را طلبید و خود آهسته آهسته بر
 جانب جگر کشنده در آتشی راه روان مردم در میان آمد و جو دین چون خزان همراه بود و حواست که در

میدانم که تکلف حرف سیریم که مخاطب را از اندیشه تباہ می نیم ای برادر بر حال اگر زانکه گذار و خود در منزل نشانی
 مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوشش نفس یافته قدم بر راه فرض و نوشته آید و گرنه شاید که در استانیهای احیا
 بمقتضای دوستی اتی چاره گیری نماید و بهر روش باشد زبان را از غوغا و دل از نفس نکا بیانی کند
 شاید که این یادیه بولساکنی بباغیت سپر گردد و از جهات نیوی مهملین و امین که بسا که انیکس تو بشنوی
 بسند موده چو شوی می کند همه مردم یکسان خیال کردن بر آنچه و تامل خصمانه با خود کردن الحاق قلم
بخانچانان نامه دوستی حروف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر فکاری روز
 شد و طبیعت خام سرتی مغر که نظر بر دین حقوق و رسائی و مردانگی پایه شناسی ایشان آرزو دارد
 شد و لحنی غمزه گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب توجیه گیر
 مردم پیشوای زلفه رقم پذیرفته بود و توقف بجا نمودن که خاصه در بیان پور سر باری و بگاه با وجود
 شما که درخت بار و خود دید است چنین باشد و اگر که بر خنده و کز انفرین کنند که عالمیان با من یک بشوند عیار
 بردن می نشیند چرخ می زانده زانیان یک شناسم و توقع کم آزاری در نیست تا ز دیدن بلام حرم
 و از برای مردم اما نه یک پس اگر از شما بدیم با وجود دریافت نیری تقدیر بریم می شوم و با خود می آم
 آن چه جوهای پیشین استعاده میاید بخاطر داشته باشند از شما چشمت است که مقتضای عادت فیم
 و محاله که مرد فعل کل نباشد همیشه این جانب صورت ندهند و از دستهای پر ششهار و و و کنگشیا
 امر فرستادن محال باشد و از من سپردن آن چنان که گاشته اند بطه و آید و بر بر چه باید کرد و خوش
 کیست آنکه در برای دمه خود وجه محفل نوشته اند سخن من جان است لیکن چه سود که در انگشت
 پیوندی ندارد و عجب آنکه نوشته اند که یکبار از لشکر نیامده چندین که سخته بر یک پیور بودند آمدند
 خود میرا یوسفخان بالکلیان که از پنجره کسج مجاور بودند و مستعد جانب بقتلت آبا و بعد از فرستاد
 شمشیر ملک غایت جای خود داشتند بموجب طلب ایشان رقت چنانچه نوشته ایشان حاضر
 تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند که همه در خدمت شریک بودند و الا از من تنهایی آید و چون
 و شاید که توقف بسیار شد و غنیم شونجی بی آرزوی پیش گرفت همه را طلبید و خود آهسته آهسته بر
 جانب جگر کشنده در آتشی راه روان مردم در میان آمد و جو دین چون خزان همراه بود و حواست که در

پیش و دوست بردی نماید چون مرعای رسیده نوشته ایشان بی دربی آمد از آن غریب باز آمد و
مقدس شاهزاده را مقدم دهم و نیز که داد اگر از آن تغیر در میان افتاد و این دم را بر بجزرگی شکست
و اگر نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم آگاه باید شد که خاصه سیاحت مشهور است
نموده و کردنی بسیار اندام و در راه نهیدگی عجزت اند و اصل فرستادن احدی به
آوردن بیدار و سنگتراش در در و در گردوده که در قلعه گری فل عظیم دارد اگر بجهت گرفتن سیری این
خود به لائق درین بکام که هم عظیم شش با سیر مقید شوند و اگر بجهت احمد نگریست که پیش و در
انکه در اینجا لطف سرکار شاهزاده فیروز می آید دیگر مردم بجا که قلی شده است به تهنه لخواه سرانجام بسیار
و برای همین کارخانه موجود و در تزیین دین کارده روزه از پیشینند و اگر من ششم خود خوب و بی
خواجگاه الحسین که در دلی و دیانت و کار دانی و غیر اندیشی سرور دیوانی کل است و از وقتی شمار بجای
میتوان بنیاد استکی سامان نمود و اگر نارسیدن آیات طفرایات مرعای و پروانه مسلم شست و ستاده
اند من نمون شدم و کار شتاب بر شد و آنچه در باب باز گشتیدن فقره چند قلمی نموده اند یاد از فقره قدیم داده
فری یافت نام و از دینی گذشته ایم و نزدیک امید می رسد شود و بجا نگاروی و رسود اگر می رود و بد
درین شوگاه گیتی از نیکو بازگانان باشیم غنیمت است و اگر در باب شجاکام و او محبت و لا ویر نخلان
مقوم شده بود و بگاه جوای این در بر باشد و آن شود چه بهتر خضوع با مثل منی یک لختی کم خواست
در بر رخ زود شناسا صاف درون خاصه که خر خشت از میان بر فاد و در بگاه طلبه شسته چنانچه پیشین
عصه شست و ستاده ام و دیگرانی که از شاد و شتم بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا
اقبال و نیز یک باشد خود و در شرف و زنا لشکر و خانه سپرده بعضی سخنان گفتنی مانگفته در میان
حالا مردم و دلا اند و دکان از خیال میکنند لغت بر و دکاندارانی نیست که اینجا بودم همیشه را بگویم و در
شوم در صورت تغیر و تبدل لخواه میشود مردم پراکنده خواهند شد و امید سرگرمی خواهند نمود و در حال
چنان شده میشود و شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مال بسیار خیال شده و مردم بسیار
پراکنده شدند چون مطابق واقع نبود و تها ناهم حال خود در غایت شست رفتن مردم خود را زمین
در میان آمده بود و اگر طلب امر با کارکن ایشان مرعای صادر شده بود چون فرستادن از اینجا
شدن لشکر انجایی بود و نیز که اکنون تا آمدن شاهزاده و شما کسی کمتر بشکرت شود و ما من دلا

فوایان در این شهر
 که برای آن افتاده اند
 بجای شدن اگر کسی
 مانا نماند
 نمود و از آنجا
 شالک و از آنجا
 هه و از آنجا
 آه ای آنکه
 به امر عالی
 مقصود و در
 مشوره و در
 من بخوان
 با فضل
 ۵۳۵
 کار و در این شهر
 که برای آن افتاده اند
 بجای شدن اگر کسی
 مانا نماند
 نمود و از آنجا
 شالک و از آنجا
 هه و از آنجا
 آه ای آنکه
 به امر عالی
 مقصود و در
 مشوره و در
 من بخوان
 با فضل

[illegible]

که در غلوات و جلوات به نسبت ایشان باین مسکن معلوم شده اگر گویم مصرع کو خا طرب باورم
سخن بسیار است وقت کم انشاء الله تعالی سخن بحدیج ادا شود اکنون خاطر خیر خواه از ایشان
مستعدی و دیر است یکی آنکه فی توقف بنظر جامع و دل خوش متوجه انتظام کلمات شوند و مستعد
و مقاصد که بعد از خوشتر خیر اندیشان در معنی ارباقه باشند از احمد باد و عفت نمایند که انشا
الله سبحانه بوجه احسن میاید دوم آنکه یکی از نگارن دایان که بر استی بر دیگر
و نیکوکاری گمان داشته باشند بطائف تدبیر بخان دار و بهند که حق را در خلوت خوشامد که مفر
و بهاست بایشان میرساند باشد که باز خوشامد را چ و متاع را کفاری کا سید و صفا و
از اکثر متاع از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن را گویند در گرد آید و چهر
که ازین دینی نمیدهد اغرنی گویم چشم دوستی از من شسته باشند خوش است که بی چای
و بی از اولی برآورده خاطر نکته سخن خود را گلستان زند و السلام با عظم خان کوکلت
والا قیامه کینام خیر اندیش قمره کلک انتفات شده بود نیم هفتاد راه الهی سال سی و هفت
عازمت حضرت ظل الهی مطاکره آن مشرف شد مغررتی که در خیر جوابی این مسکین نوشته شده
ایزد و اناست که چنانچه هنگام بی قبحی گرانی پشت در بخان خورسند هم نزار و چه و بهر بیان
مزاج و آن مایه بسود و زبان خویش تا در مثالین موگر و غم و شادی باشد بلکه گایوی خاطر
اول آن است که اولیای دولت صاحب بادشاه خود را که درین دولت اندرین خدمات شایسته کرد
عیار عیسی است اخص در ظاهر گردانیده اندیا سبانی نموده شایسته اعراض که بیشتر
از برادران بی ازان گذرند و بارگاه سلطنت محال رای طایفه نماید که مبادا انا لوان بنیان
سپیدیه معاولا نهان شرارت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانیده خدا و جهان را متغیر
گردانند که خدا و جهان پریشان شد و در اندیشی و قدر دانی و مروت مردی آن پایدار کرد
کاسدی باز را شور انگیزان و رواج نقد اخص مخلصان بخیر اندیشی مثال محتاج نیست پس چون
درین کار شگرف تصنیعی رود و دو نهاده دست قدرت است امید که در ان نشاء بکار آید تا نیا نیا
آن در که ساده لوحان مستعد بر است بر کارخانه اخص بر تفاوت استعداد ساینده کامیاب شود
و معنی گردانند بصورت گوناگون محتاج است من هم بهار خود یعنی خود آرائی بوده آرزو مند چاره

[illegible]

چاره گراشم و تالش شارت پیشه بار که خود منهای شان تیره شده غلاص خود را در ملک خود می شنید
بقانون مبتدی گرداند و برگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد و او را کی نوسندی و غلبه از سو
وزیران دش روی دهد و برگاه امر و زور دست او بدترین شش شما که در خدایت پسندیده اخصاص بلند قدم
خدمت فرونی خود شایسته که حال صمیمه رشد و کاروانی سابق شده باشد و در نظر این معامله شناس
نباشد و بی شائبه تکلف اگر نیده ترین گردد و دل با شنید پس خیر اندیشی شمارانه برای توفیق برای
میکند بلکه برای اعطای علوم دولت بدترین صاحب میکند و این شیوه از کوته عنایت صانع خود میداند
و پس صد آنکه برگاه خدمتی رجوع شود که در نشاء تعلق ناگزیر است بی شائبه مغد رقی بی تکلفانه نگارش
رو و تان از اتهامات خدمت بادشاهی دست بیغضانه معاف کنی و نجاح آن اهتمام نماید و من که شما
طور و در بیماری خود را طلب گام و از او مردی کار دانی میجو اتم نام را در هر عنایت خود گرفته بسیار
باطنی را چاره گرای جان را روی چندیم دارم که بر که او را برین مغرض داند و خوش نشان نماید و عمل
کنند امید که شفا یابد و بحاجت آئینی در شیشه اول مضطرب نه در حالت ثانی خود ستانی و خوشن
آرامی پس ای عزیز من بی التواضعات رسمی که خاک سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم الیها
می پردازد و بیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن برگشت واقعی گزیند و چون
سعادت شمس الدین مجرای این راه شکوه را بعضی قدس ساینده از آنجا که حضرت در مقام و فو عنایت
عطوفت بودند یکبارگی تعجب شدند که چه پیشه بیشتر ازین در خلوات اخصا شش اند که میساختند و
کوته اندیشی حرفی نالافتی نسبت بشما می کرد و نقد را طهارت را می نمودند که آن کوته فو صله حجاب
میشد و پیچید و ایام و باغ خشک شما نهایت توجیه و خلا و ملا بطوری آمد علی الخصوص رینول که سید
اخصا در خود پیچید و شما بنشانی منظور حجت آئینی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند و فتح جا
و فتح چونه گنده و چه گرفتار ساختن تو و خوان چگویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند و در
بی یاد شما میگذرد و هواره طلبکارا که کی باشد که در حضور موفور السوره شما مشمول مرام خسر و از او
آنچه شما با او مقدر شده فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود که شوق انسان بآن قدر در اید که
نور و عالم از او خود را نه بسیار ندید و اگر در نور و نور نتواند شرف نور الله رسیده خواهد شد که ناگهانی
شخصه بعضی قدس ساینده ایشان بجوای اتهام خدمات تو و توجیه خبریه شده اند که آن بوجه خود را ندانند

چاره گزاشتم و تا ناشرت پیشها که خود منهای شان تیره شده خلاص خود را در بلاک خود می کشید
 بقانون مهندی گرداند و هرگاه حال این حیلان مطمئن چنین باشد و راکی نوسندی و غلبه از سو
 و باین خوش روی و بد و گره ام و زرد و ابد قرین شل شما که در خدایتان پسندیده اخصا من بلند قدم
 خدمت فرونی خود شایسته که حال ضمیمه شد و کار دانی سابق شده باشد در نظر این معامله شناس
 نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر اندیشی شما را نه برای خود نه برای
 میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکند و این شیوه از کوته عنایت صانع خود میا
 پس صد آنکه هرگاه خدمتی بروج شود که در نشاء تعلق ناگزیر است بی شائبه مخدرتی بی تکلفانه نگار
 رود و آن از اتمات خدمت بادشاهی و ستم بیغضانه مها امكن انجام آن اهتمام نماید و پس که سها
 طور و در بیماری خود و طلبکارم و آزاد مردی کار دانی میجو اتم نامر در هر عنایت خود که در قه سها
 باطنی مرا چاره گزایم چنان ار وی چندیم دارم که هر که او را برین بیغرض اند و خوشش نماید و حق
 کند امید که شفایا بد و بحاجت آنهی در شیمه اول مضطرب نه در حالت ثانی خود ستانی و خوشین
 آملی پس ای عزیز بی تو اضعاف رسمی که خاک سر آن باد و بعضی از مقدمات لازم الیسا
 می پردازد و بیشتر از آنکه فهمید خاطر خود را نویسد از روشن شدن سر گذشت واقعی گزیند و چون
 سعادت شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام و نوع عنایت
 عطف بود و نیکبارگی در جیب شدند اگر چه همیشه بیشتر ازین بر خلوات اخصا من شمار اند که میساختند و
 کونه اندیشی حرفی نالائی نسبت بشما می کرد و آنقدر اطهار و بیانی میفرمودند که آن کوته و صله محال است
 میشد و پیوسته در ایام داغ خشک شما نهایت توجع و خللا و ملاطفتی آمد علی الخصوص در نیول که سید
 اخصا من در نوینت توجع شما بنشانی منظور است آملی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند و هیچ جام
 و هیچ چونه گده و هیچ گرفتار ساختن تو و خوآن چگونیم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند و در
 بی یاد شما نمیکند و همواره طلبکارا که کی باشد که در حضور و فور السرو شما را مشمول مرام خسران و
 آنچه شما با و الی الله خدمت فرزندان عزیز نوشته بودند طلبار بود و کوشش انسان بگو آن قدر در اید
 نور و عالم افروز خود را خواستید و اگر در نور و نور توانستید نور الله رسیده خواهید که ناگهانی
 شخصی بعرض اقدس رسانید که ایشان بوجوه اتهام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن بوجه بخیر و در اند
 لکن

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تعجب شد چون ازین خبر خواه جمهورانام پرسیدند بعضی سائید که امثال این سخنان جزو شتمنی نگویید اگر
 رفتن واقع باشد در آنجا و خبر نخواهد بود که چون بزم است می آیند مضبوط آن فیه باشند که خاطر
 کینارگی از آن حد و جمع باشد و حاشا که قیوری و در شتیاق ایشان فیه باشند پسند شرفند و گویند
 شرمند شد و این که حضرت پیش از پیش فیه دارند و توجه مانند و کوهت و صلهای تا توان بین از رعایت
 شامشای که درباره ایشان جلوه ظهور دارد و هیچ و تاباند که شمس سید و آن خطر را که فیه شسته بود
 بی آنکه شمس نماید به اقدس و حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعضی سائید از شنیدن
 آن را و آن تعجب کند و ندیده که شمس فیه و در چه پایست و غریبه نیز از این طبع را مینویسد
 و بیشتر ازین مظهر خان را چه تو در دل دیگران آنجا هر یک دند پایست که این کلمه در این وقت کردی که
 آنجا هم جای کلمه کردن آنها با شمی از بی عنایتی یاد درباره آن عتصا و السلطت بود و بگو چون هم
 در خانه ناگزیر یکی باید فرمود و هر که اینجایات منصوص میشود هر کردن جای مخصوص تابع آن حکمت
 اگر اعظم خان و در خانه باشد و متوجه این خدمت شود اول اولی است چنانچه امیرالامراست هر
 الحامد نیز بوده و بهر نیابتا بح او خواهند بود و اندکی بدظنکی شامه خاطر اقدس گران شده بود و خبر خواهند
 بزم مقدس سخنان لائق بعضی سائید تدارک آن بخیرترین فرمودند و آنچه قرة العین کوهت گشته
 و آن واقع که دیده بودند و قوحت ندکوره را آنچه آن دست تدارک آن کرده ندری که دستاوه بود
 معصوق آنچه و خاطر شامشای بود و موی آنچه مخلصان گاه بعضی سائید بود و گشت شد و چون
 سرگشت بسم جمال فراغ یافت از فیه کی خود مینویسد غریب گویند و از نظر نیادرده گوشه شمس
 باید در و درین هنگام غم و غصه را ناگزیر این شامه تعلق است لحظه بقا و خرد و درین دره و در وقت
 ماند و بود و شست و خاست و کما قاطعاً بر دو گونه است نخستین این معال و آن شسته ترازوی
 شناسی بزرگ رفتن و دم خلاص آن دو گزیدن است و غیر از نظر بر داشتن اگر چه حکما و نامهای پانی
 نو که از قسم گردانیده اند و اول آنکه سلوک و تاجران و سوداگران باشند چنانچه خط و در و در و گوناوار
 امثال این مقدار و در و میگردند و نظر بسیاری متاع دارند و شمار و زری را که شامه پیشانی و شمس
 میگردند و دوم مخلصان که نظر بر دو شسته نیز می دیگر خاطرش نمیرسد و آن حاجت مثال ندارد و سوم آنکه
 جمعی را بهر تم و وز و کار فرمایند چون بیکه گشتان بزرگ خبر برداران بپند و گشتان که ز و اوران جمعی را ز و

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

109

[illegible][illegible][illegible]

آن زمان وقت فاکر دکه نویسیم بخاطر میرسد که مثل خواب راستی و درستی و کار دانی بی عمل و غیره
باشند بهتر است که مردم بسیار اندر همین طویم عرض شد نمودن مناسب میدانند و من غلط زین
و ناصر روزگار نه رابطه دوستی برین میذار که ریزه کاری نماید چنان حال نگاشتم فردیات با سخنا
نشا صورت بوده اگر همین گفتا کنم کمون خاطر انگفته باشم و بادوست نفاق و زریده شام کنون
اندکی از بسیاری نویسم ای شوخند سادات منداوقات گرامی را که چون باو گذرد و بدل نداد
حرف بخرجام این شایر فانی بناید که در حصه بن بخشید بخشی بجان او و از به نفس ماطقه را بکار آید
نمودن در اخلاق ناصری و جلای اندکی از بسیار ندر کورست مخلص حدش آنکه جهان آفرین شوی
و غضب برای نگاشت این خانه عفری آفرید تا یکی جلب متاع نماید بگری ففع مضار کنون
زاد از بدصا جی اینها را مطلب ساخته و میرود و حد وسط نگاه میدارد و خواندن
و جرایبهای نفس قدرت را کار باید کرد و تهنیت خلق نمود آدمی عیب خود نبیناست بر سر نیایی هم
باید رساند و عیب گیران که در آن دنیا ترست مرآت عیب ساخت تا بدینوسیله شناسایی عیب
گرد و دیگر مردمی که خوشامد باشند جوای می نموده پیدا کرد و در نوکران خود بر کس این بهره داشته
باشند غیر شرم و مقر ساخت که در نهایی حرف است بگوید که نفس میزدار نشدن حق از رزده شود
اخر زکر و زیار از خوشامد است پس بهوش باید بود که از آشنایان چرب بان خوشگو آگاه و دیگر نه ادر
بلکه ساهها و عمر است که خانه جاسوسان بر آن راستی و در آنرا اگر آنست و کارای آیم چند
جاسوس که از هم خبر داشته باشند مقر ساخت و تقاریب آنها علیحد و علیو باید داشت تا حق بطور دیگر
مهم تر درین است و ارباب تعلی را از رسیدن بدو مطلوبان نیست زینهار که این باز همه فرض نبرد
وقتی باین قرارند اگر نیم شب و نشروع کند که غورسی باید کرد و فرض عقلی که قضا نذر د فون شود
پیوسته از در و دلبهای شکسته که دست ترین متاع آن جهان نیست و ریزه نمود و بگوشت نشینا
و قناعت گزینان اتحاد نمود و بجد و بان جمال فته عزت کرد و بجد و بان جلال ملاحظه باید نمود
چون بیدار شد پس باقی بوس و از دم آفراده که بی سال سفت بیست و ششم شهر صفر سنه ۱۰۸۰
ربناس قلمی شد و اسلام زمرین خان کوکلتاش مفاوضه شریف بجهت افزای
خاطر مشتاق و مرمت پیرای دل دوستدار شدند و اندک شرح خولی عبارات نگاشتا نماید

از دلفن نفس با نفس از انسان در سر
لیکات بر نباتات نفس با فکر در سر
و باطل فنیان است و معرفت حق
که آن را نفس بمان دارد و در معرفت حق
است با نفس یعنی برزخ و در معرفت حق
دوم یعنی برزخ و در معرفت حق
فکر با نفس که در معرفت حق
و تعالی که در معرفت حق
که از آن حاصل نبوت را برای حق سبحان
و اشعاع منافع را برای حق سبحان
جهت دفع منافع حق سبحان
دیگر با نباتات و غیره با معرفت حق سبحان
یعنی با نفس است و در معرفت حق سبحان
آدمی آه یعنی آدمی اکنون بوقت
صفت او را می گویند بوقت

۴۳۰

دلفن با حاصل سنگ شکر
در عیش لذت و در معرفت حق سبحان
از آنکه آدمی دارد و در معرفت حق سبحان
کار با معرفت حق سبحان
مکرم با معرفت حق سبحان
صفت با معرفت حق سبحان
در بافت با معرفت حق سبحان
بست با معرفت حق سبحان
نمی گفت با معرفت حق سبحان
خوشامد با معرفت حق سبحان
پیدا با معرفت حق سبحان
موجود با معرفت حق سبحان
موجود با معرفت حق سبحان
آه آدمی که با معرفت حق سبحان
که با معرفت حق سبحان

معانی روح بخش کند ای اگر محاسبه نموده سرشته انصاف بدست باشد این عطف و تلمیذ
 که قانون در بیان روزگار اگر سرایه تسلط خاطر آرزو مند گویند نیست اگر مفرج دل‌های اندوخته
 خوانند و اگر آنرا آفسون جرات افزائی ل مجروح جدا و تعویذ محبت آرای طر مستند بهر نیسیا
 نام کند زیباست لیکن من که گریز از خوف جدا میکنم و نیک ازیدی شناسم این در ابدان برادر
 بصد جان اگر خیر یاری نکنم چه کنم لیکن از بند سی مخاطب پستی مستحق که بر یکی باعث ترک تیاتر
 ازین و معامله است خاطر از میان برداشته میگوید که این نامه نامی که تحت دوستی فراوان
 من است بتاریخ یازدهم صفر موافق هجدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن بمان است که در بیان
 که صبح نوروز روانه شده است مذکورست فی الواقع اگر صبحی نده باشد تا یکی ازین و ساعت
 فرمودن لائق است و اگر کس باندن بکس نشاندن شلمان تمثیلت میاید به مناسب است
 آن را سر برآورد و خود را با غار بساعتی که در زمان مکه است عیش و ملازمت مشرف خواهند
 بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات عرضیات چه نویسد چه نیست که معلوم
 نیا شد زمان موعود است روز روانه شد و آنچه بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال تمام کرده اند
 و زود آمد مصر و در تقاضای نامه نمیسازد و بهرین **خان کوکلتاش** مسویم بمان
 آبی سال سی و پنج گشت و ششم الح سنه نهصد و نود و شست که روز شش وزن بجا یون بود قاصد
 مستر ازای معتمد خاص مصر کارائی تعویذ شادمانی فیرت ابواب محبت نسخه نهانخانه صدا
 یعنی مفاد و گرامی و ملاطفت نامی ساینده است بمانادان است و دوستان ابد غدا ی دل و راح
 بمان فرستد بهر میخواست که شطری از اوقات بتر که در شرح بدایع جانگاہی مهاجرت و تفصیل
 شوق ملازمت صرف کرده و مخفی لائق که بهجت آرای خاطر قدسی بمانادان پیش بین بلند پرواز
 ارسال دارد اما چون دریگاه است که دلا و نیز خندان جز بر زبان نگار بمانان بی بهره خاطر نمرد و دو
 بصدا تمام از ان باز داشته و خروش دل جوش باطن با معالجه کرده و حاله بدر یافت صحیح و در خفا
 نواب بهر سالاری که ظاهر باطن ایشان بدوستی شما پیرست خوانده و ستانه و بزرگانه جواب گرفتند
 این و تعالی کامیاب صوری و معنوی گرداناد و بهرین **خان کوکلتاش** صحت است
 خاطر و درازی عمر شایسته چون دستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باور

ای سرای عالم اقدس که قیام در آن
 موعود است و بهر کار که در آن
 یعنی در زمان غایت است و در
 در آمدن جان و شادمانی است و در
 شوق و شوق و شوق و شوق و شوق
 باید و شوق و شوق و شوق و شوق
 جسم مبارک که در هر سال یکبار
 نقره و زر و نقره و زر و نقره و زر
 می شود و نقره و زر و نقره و زر
 و آن و نقره و زر و نقره و زر
 شوق و شوق و شوق و شوق و شوق
 ای سرای عالم اقدس که قیام در آن
 موعود است و بهر کار که در آن
 یعنی در زمان غایت است و در
 در آمدن جان و شادمانی است و در
 شوق و شوق و شوق و شوق و شوق
 باید و شوق و شوق و شوق و شوق
 جسم مبارک که در هر سال یکبار
 نقره و زر و نقره و زر و نقره و زر
 می شود و نقره و زر و نقره و زر
 و آن و نقره و زر و نقره و زر
 شوق و شوق و شوق و شوق و شوق

۱۶۳

همیشه خوبان گفته سخن خرد و در کاشته بود احمد بعد بعد از آن خرد مشرب پسندیده آمد و از کفایتها
بر برگ منشأ صحبت داشته پس بدست آورده اند غبار نیک بنیادی خویشتن را خاطر نشان دوست و دشمن
گردانده اند مشار الیم خلی صاحبی نوشته بود شکریه دیگر آنکه گمان خوبی سایه یقین سپیده آفرین گنهم خود
همه علم ملائم و مطبوع را بسیار خریدارست گزیده مردان است که ملائم اخذ داری کند و اگر این مسیر نشود
مقیه نشدن و بکشاوه پیشانی و چو بر در بر بخت بلندی که در سر انجام این نشاء برین فرموده لسان
عکس کند صیت آسایش و کیتی تفسیرین دو حرف است به باد و ستان لطف باد دشمنان به اراد
هرگز غم نار و آتی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که گنجین و شن همین وجه هم آغوش آن دو بین باشد
در باب حقیقت اند و ز صداقت منش خواجهمس الدین جانی نوشته بودم و بار غنیو سیم که چون نشان
آنجا اند احتیاج بودن او نماده باشد و در ورگاه از چینی پستی در ناگزیر اگر چه صحبت مثال این می
بور لباس تعلق بخایت مغنم است اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد بهر چند
خواجهر راضی نباشد را با بحق کار است که خواجهر راضی باشد و هم ماه بهمن سنه سی و شش
شاطر در معقول و منقول غایت صبحا و فرقت و وصول
المخاطب بملک الشعرای شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی
این نامه ایست از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را با ناشکیبائی فراهم آورده هم غمزه هم غمک
ست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که از جانش مرهم نشو جرات روزگار و مرشش شفا بخش
معلولان امیدگشته و یارست در ماقدم دگر و قائم گذاری حضرت و والده مقدس که دلش در جوارست
ایزدی غرق نور و جانس نلال لطاف سرمدی مستغرق حضور است چون منقلب قوت بشری و مقهور قوت
عنصری است بی پردگی شرمگین و اینک جستجوی تسلیم بقید نیامده مثل عجز از فاقه البصر و البصیرت بجز
و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانواده اصلاح کل بارضایا تسلیم میگناید شکستگی خاطر و
برهمزدگی باطن کلامی بخت نهی در میان می نهد نفس از جریع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح
آن یکانه آفاق است و اگر نه غمزه را با غمکساری چه کار و ناشکیبایا با ناشکیبائی چه اشتیاقی ای برادر
نیگویم که در صمیمت جان گزرا و حادثه عمر فرساند و بگین نباید بود عا شاد و کلاما خاکساران عقلی را که
در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود ملعون خرد و در بین می شوم و اگر طبیعت بشری را که در

همیشه خوبان نکته سنج خرد پرویز گشته بود و الحمد لله بیدار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه قیام
 بزرگ منشانه صحبت داشته پس درست آورده اند بخار یک نهادی نویشتن را خاطر نشان دوست و دشمن
 کرد اینده اندشار الیه خلیل صاحبی نوشته بود شکوه و دگر آنکه گمان خوبی سایه یقین سیده آفرین گنهم خود
 همه علم ملائم مطوع را بهیها خریدارست گزیده مردان است که ملائم اخذیاری کند و اگر این میسر نشود
 معیشت نشدن و بکشته و پیشانی در جور و در برخت بلندی که در سر انجام این نشان برین فرموده لسان
 عکسند بیت آسایش و قیسی فیلیرین دو حرف است به باد و ستان لطف باد و ستان مدارا
 هرگز غم نار و آتی مقصود پیرامون حال او نگردد امید کلین شمع روشن بهمن و چه هم آغوش آن دو بین باشد
 در باب حقیقت اند و صداقت منش خواجهمس الدین جانی نوشته بود و موارینو بسیم که چون نشان
 آنجا اند احتیاج بودن او نماده باشد و در گاه از چنین استیاری ناگزیر که چه صحبت مثال این هم
 و بر لباس متعلق بنجایت معقنم است اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد بهر چند
 خواهه راضی نباشد اما بحق کار است که خواهه راضی باشد به هم ماه بهمن سنه سی و یکار شمس
نظام در معقول و منقول غایت صبحار فرقت و صول
المخاطب ملک الشعراء ابو العیض فیضی فیاض
 این نامه ایست از ابو العیض در دمنده که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزه هم غمگس
 ست بسوی آن برادر بزرگ موردی و معنوی که مزاجش مرهم شاد و جرات روزگار و مهرش شاد و جرات
 معلولان امیدگشته و باریست در ماقدم دگر و ماقدم گذاری حضرت و والدیه مقدس که دلش در جوار
 ایزدی غرق نور و جانس نلال لطاف سهری مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قوت
 عنصری ام بی برگی تنگ بین و اینک جستجوی تسلیم بقید نیامده مثل عجز فاقد البصر و البصیرت بنجر
 و سوگواری می شغول است و چون از منتسبان خانواده اصلاح کل بارضا یا تسلیم میگیا یا شکستگی خاطر
 برهنه دگر باطن که این نفس در میان می نهد نفس از رضع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح
 آن یگانه آفاق است و اگر غمزه را با غمگساری چه کار و ناشکیبائی را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر
 نیکی گویم که در مصیبت جان گز او حادثه عمر فرسایند و بگین نباید بود عاقل و کلاما خاکساران عقلی را که
 در امثال این حوادث جانم جان چاک نشود مطعون خرد خرد بهین می شود و اگر طبیعت بشری را که در

حکمت که این مقام و نیای یوفای دوست گش و شمن نوح از سر است که شتی و گد شتی و گد
 سپردنی و پروا نداشتی که چیکس از خست قامت نداده اند و چنین که و چنین معاد صبر را بایست
 بخیر و چه سید بتک پوی بسیار و در و امن نصاب است باید و در و اگر از حال عبرت نشود و گد
 و موه و روزگار چشم عبرت بین باید و اگر چه بر صفت با و در یافت پدر بزرگوار که موز و سایر
 کارخانه ایجاد آگاهند و ثوق تمام است که و چنین و تمام الحواش از مشرت خایه و نیای آلبی میر با
 فرزندان و سائرت سببان فرموده باشند اما از آن اشرف بر و در آن نیز توقع آن ارد که چیده
 را و در امن طر چیده از دل آگاه خود و لها بخشد و دل آریها و بند کاغذ تمام شد و نیروی شون
 با انجام رسید و نور غم گفتن اول قدم است خود را باید شناخت از زمره خواص بوده یا
 بند خرج که از غویان زبان است نباید شد و بصداقت تبرت است متفق علیه عقل است شتغال باید
 نمود اما الله و اما الیه رجوع نیست و هفتم شهر ریح الاول سنه نهصد و شصت و شست و سیلاب گشت
بشیخ فیضی قاضی مفاد و آن از اترایق مسویان غم که دوم ریح الاول سال
 بود و هفتم آن نزدیک برای برانند بطافه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
 بعلم وافر و عمل فراوان و وفور ریح و و رینی و رین هنگام عام عاشقانی و در الله الحمد که از آن
 که شیوه و گد و دنا که و است امتداد داشت و در کفر و ضعیف آید پای بستر مثل صبر که از قحط سال سی و هج
 بزرگان است رسید از آنجا که تو که گم می نوی و بطری آید این بر مثل جای شکر است لیکن از بلند می شود
 روی برضای راضی نمیشود و و بجز ترنگاه تسلیم خود را شکر گذاری نمیداند و این مرقوم شده که
 بر چه خرج و دفع را میدادم که نا پسندیده و با هر مقتدا تفریح آن در میان می نیم و قبول نمی آید
 و معنی و تفریح بخش و چراغ و ظلمت آبادی صبری او و فرخنده نمیشود و ای دانای آگاه دل زار
 روش چیتن نان و ریح که هر روز بکار میرود و بنظر و آید و با چندین اولت علمی و حسی اگر این فصل
 خود قیام نام و نحو کمری بکار رو این نیست صورت بند و بغایت بخیر و از معنی و و طبع بسیار
 سزاین کار جان است که بلکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا بحسابات خصمانه خود و ای نوح ای
 غیر آن دفع معاشرت اعمال خیسکه اند و اقدار اعمال قدیم و ضعیف نمیرسد الله تعالی چنانچه در
 بلند عطا فرموده است که در و الا کرامت و نماید امید از عطیات و آب است که بر و و

این مقام و نیای یوفای دوست گش و شمن نوح از سر است که شتی و گد شتی و گد
 سپردنی و پروا نداشتی که چیکس از خست قامت نداده اند و چنین که و چنین معاد صبر را بایست
 بخیر و چه سید بتک پوی بسیار و در و امن نصاب است باید و در و اگر از حال عبرت نشود و گد
 و موه و روزگار چشم عبرت بین باید و اگر چه بر صفت با و در یافت پدر بزرگوار که موز و سایر
 کارخانه ایجاد آگاهند و ثوق تمام است که و چنین و تمام الحواش از مشرت خایه و نیای آلبی میر با
 فرزندان و سائرت سببان فرموده باشند اما از آن اشرف بر و در آن نیز توقع آن ارد که چیده
 را و در امن طر چیده از دل آگاه خود و لها بخشد و دل آریها و بند کاغذ تمام شد و نیروی شون
 با انجام رسید و نور غم گفتن اول قدم است خود را باید شناخت از زمره خواص بوده یا
 بند خرج که از غویان زبان است نباید شد و بصداقت تبرت است متفق علیه عقل است شتغال باید
 نمود اما الله و اما الیه رجوع نیست و هفتم شهر ریح الاول سنه نهصد و شصت و شست و سیلاب گشت
بشیخ فیضی قاضی مفاد و آن از اترایق مسویان غم که دوم ریح الاول سال
 بود و هفتم آن نزدیک برای برانند بطافه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
 بعلم وافر و عمل فراوان و وفور ریح و و رینی و رین هنگام عام عاشقانی و در الله الحمد که از آن
 که شیوه و گد و دنا که و است امتداد داشت و در کفر و ضعیف آید پای بستر مثل صبر که از قحط سال سی و هج
 بزرگان است رسید از آنجا که تو که گم می نوی و بطری آید این بر مثل جای شکر است لیکن از بلند می شود
 روی برضای راضی نمیشود و و بجز ترنگاه تسلیم خود را شکر گذاری نمیداند و این مرقوم شده که
 بر چه خرج و دفع را میدادم که نا پسندیده و با هر مقتدا تفریح آن در میان می نیم و قبول نمی آید
 و معنی و تفریح بخش و چراغ و ظلمت آبادی صبری او و فرخنده نمیشود و ای دانای آگاه دل زار
 روش چیتن نان و ریح که هر روز بکار میرود و بنظر و آید و با چندین اولت علمی و حسی اگر این فصل
 خود قیام نام و نحو کمری بکار رو این نیست صورت بند و بغایت بخیر و از معنی و و طبع بسیار
 سزاین کار جان است که بلکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا بحسابات خصمانه خود و ای نوح ای
 غیر آن دفع معاشرت اعمال خیسکه اند و اقدار اعمال قدیم و ضعیف نمیرسد الله تعالی چنانچه در
 بلند عطا فرموده است که در و الا کرامت و نماید امید از عطیات و آب است که بر و و

این مقام و نیای یوفای دوست گش و شمن نوح از سر است که شتی و گد شتی و گد
 سپردنی و پروا نداشتی که چیکس از خست قامت نداده اند و چنین که و چنین معاد صبر را بایست
 بخیر و چه سید بتک پوی بسیار و در و امن نصاب است باید و در و اگر از حال عبرت نشود و گد
 و موه و روزگار چشم عبرت بین باید و اگر چه بر صفت با و در یافت پدر بزرگوار که موز و سایر
 کارخانه ایجاد آگاهند و ثوق تمام است که و چنین و تمام الحواش از مشرت خایه و نیای آلبی میر با
 فرزندان و سائرت سببان فرموده باشند اما از آن اشرف بر و در آن نیز توقع آن ارد که چیده
 را و در امن طر چیده از دل آگاه خود و لها بخشد و دل آریها و بند کاغذ تمام شد و نیروی شون
 با انجام رسید و نور غم گفتن اول قدم است خود را باید شناخت از زمره خواص بوده یا
 بند خرج که از غویان زبان است نباید شد و بصداقت تبرت است متفق علیه عقل است شتغال باید
 نمود اما الله و اما الیه رجوع نیست و هفتم شهر ریح الاول سنه نهصد و شصت و شست و سیلاب گشت
بشیخ فیضی قاضی مفاد و آن از اترایق مسویان غم که دوم ریح الاول سال
 بود و هفتم آن نزدیک برای برانند بطافه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
 بعلم وافر و عمل فراوان و وفور ریح و و رینی و رین هنگام عام عاشقانی و در الله الحمد که از آن
 که شیوه و گد و دنا که و است امتداد داشت و در کفر و ضعیف آید پای بستر مثل صبر که از قحط سال سی و هج
 بزرگان است رسید از آنجا که تو که گم می نوی و بطری آید این بر مثل جای شکر است لیکن از بلند می شود
 روی برضای راضی نمیشود و و بجز ترنگاه تسلیم خود را شکر گذاری نمیداند و این مرقوم شده که
 بر چه خرج و دفع را میدادم که نا پسندیده و با هر مقتدا تفریح آن در میان می نیم و قبول نمی آید
 و معنی و تفریح بخش و چراغ و ظلمت آبادی صبری او و فرخنده نمیشود و ای دانای آگاه دل زار
 روش چیتن نان و ریح که هر روز بکار میرود و بنظر و آید و با چندین اولت علمی و حسی اگر این فصل
 خود قیام نام و نحو کمری بکار رو این نیست صورت بند و بغایت بخیر و از معنی و و طبع بسیار
 سزاین کار جان است که بلکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا بحسابات خصمانه خود و ای نوح ای
 غیر آن دفع معاشرت اعمال خیسکه اند و اقدار اعمال قدیم و ضعیف نمیرسد الله تعالی چنانچه در
 بلند عطا فرموده است که در و الا کرامت و نماید امید از عطیات و آب است که بر و و

این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان

چنانچه در من صبر است آورده اند بی خبر گرفته عمر که می آید غرض از اینست که این سخن را در میان
 هر دو را در این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 سخن که با سیر طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت بر هم خورده این مدعی کند
 معرفت را ازین بر گذر اطمینان بر سر نفسی چند که از عمر بگمان برده میشود و در این میان طبیعت
 باز داشته در خبر و نامزدان نفسانی خود او را هشیار معرکه گردانیده آید و آنچه از مغفلات غلطی شمرند
 ذات اقدس حضرت قبله که گاهی است بر کثرت نوشته بودند موجب سرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر که
 این را که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز
 در معنوی روزگار علمی با عمل آراسته چنین زندگی بس کیاب است ایزد توانا آن مجموعه
 کمالات تقدیر را بهجت هدایت و تکمیل با ناقصان و سائر مسافران بادیه طلب فراوان سال
 و رین نشاء دارا و دارا توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات نخبیده بدو آید این سخن فیضی
قصاصی بیستم بیچ آخراست سیر از مدینه فاخره لاهور رضیه اشتیاق که در ریخته اتصال است
 رقم بر پیشین امید که بعافیت رسد چه نویسم که تا تو نم نوشت و چه قدر تو انم نوشت اینجا دوری سحر
 آن اشرف برادران اغراضشان بول این کشتن شیر و دانا و لاجون و دیگر حقیقت بین نظارگی
 میشود از شیخات عالم آراسی ابداع و تنوعات مراتب علمی مدارج بقصه ظهور میشتابد اگر چه بهر گرایم
 کند عاقلان حاشا اگر آفتی نیشو نماند گی باشد و ثانی چون خدمت صاحب بادشاه این کس
 ست خاطر اخلاص گزین نیز اگر خوشه نماند از علم اخلاص چه نصیب برداشته باشد و ثانی
 چون غرض اصلی ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که وسیله دور
 حق شناسی خدا پرستی و نیک اندیشی و نیروی عقلی حقیقت شناسی اخلاص پرور شما حقیقت
 حقانیت و بزرگی خود یوزمان خاطر نشان ساده لوحان دور دست و نگار خاطران حق طلب
 گشته آن گروه را از باده ضلالت و صحرائ بیگانه گی بشا همراه هدایت و نزهت سراسر ای کجای آورده
 و مورد انواع تفقعات خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری ضروری آورده دل ماند از نیک
 اندیشی و خیریت عالمیان هر چند گشته باشد امید که غمخیز بهجت و مسرت و حصول مقاصد بسیار
 که گران خاطر بسیار است و چون ساق و سبزه در فرستادن انجمنی مسرت بخش کوشش نمایند

این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان

این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان

این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان
 این سخن در بیان اینست که هرگاه می بینیم غرض از اینست که این سخن را در میان

الحمد لله الذي جعلنا من آل أبي طالب

شاه جهان جهانگیر

السلام از شاه جهانگیر به نوبت العاقبة بالعاقبة بجمدة الملك اسم خان تهریزی دیوان
شاه جهان و خاطر جمعیت احوال آن افاضت مآب توجه است امید که سرور دلی باشند از پیشگاه
هم ائمان دینی اندیری این گروه جگر خون است اول چنین بزرگی را بر سر ز میاری بردن لایق
و هرگاه فرزندان او آوند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندن شمار و دانایند
التیام دلبا کوشید پیوسته در دربار بوده آگاه دل بشید و خور و خواب فراغت یکسوا
بدل جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مندا تمام نمایند شنیده میشود که از بی تقاضی
و حرکات شنیده هم ائمان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد در اوقات مرضی بعضی سانسید و شکار
خدا تعالی عقل و داندیش دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی عطا فرموده
نموده آنگنان رونق کار خود طلبند که همه میسران اگر دشمنان بنا کام در لوازم اطاعت انجام کنند
و هرگاه در آن صوبه بخواهند معروض دارند که غرض قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده که نظر
شاهزاده عالمیان آید و میداده باشند خصوصاً خواند آستین و وقار و گذشتن از لغویات و
داشتن کونه صولها و داد و دوش آگاه دلی شباروزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن
و چگونگی نامه باز نامه تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کار دانی به حال
سره کردن دلبا بدست آوردن و بیگانه سیاسی آراستن و بر سر و زافزون شود و مرا عطفیه
رسم نیست که چنین صاحب نام امید دارم که پیش او مسافر بنگ بقاشوم لیکن وقت و خواه جمعیت
اعتدای احوال شهر لودای بلند اقبال اعتدای دولت صاحب میدانم چند خیر فروری است
که بیا میداده باشند نخستین خبر داری شباروزی که دست و دشمن بسیارند و م شیلان و اف
همه روز کشیدن سوم الوش خاصه مردم کلان بیکه جوانان کا طلب مخلصان چهارم اندک
طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم تو رگ و خانه را بشا است که سر انجام نمودن چه وضعی کشاید
والا که سوار شوند چه هنگامیکه نبشند و پیرانی که درون باشند هر کدام را جامی معین باشند
صیوری آنگنان مضبوط گردد و نویسنده و صاحب اتمانان مقرر شوند که خریدی بران متصور
ششم پروانه مکمل نوشتن غرض نوشته خود را ملزم بودن بهتم پرسیدن تم رسیدا و در مظلوم
دادن ششم جاسوسان متدین بهر ساندین خبر دار بودن اگر چه نرسند چند جاسوسان بر یکا

الحمد لله الذي جعلنا من آل أبي طالب
السلام از شاه جهانگیر به نوبت العاقبة بالعاقبة بجمدة الملك اسم خان تهریزی دیوان
شاه جهان و خاطر جمعیت احوال آن افاضت مآب توجه است امید که سرور دلی باشند از پیشگاه
هم ائمان دینی اندیری این گروه جگر خون است اول چنین بزرگی را بر سر ز میاری بردن لایق
و هرگاه فرزندان او آوند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندن شمار و دانایند
التیام دلبا کوشید پیوسته در دربار بوده آگاه دل بشید و خور و خواب فراغت یکسوا
بدل جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مندا تمام نمایند شنیده میشود که از بی تقاضی
و حرکات شنیده هم ائمان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد در اوقات مرضی بعضی سانسید و شکار
خدا تعالی عقل و داندیش دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی عطا فرموده
نموده آنگنان رونق کار خود طلبند که همه میسران اگر دشمنان بنا کام در لوازم اطاعت انجام کنند
و هرگاه در آن صوبه بخواهند معروض دارند که غرض قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده که نظر
شاهزاده عالمیان آید و میداده باشند خصوصاً خواند آستین و وقار و گذشتن از لغویات و
داشتن کونه صولها و داد و دوش آگاه دلی شباروزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن
و چگونگی نامه باز نامه تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کار دانی به حال
سره کردن دلبا بدست آوردن و بیگانه سیاسی آراستن و بر سر و زافزون شود و مرا عطفیه
رسم نیست که چنین صاحب نام امید دارم که پیش او مسافر بنگ بقاشوم لیکن وقت و خواه جمعیت
اعتدای احوال شهر لودای بلند اقبال اعتدای دولت صاحب میدانم چند خیر فروری است
که بیا میداده باشند نخستین خبر داری شباروزی که دست و دشمن بسیارند و م شیلان و اف
همه روز کشیدن سوم الوش خاصه مردم کلان بیکه جوانان کا طلب مخلصان چهارم اندک
طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم تو رگ و خانه را بشا است که سر انجام نمودن چه وضعی کشاید
والا که سوار شوند چه هنگامیکه نبشند و پیرانی که درون باشند هر کدام را جامی معین باشند
صیوری آنگنان مضبوط گردد و نویسنده و صاحب اتمانان مقرر شوند که خریدی بران متصور
ششم پروانه مکمل نوشتن غرض نوشته خود را ملزم بودن بهتم پرسیدن تم رسیدا و در مظلوم
دادن ششم جاسوسان متدین بهر ساندین خبر دار بودن اگر چه نرسند چند جاسوسان بر یکا

الحمد لله الذي جعلنا من آل أبي طالب
السلام از شاه جهانگیر به نوبت العاقبة بالعاقبة بجمدة الملك اسم خان تهریزی دیوان
شاه جهان و خاطر جمعیت احوال آن افاضت مآب توجه است امید که سرور دلی باشند از پیشگاه
هم ائمان دینی اندیری این گروه جگر خون است اول چنین بزرگی را بر سر ز میاری بردن لایق
و هرگاه فرزندان او آوند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندن شمار و دانایند
التیام دلبا کوشید پیوسته در دربار بوده آگاه دل بشید و خور و خواب فراغت یکسوا
بدل جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مندا تمام نمایند شنیده میشود که از بی تقاضی
و حرکات شنیده هم ائمان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد در اوقات مرضی بعضی سانسید و شکار
خدا تعالی عقل و داندیش دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی عطا فرموده
نموده آنگنان رونق کار خود طلبند که همه میسران اگر دشمنان بنا کام در لوازم اطاعت انجام کنند
و هرگاه در آن صوبه بخواهند معروض دارند که غرض قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده که نظر
شاهزاده عالمیان آید و میداده باشند خصوصاً خواند آستین و وقار و گذشتن از لغویات و
داشتن کونه صولها و داد و دوش آگاه دلی شباروزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن
و چگونگی نامه باز نامه تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کار دانی به حال
سره کردن دلبا بدست آوردن و بیگانه سیاسی آراستن و بر سر و زافزون شود و مرا عطفیه
رسم نیست که چنین صاحب نام امید دارم که پیش او مسافر بنگ بقاشوم لیکن وقت و خواه جمعیت
اعتدای احوال شهر لودای بلند اقبال اعتدای دولت صاحب میدانم چند خیر فروری است
که بیا میداده باشند نخستین خبر داری شباروزی که دست و دشمن بسیارند و م شیلان و اف
همه روز کشیدن سوم الوش خاصه مردم کلان بیکه جوانان کا طلب مخلصان چهارم اندک
طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم تو رگ و خانه را بشا است که سر انجام نمودن چه وضعی کشاید
والا که سوار شوند چه هنگامیکه نبشند و پیرانی که درون باشند هر کدام را جامی معین باشند
صیوری آنگنان مضبوط گردد و نویسنده و صاحب اتمانان مقرر شوند که خریدی بران متصور
ششم پروانه مکمل نوشتن غرض نوشته خود را ملزم بودن بهتم پرسیدن تم رسیدا و در مظلوم
دادن ششم جاسوسان متدین بهر ساندین خبر دار بودن اگر چه نرسند چند جاسوسان بر یکا

در این مقام که از یکدیگر خبردار نباشند از تغایر مختلف ایشان بی مقصود بودن فهم در خون
 کرد و بی سحرست ساختن اهل امور پس باریال بودن ای عزیز اگر شمار آرا سخن بنامه همین نوشتند و در
 خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشد که دیگر آنچه بخاطر سدا بلاغ نماید اگر چه بقدری درم که آن ها
 نهاد و محتاج این سخنان نیست اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشان است لیکن از اینجا که بعضی سخنان
 می شنود دل میوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان وقت امدت تعالی توفیق اعمال شایسته فرین روزگار
 فرخنده امار ایشان گرداند بحجت شعار مختار یک بگویند که در نیکو خدمتی و نیکامی که آن منحصرون
 ست دوست و دشمن منظور داشته خدایات پسندیده بجای آورد و از صیرور کار با سراسر انجام دهد
 امروز که بخت شمار اسعدت نموده ملازمت این چنین بزرگی شرف دارد و قدر این دست به جوش خدای
 خود را که مظلون خاطر است خاطر نشان بیاورد زید خواجه و دیسی که او را خدمتکار کاروان میداند باید که یکدیگر
 خود را وسیله برآمد کار خود بنامد که دولت نصیر حق شعله خست اند تعالی شایسته بود داشت ناملا تم و خیر خوا
 جمه و نام که شایسته است نصیب و قاسم خان تیر گری ایزد و بی حال یا در با هم و او
 بجای سببه نفسانی که بهترین کار است موفقی باشند اگر از نا آگاهی که مانع از آن فراوان در اینجا
 حوصلگی و سبب ناسی بود و راجه پذیر نشود زندگانی و شوارست اند و نور دیده و سگیشان
 ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبک روح یک اندیش و در تربیت آباد و شادمانی داشته
 در اینجا حیات سرگرم دارد و دیگر از مساعیدی روزگار آنکه حکیم فخر الله شیرازیر که از اطباء
 سرآمد روزگار است و دانش تجزیه او احتیاج به بیان ندارد و خدمت گوهر کلیل خلافت شاهزاده و
 اقبال بسیار خرام قدر دان خصصت فرموده اند امید که بتوجیبات دانی ایشان مسرور الحال
 فارغ الحال باشد و ابدالی و بدلای آن بجا به وقت سه ماهه افزایش جاه او باشد و اسلام
 بعدة الملک قاسم خان تیر گری ایزد و خرد بخش جان آفرین که بی سابقه
 خدمتی بجنایتهای گوناگون سر بلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت رستی و درستی باد
 رسم فرستادن نامه و قاصد بانستی که خرد در رستان محمول نباشد لیکن بحجت حکمتهاست
 ختمی جای دارد عالم آرای میان عالم و عالمان شایسته ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در باب خلافت
 دیگر از زبانان تیره دل بیشتر راج دارد و بنابراین خیر خواه جمهور نام که بایشان از وزیر گاه نبست و

در این مقام که از یکدیگر خبردار نباشند از تغایر مختلف ایشان بی مقصود بودن فهم در خون
 کرد و بی سحرست ساختن اهل امور پس باریال بودن ای عزیز اگر شمار آرا سخن بنامه همین نوشتند و در
 خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشد که دیگر آنچه بخاطر سدا بلاغ نماید اگر چه بقدری درم که آن ها
 نهاد و محتاج این سخنان نیست اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشان است لیکن از اینجا که بعضی سخنان
 می شنود دل میوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان وقت امدت تعالی توفیق اعمال شایسته فرین روزگار
 فرخنده امار ایشان گرداند بحجت شعار مختار یک بگویند که در نیکو خدمتی و نیکامی که آن منحصرون
 ست دوست و دشمن منظور داشته خدایات پسندیده بجای آورد و از صیرور کار با سراسر انجام دهد
 امروز که بخت شمار اسعدت نموده ملازمت این چنین بزرگی شرف دارد و قدر این دست به جوش خدای
 خود را که مظلون خاطر است خاطر نشان بیاورد زید خواجه و دیسی که او را خدمتکار کاروان میداند باید که یکدیگر
 خود را وسیله برآمد کار خود بنامد که دولت نصیر حق شعله خست اند تعالی شایسته بود داشت ناملا تم و خیر خوا
 جمه و نام که شایسته است نصیب و قاسم خان تیر گری ایزد و بی حال یا در با هم و او
 بجای سببه نفسانی که بهترین کار است موفقی باشند اگر از نا آگاهی که مانع از آن فراوان در اینجا
 حوصلگی و سبب ناسی بود و راجه پذیر نشود زندگانی و شوارست اند و نور دیده و سگیشان
 ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبک روح یک اندیش و در تربیت آباد و شادمانی داشته
 در اینجا حیات سرگرم دارد و دیگر از مساعیدی روزگار آنکه حکیم فخر الله شیرازیر که از اطباء
 سرآمد روزگار است و دانش تجزیه او احتیاج به بیان ندارد و خدمت گوهر کلیل خلافت شاهزاده و
 اقبال بسیار خرام قدر دان خصصت فرموده اند امید که بتوجیبات دانی ایشان مسرور الحال
 فارغ الحال باشد و ابدالی و بدلای آن بجا به وقت سه ماهه افزایش جاه او باشد و اسلام
 بعدة الملک قاسم خان تیر گری ایزد و خرد بخش جان آفرین که بی سابقه
 خدمتی بجنایتهای گوناگون سر بلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت رستی و درستی باد
 رسم فرستادن نامه و قاصد بانستی که خرد در رستان محمول نباشد لیکن بحجت حکمتهاست
 ختمی جای دارد عالم آرای میان عالم و عالمان شایسته ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در باب خلافت
 دیگر از زبانان تیره دل بیشتر راج دارد و بنابراین خیر خواه جمهور نام که بایشان از وزیر گاه نبست و

در این مقام که از یکدیگر خبردار نباشند از تغایر مختلف ایشان بی مقصود بودن فهم در خون
 کرد و بی سحرست ساختن اهل امور پس باریال بودن ای عزیز اگر شمار آرا سخن بنامه همین نوشتند و در
 خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشد که دیگر آنچه بخاطر سدا بلاغ نماید اگر چه بقدری درم که آن ها
 نهاد و محتاج این سخنان نیست اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشان است لیکن از اینجا که بعضی سخنان
 می شنود دل میوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان وقت امدت تعالی توفیق اعمال شایسته فرین روزگار
 فرخنده امار ایشان گرداند بحجت شعار مختار یک بگویند که در نیکو خدمتی و نیکامی که آن منحصرون
 ست دوست و دشمن منظور داشته خدایات پسندیده بجای آورد و از صیرور کار با سراسر انجام دهد
 امروز که بخت شمار اسعدت نموده ملازمت این چنین بزرگی شرف دارد و قدر این دست به جوش خدای
 خود را که مظلون خاطر است خاطر نشان بیاورد زید خواجه و دیسی که او را خدمتکار کاروان میداند باید که یکدیگر
 خود را وسیله برآمد کار خود بنامد که دولت نصیر حق شعله خست اند تعالی شایسته بود داشت ناملا تم و خیر خوا
 جمه و نام که شایسته است نصیب و قاسم خان تیر گری ایزد و بی حال یا در با هم و او
 بجای سببه نفسانی که بهترین کار است موفقی باشند اگر از نا آگاهی که مانع از آن فراوان در اینجا
 حوصلگی و سبب ناسی بود و راجه پذیر نشود زندگانی و شوارست اند و نور دیده و سگیشان
 ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبک روح یک اندیش و در تربیت آباد و شادمانی داشته
 در اینجا حیات سرگرم دارد و دیگر از مساعیدی روزگار آنکه حکیم فخر الله شیرازیر که از اطباء
 سرآمد روزگار است و دانش تجزیه او احتیاج به بیان ندارد و خدمت گوهر کلیل خلافت شاهزاده و
 اقبال بسیار خرام قدر دان خصصت فرموده اند امید که بتوجیبات دانی ایشان مسرور الحال
 فارغ الحال باشد و ابدالی و بدلای آن بجا به وقت سه ماهه افزایش جاه او باشد و اسلام
 بعدة الملک قاسم خان تیر گری ایزد و خرد بخش جان آفرین که بی سابقه
 خدمتی بجنایتهای گوناگون سر بلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت رستی و درستی باد
 رسم فرستادن نامه و قاصد بانستی که خرد در رستان محمول نباشد لیکن بحجت حکمتهاست
 ختمی جای دارد عالم آرای میان عالم و عالمان شایسته ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در باب خلافت
 دیگر از زبانان تیره دل بیشتر راج دارد و بنابراین خیر خواه جمهور نام که بایشان از وزیر گاه نبست و

شخص جزو اهل بیت خود تواند و شرف خال چون شرف مساوی همچو آب شرف شخص است که امتناع آن معلوم دانا
 و نادرست و امروز که با شرف از راه آهنگ صلح نموده نیستند آنها را سنجیده قیاس باید کرد که در مقام احوال
 سعادت و شرف است و کسی که بخوبی و نیکو ذاتی و دور بینی بخاطرش ممکن باشد چگونه میگوید و بداند
 که اگر چه فیما بین این طبقه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که در برابر غیرت داشته است همیشه قوی بود ولی تکلف
 ولی مبالغه شمار بسیار و دست میدارم چیزیکه از آن تقدیر اندیشه است است که تیزی باشد که چیز
 از جای شدن که شعاع سیر زایان است پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد و چون دل صاف و ذات
 خیر اندیش و از نیکو است که بتوجهی لائق بر طرف شود ظاهر در آن است که آن خطا کنند را طاعت
 غفریب ملحق آن بشمار گرداند اگر مقتضای شریعت تند می طعن اظهار کند امید که نکند شمار صاحبان
 اخلاص آنان منطوق زندگانه در لایق است افزاید تا غفریب این کار با تمام رسید که شمار در دو خط
 میجویم عرض شد ایشان وجه گشت و حشمت و بیعت پیوست و بسیار مجاهد و فرمان
 که شاه بیک القاسم بود که بشکسته آهه اتهام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت اینزدی
 قاضی بالا را شهادت چهاردهم تیر ماه سنه سی و هفت قلمی شد **باصف خان قضا**
 مصداق گزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری و اگر در آن و در آن مقدمه
 عقلی و نقلی التماس کردن بر کسرت حرف خردمندی و زیرکی با مثال شمار مردم که از بنم و نطق
 بهره و رند چگونه گویند میجویم است که بنام هم را ده تسلی خاطر مخبر شسته اند نماید که با آنکه خود را
 بتکلف رسوم ترسان در آوردن فعل عیث کردن است لیکن چون در مدینه بودن صد بلا پیشی
 اینهم کی از آن شمرده که خدایت نوشت اسد تعالی بستر نکون ایجا و برسانا و العاقبه باخیر سر قمر را
 نیز دید بیک که بلا و بند را نیز تعالی سعادت جاوید و زنی کند و نکاشتهای اخلاص آن
 محبت گدازی رسیدار بیان کجی و دوستی سرت رو داد شنیده باشد که بندگان حضرت
 اعلی از پنج جهت و دو کار به صیوب حضرت فرمودند یکی آنکه نظام الملک و حجت او و حجت
 صلاح کار گذارنده در گوناگون بلا افتاده اند و دنیا داران و دیگر را به بلا پیشی آنکه از جاوده فرمان
 پذیر نیستند سبزه باز میزنند و وی التماس بدگرگاه و الا نمی آید رند همان بهتر که سایه اقبال بدین
 دیار اندازیم و عیار که هر که گم گشته آید و دیگر سبب پایی نشانه داده و الا گوهری میگزیند رضا

این متن در حاشیه چپ به صورت عمودی و به خط نستعلیق نوشته شده است. در آنجا به بررسی و تفسیر متن اصلی پرداخته شده و به توضیح در مورد شخصیت‌ها و وقایع تاریخی پرداخته شده است. در میان این متن‌ها، عبارت «درین تواریخ» به وضوح دیده می‌شود.

این متن در حاشیه پایین به صورت عمودی و به خط نستعلیق نوشته شده است. در آنجا به توضیح در مورد وقایع تاریخی و شخصیت‌ها پرداخته شده است.

و ملا و نقاره و دو مان اجتناب و صطفا و هم محفوظا با الحکام و امعا سالت می نماید چون نظام حسن
انفصل فاق که از رسته نجاست قلوب و عینه گنجاست ضار بیت شذیت و ست خواهد که بدائع نقد
از کمال طبع و عجم ظهور آرد که در اربع ترفیه جمهور عباد و وسائل استلاف کافه نام باشد و با حال
و فو اتحاضری چند از زبان خانه قوت بشا هده فعل ظاهر می سازد که هر گشته در شذیت این معنی موافق
می تواند بود و از اینجا که اخلاص ایشان با این دو مان فریغ نشان که جل المتبرج اروق ایشان
با و تا و خود استحکام یافته و کمال و توق و روع بود حکمت از برای باعث ظهور این انتساب خاص شهبان مخصوص
که هر گشته موجب تشریح قلوب صافیه و انکدار باطن مظلمه گردد و در سوابق ایام که بمقتضا خیر خوا
عانه خیریت گشت ابر کات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سفینه کوشش معینود و اکنون که ناموس
یکی شد و دستها با اینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین
در چه درجه خواهد بود و تا اثر این نسبت بچنین ظاهر خواهد شد ماسوا که تکراره خاطر محبت را اگر آن
خبر دوام عافیت جمیع استه مضافات گرامی سرتخت بشم خانی شوند و دیگر کیفیت محار
احوال سعادت شهبان از نوشته نرسویند استکشاف فرمایند العاقبه باخیر بر راجی علی
خان حسب الحکم مفاوضه کجبهتی و ملاطفه بکتادلی که در سوا لا انگار شش یافته بود مگر بی
آن ابتاج یافت علی انحصار از ضربت بخش کشتمین از روی اظهار تمام خلاصه انداخت
نقاره و دو مان عزت سرمد خیر اندیشان همان پیشروی پهبانان از زبان عتقاد و خلقت
خانمان ملاقات کرده اند و دلبران بخیره حاشیه اقبال عمره با صرة سلطنت پیوسته ملتزم خدات
تساخته شده اند چگونگی که حقد را از راز لغت هدا برآمده و چگونه سرت روی داده است چه از راز
آنکه چنانچه خودیو جهان شد زمان بخیر است که آن کار بزرگان از حسب حوادث روزگار در کف
حایت شهنشاهی محفوظ باشند همچنان ایام ظهور بخشید و چارزمر آنکه اشرف برادران که در جوار محبت
از دی غرقه منفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از رستی و درستی و اخلاص
آن گوهر امود بزرگی در محض مقدس نگه داشته بودند و در معنی ایشان طراش بکنان شد
و چارزدستی که غایبان این حیران بخش از فرمایش را با ایشان ارفع است که بدو اعی جلی خیریت
ایشان بخواند و چارزمر آنکه کلید ملک کنی آنکه جان نبرده شود و بحسن نیت ایشان میسر شد

که شایه طبیعت است افتد زود و بفرغ خرد و معامله فهم بادل اخلاص گزین بدو ساری رضا و تسلیم آمده سرت پیری خاطر اخلاص خود گویند العاقبه بالخير و انظر بقصص خاتمه شجاعت شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی متقاضی و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارا و اگر ارسال رسل و رسائل از رفقه غنی آرد از آن سبب است که نسبت آشنائی دست بلکه محبت تمام بآن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب دندارد و حاشا حاشا چه عین مراد افزوده مستلزم صداقت کامل است چه جای محبت تا آشنائی چه رسد حکایت که شمال مرصیه دیگر در ذات بزرگ ایشان و ابرام آمده و نه از آن جهت که نشاء ریاده غفلت بمرستی برده از قدر شناسان گردانیده باشد و نه از آن روست که از نام معامله همان بی تمیز باشد و نیک زبده تواند جدا ساخت بلکه چون محبت تو در گروه اهل بنیاد آمده از اصحاب شعور است میسند که این شایه راه مراسلات را بل نفاق که زبان شان بادل آشنائی ندارد و نه آن چنان گرفته اند که فرجه گذارشته باشند که آدمی بفرغ تو اندیش کرد ناچار خود را از آن گذرانیده در مخ معامله دوستی که معاونت دائمی خیر خواهی کار از آن عبارت تواند بود و موافقت مینماید العاقبه بالخير **بخش پنجم زمین خانی** در حمایت از دی انفاش گرامی را که جهان عزیز انداخته ارام داشته اگر زندگی برود و بر آینه سعادت نمودن نشاءین خواهد شد و معلوم آن راسته کیش شیار خرام باشد که آن بزرگ و شست نسبت طائفه دیگر است لیکن در پاسبان چهار چیز مکان اتفاق دارند نخست رضای ایزدی و هم حقیقت گزینی بصاحب موعود خیر خواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم تیار کالبد عنفوی برگاه آدمی زاهد بتقلید و تدبیر ایشان فهمیدگی را گذاشته بمنشی بخود صواب اندیش نماید بر آینه بماند امور شایسته سرانجام پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلیق داشته اند از ابرام کار بار آمد و حاج و نهات خلایق را انهم دانسته اشتغال خواهند نمود و همواره با جبهان اصل خود در جنگ فتنه و دل ننگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت اسلام نگاروی شود و الحمد لله که بخت مندی تنگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیب فرادان ارند از آن خواهی ستود و نیز امان ایند و زنده باید که در اینجا خدمات بارگاه خلایق پیش نهاد و مبعیت الاخص کفا

[illegible][illegible]

سلطان ایشان که آن اشوم گرفته اند بخوار می نماید واری خیانت خیانت شده که دشمنان از گردن جدا
از جای طمع شدند میگویم که در ملک معلق دشمنی نباشد و است این سخن بدوستی و خلاف
گرم است لیکن سعادت اندوزی و دور بینی است که آن طور سلوک برود و نیز عمو را از فرزند بی آ
بر کند و بدو فطرت عالی بدیند و نیز سازد تا کار با فروغ حقیقت گیرد و ایشان گناشتن و جوشن محبت
نه ظهور را بدو و اگر نه او کارش پایان خوشیست که با انجام رسانیده تا بهم دیگران برود و از دو عالم
با اعتضاد الممالک اجرامان بلکه صاحبان دولت اقبال که در
خود صفا و قدر و توانی و جویای آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت که با این طبقه
عالمی شناسائی قدر صاحبان استعدادهای نوسید اما غم خیریت عموم و قصد نیکی خاص
ضمیمه گشته این خیرخواه جهان را نام بر این است که که خیر بدو باب حقائق آموخته من این میر
آید که در بزم و رزم همراهی است غم زد او در شدت و در خفا مصاحبت محبت او و در شکیبایی
و بعد از این است بی بدل نگارش و واسعه که آن یگانا اتفاق را بر خلاف مردم و در کار داشته
آنچنان توجه فرماید که آدم شناسی که در حق ایشان منطون است یقین ایجاد طریق سعادت
صوملی معنوی است که آنچنان با این طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات بخیر است تلخ نماس
شیرین خراشید به احوال خوش نای تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت اعی بر آمد مقاصد
بلند در گذشتن سخنان صاحب حق گوشت برای گری این گمانه خوشامد مردم بسیار اند که از
دولت را از صاحب آید نام گرم نیست اما همیشه مؤمنان نجات بیدار به نگاروی بسیار و جستجوی
بلوغ بکند و بزرگ نماید و فراخ زمانه شناسانند از به در باب افراد انسانی تحقیق ایشان خیر اندیش
را پیدا کرده اند اگر چه در میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان کنند سعادت مند معنوی آید
و رفعت و در بار یاسه بار و صحبت ایشان میرساند و زبان ماه سه سی و شش قلمی شد
بر اجرامان بلکه شریف شوق و جلال محبت که مرکز خاطر است آموخته بیان مناسب
و این شاع گر انامیه ابا زار نمی آرد و از یک شتر بیان این جوهری با بار خرمی رده از جوهر
این شاع قدسی از آینه اندک لاله در کس او باز که کشادن از آیین سوداگری است و نیز چون شاعر
این است به هوا که با طراغ رخ کرده اند در شوق لاجان گفتگو سے این کردن و چشم

و چشم تصدیق داشتن از این خرمندست پس این باز آمده سخن چند در معاملات که در طریق
خیرخواهی مناسب اند بلای می نماید اول آنکه اگر بعضی عیانت بر پرده توقف مانده بمحصول نمانند
طریق نیک گویند و در معامله آنست که حدیث طراکوه او و دفعه و ده پنجاه خدمات بر وجه سرگرم
استقام نمایند بر جای ارباب خلاص کفایت آن طائفه که از دست و رسته و داغ برنا صید حصود
رو کار نهند بلکه کمان این ترا بحدان باز آنست که آن اقبال ناری ازین گروه وانی شکوه
باشند ثانی آنکه در سر انجام جهات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گردآوری نام نیک که
محصول و شناختن پاییای آموختن باز از آن تلاش سلوک کردن است و در رسم و دستهباشی
کارگزارانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندید قرین ایشان باشد و زود بخوش و ولطیف
آن نکته پنج و دین جهات بنگارند خواه فیروزند ایشان و یاب صوت یا بد صد شکر خاطر جهان ششانی
از انتظام و برپا یافتن شده درین تردید کی پوشند و نشان پیش نهاد و صفت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان جهات تصویب خدمت او و وسیله انجام رسیده باشد و دیگر معلوم آن شناسا
حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرگردا که بر راستی و درستی و کارشناسی خدمتگذاری
استیاز تمام دارد بسیار و میذارم و از ملاقات خلاص شست و او خاطر متعجب مدتی است که بخت
بخشیکری از خود و ناخود شده از شایسته خدمت حضور رخصت و در پرده توقف می ماند
چون عرض خدمت ایشان و تاکید فرستادن این بخش آمده آن حضرت که همواره متوجه نظام
حوال نهضت انجام ایشان اندر رخصت آن خدمت فرمودند تقدیر است که در رعایت احوال
توجه بجا خواهد کرد و آبان ماه آبی سندی دشمن لگاشته شد بحکم پیر و همسایه
علی ملقب بحکیم عین الملک الله تعالی آن اوقات خیر اندیش را در نگاوی رضا
خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارد و بعد موری را آتش افروز شوق و محبت آنست
وستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون مترسمان و زکار دل ساده و زبان پر نگار خیال نفرماید
شرح آن را بر خوشا فیه شری دیگر نیست امید که عنقریب بحمت سرت بخش موری چنانچه نصرت
جهت قزای معنوی پیوسته سرور است خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سندی ناپاک باز
سازد و بر سر باشد علاج گردد و آید ای تو محمد افعال صانع پرکار بر چند داغ خود و دستباز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است که آن ساکن بجای قدس بکشاده پیشانی و شکفته خاطری برترین معامد دانی آمده آرایش
صورت و نظام ظاهر بر سر جمالی کمال گردانیده روز چند خلوت چند شتاب تا امروز که طلیس
تجرب و روش نهاده جشن آرای بی تعلقی بود و گذشتی بود و بس شوریده جویتی بود پس از انداز و کوه
کرد لباس تعلقی در آورده جلوتی که امت فرموده اند تزلزل بدراج علیا که جز صورت بدیش نیست
در نظر نیارده معجز خلوت حدیث آرایش شاد تعلقی و بسته بر خام صورت بدستور و تنظیم معنی
و آن منحصر نیست که فطرت خود را معزول العمل شده در خور استعدادات روزگار بر سر بند و رخ
و خل و رسیده بر شوش قمار روزگار سالک ملک کار دانی باشد نسبت دوم سنه نرا تعلقی یا
بمیشرف آملی خلط هیچ فرد دنیای که پیوسته در گرد کردن خواشست و از شرف
آه ای و کونی خورسند نذر در دوستی دوست آهی محبت آگاهی تو کرده نومی نیکستان ساز
خارستان صلح کل مرد و جهانیان مقبول آبیان شریف آملی بای بندست تا آنکه افراط
باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت هوریر که از درجه اعتبار بیرون است از دست
بیزاید الله تعالی آن بی سر دل کونین آدرین نشاء توفیق اعمال لائق سر انجام این علم صورت
داده و خلوت مقدس از نظر کونه بیان پوشیده دارد و گزینشی کند دل شیدا را چه جرم عشق
است و صد هزار تقاضا را چه جرم چه پرداختن معاملات صوری و دل سیت آوردن سپاسی محو
نمودن جاگیر و سر انجام خدمات مرجوع را مانی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود و حسنی را
حسنیت و طفت اخلاص بقدر سر بر ای این نشاءت راه نشود که هر چیزی که خوب و خوب نفس
باشد بدنی است بی و اولیای باطنیت بر خور داری از صحبت برگزیده طرد دانی من نیست که عوازه
از خودی را بویا باشد که در ملازمت و لیفت تو باشد راه نمودم در تودانی و اسلم بمیشرف آملی
جاری احوال قرین غایت است الله تعالی آن یگانه روزگار در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
از استیجائی بجا و از آسمان فطرت کاخاکستان معالمت انچنان پراخته اند که داغ بر جبهه ظاهر برستان صورت
معمور آباد آمد و فرارید و دستی شریف معامد کار افتاد و هوش با ما باید داشت و در معالمت و ملازمت
انوان مان در سر انجام خانه و نگا بدست سپاسی با انداز نه بر ارم حصه فطرت خود و بکار نخواهد داشت
و چون طلیس آن صورت آرای بر دوش انداخته آمده است از علم لعل خرامیده بگنجی قاهر خود

[illegible]

[illegible]

و این نظام سیاسی که در این
عده است که با این
از اهلان که با این
و این نظام سیاسی که در این
عده است که با این
از اهلان که با این

جهانیان کاری ندارند روزی ایشان پس شوار بر قدریکه سدر حق این گروه باشند و الی را دل
لائی و ایشان اگر حق آن معقول پس ترا که در آن سخن تعلق آورده اند اول خبریکه فطرت لازم است
آن است که روز بروز در اخلاص خدیو زبان افزائی حکمت پیداان باین نظر سبب است و سستی در چهار چیز
دو هفته اند اول حصول حقیقی یا دینی منافع دنیوی دوم حصول فکری دینی و غیران از تعلیم علوم و
سائر مباحث و مشقه سوم خیریت است و تجمیع بودن اولیات فاضله بر چهارم مرکب از نیهایا بد که قسم
کامل از علت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردانی چون کار لغت و اخلاص است
در حیرت بخرد و مباحث که از جهان آفرین را در نشان است عقبه و دنیا برد و منظار قدرت ایزد
موجودات اول پایه است که از سبب نظام گشته تشکد وجود جای آرد پس از آنکه اینهم تقدیم
رسد و معنی که بوقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود و بدست افتد اگر آرزوی تجرد کنی مباد
اما بشرط آنکه دلی کل بدو خوشی خصمت بد و برپیشانی کشاده اجازت فرماید و چنانچه دلش از تجرد
نیت درست و ریاضت نفس دوام آگاهی عبادت است و در طریق تعلق جز درستی نیت که تک
بر رویکی است خلاف راه تجرد عبادت است پس از تصحیح نیت که نظام جهانیان باشد خود
از محالمان آن عادل کل انستن گردانیدن است بر عفتی که درین راه واقع شود عبادت
بسیار پیش باید بود و نیت این نشان و نکر که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگان است
پایان نشان باید که عماره در محلات کلی و جزوی غرض منظورند آشته باد و شش کیسان
سلوک نماید و رقابت بر ایام و عیوری ولایت را بدین تلخوایی سناسد در پرسیدن محلات پیر
بای که از فروغ خرد بر خیزد و یکیده کرده و از منتهی تعلق بر تنوع باید پرسید و دست دور می
معاول این حال ساخته اظهار حق نمود و عماره بر نیاز مندی و شش سنگی مصالح بود و در
اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجای آورد و در اول ملکات رویه شش گانه کوشش
نماید بفر عقل است که در وظائف باصاغت وقت مطعون نمود اند محمدان غیر مستعدان
غیر محمد زهار که این و کرده نباشی و با طبقات نام اگر دوستی توانی بر روی که باشد صلح کن
آر و سینه خود را زندان کینه کن عاشر سخن نمود و باش بر چند حق بجانب تو باشد حاجت
و حق را در خلوت بگوی خصوصاً بزرگان قدرانی و حق شناسی روزی که خود گردان راه طایفه است

نفسی بود و از دست ظاهر شود ۱۶
باید دانست که در حیات شش ساله
این نوزاد قید یا بسندیده بود و در

6/2



و لا بد من تسبولى و عار بقاءه و بقوة هذه القنوت شغل يد و ام اليد في ذكر الحق الذي لا يتوحد
التفسير حقيقة الحق حقيقة على غير احتتام هذا التفسير و توفيقه و عجزه على الفراغ من تكميله و تنسيق
حقيقته و حقيقته الذي باننا و اننا انما التبت من علمنا بانهم ما رجونا و انما نتس
خاطرنا يا هـ من الغيت ربا له خلعت عن الشطح عشت قرفس رفيع سطح تاريخ تمامه بالاحصا
تسميته بيات الفتح اللهم صلنا نحو اني للشرق تباشر ظهور نوراته كانه رده في ورق الوجود و تجلياته
بحرته كمال الذي جمال حاله و آله و احواله و قطعه فارسيه في التارخ منت خذ اير كه كه
شاهوار كرتاب ميكنه با نجم بر آري + الماس كل خفته در سلك نظام + آورده او كينا پنجه
خوش آيد جوهرى از قدر در خورست كه جوهرى زان + ساند كه سواره خوشيد خاورى + بهر شارشا
كه گوهر شناس عقل + چون او درى بديد به پا كنه كه گوهرى + سلطان عهد كه غازى كه كبر سپهر
خوشيد كسب كرده از دوره پرورى + ز رخسار خسروى كه ز افراس جود است + خوشيد عاجز از عمل
كيميا گرى + در عهد از بسكه نه رواج شد عجبست بهر حيث بغير از نهروى + از مين عهد باوش
به د استاد بطعم نو ديارى و توفيق باورى + ده سال پنج پيش بر كافرين برد + تحصيل كرده ام
از علوم مقررى + و دود چراغ خورده شب كرده ام بر روز + معذ ورم را نكند داغ هر ترى + شاهانم
كه بعد از اكر زوى دل بخت نمود سوى جناب تور سى + دارم خيال آنكه داغ اهد من + از عطر اللقا
توبه بدوى + دست در كبر كه دستم ز كار رفت + در جو غم ز بسكه نموده شاه تورى + آن چشم و ام
از نظر بنده سرورت + كه غل الغات برين تخف بنگرى + تفسير ملكست موشخ نام شاه + تاريخ
نام دشده تفسير كبرى تحتام شرح آداب المريدن شيخ شرف الدين ميرى
او انضمن مبارك كه از نارساى در اوراق و كادى بهارى خود و سيجو بد و چون خرد آيد
پاي از نگاه دوى خویش و گفت و گوى خود باز مانده رجب القهرى نموده دست بدامن بهر خار
نيز سنگ زنايت از قار كو و گفتار چه و خواش كدام بارى از كه تهي حوصله از زندگى مرده
زبانه مير كده جويى به نشينى در داي نده روان است از تبار حيات حسمى چون دوده بعضى سترقات
زبانه راصف خنان طائفه كه صحبت ايشان از زوى است و نيكداق از حرف و صوت گذشته
بعضى شايسته پيرستن متعقن بعضى مطنون طائفه است مينا نيز دل به زره كرا در بهر خوش ميسازد و از

[illegible]

و از بلاغت و فصاحت که بشیله خانه مستعار تواند بود و نکته شیرینی که شیخ شرف الدین نیری
آداب المذنبین شیخ عبدالقادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است بنیمو آنچه
بمقتضای وقت که بحسب نیاز نسبت فرزندش دارد خوشی می بدینوشته تا آنکه بتاریخ سلیمان
سنه همد و نود و شش در راه روزی در حال وصل شد و نفس اماره دیوانه را از کمر بست و آنی نشسته زنجیر
در یافت خود گردان یا خردی که است کن که از بدیهیات اول نه است و در سواد کونیه اگر خرسند
نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر کند ^{مقتدر} استغفار است و چنانچه شست باشد که از بار باره باز
آمده در گذار از غصا خاطر آسوده دل گردد و استغفار است و در آخر ^{ملقط} طبعیات
صوفیه نوشته اند در غلط احوال که خاطر را از کونیات لال تمام دست داده
خصوصا از صحبت انبای زبان و اخوان روزگار که طبیعت را از خیار تمام عارض شده
اگر چه بواسطه موانع ضروری که ضرورت آن از نظر زوایات هست و وقت فطرت بهم رسد
خود را در ضیق مجامع برادران نمی مجوس دارد و اما بد رفته عنایت بیغایت حضرت واجب
در عالم معنی ازین تنگنای پرتشو به گاه گاهی کالبرق انخاطفات فیه مثل مرغی وحشی
از استمداد بودن و نفس بعد از استخلاص همیشه شده راه طلب اموش کند و بهر طرف زجر
اضطراب و دو بهر جانب شتابانگیست مبتیانه با تخاصمستی میرفت در آشنای این حیرت
و سرگردانی خاطر از غیبت صحبت گذشتهای که زنده دل و فارغ خاطر اینها تلقین جمعی
منظوم الحاقه بودند تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبدالرحمن سلیمی
از کاتب تقدیرین شافق و بناسبت آن حالت و آن وق که بهر حکم امل اعتبار ندارد و آنچه
خوش آمد در تسلیم آورد و ترصد از اخوان حال مال که برین مشوده نظر اندازند نیست که این قطره را
بان حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند نصاب نزدیک خواهد بود و ششم رمضان
هصد و نود و شصت و نوشته شده و نیاجه ^{کمال} خمر و از خانیها این مجسمه تقدیر است
تسلی آن را که در زمان بی نوائی و تنهایی که بهر عت تجرد و قنار باشد این مجکول ترشی در
کاسته سر این شیار است اندازد و تا بقدر بعالم فاق آید راه رفتار خود را نکند و آنچه آن
سرایه لاغری این فریه کاشته از حساب غریب فریبی نگذارد و آبی دست این مجکول خمر غرض

ای دایم چون در روزی
 قلمی که در این روز
 قلمی که در این روز
 قلمی که در این روز

را از او من تدریس خود شن باز داشته او را در چاکه کف خ و چنانچه داشته بودی ظاهر گردان با شرف دولت
 آری که کی آری را در آن مجال نباشد مشرف شود و از ایندست کشی وجود خلاص شده در هیچ سستی
 نباشد حدیثی که گزاردی وجودت چگونگی را در این عدم برپا و دعا برآورده و اعیه است
 و نه و آنچه می آید ابو الفضل شری از خود در کار از علی بعد العلمی آمدی و از اینجا اقبال و خیران
 بعد از علی که بعد از علی که در کسوت رباب علم بدی ترکا نه نیست که گویا شده که چو شنی نزد که از سب
 بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب الکریمین دل پریشان
 از روی اضطراب و نادانی درین دانش و قرین سوزش بوده که سرایای جهانیا نیکو شیت
 و بیای شکسته چشم نابینا و در سالک ملو از جهانیا نسلوک نموده مشاهده خرسند بیای نبی کو
 خود که در وطن ارتقا به بلج سعادت بخودی کرده و از مخدعات نفس اماره و اهل و غافل بوده از
 فروزگی خود و در حال حمل و غلاب شقاوت خبری تدریست تا آنکه رجعت تماشا یا طلب مد او در شرف
 آو اب الکریمین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاطر را بران داشت که آن
 بمساعت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم بدی رقم نامحرم شود بنابران شطری از اوقات به مضبوط
 مشوش اصرف آن نموده بخندان دلاویز خود را سوده مینماید و از رد و قبول تا شایان مسطور غلام
 بوده و لگاشفای بیار خود نایا مداوای سفلسان یا طلب چشم دارد آنچه تراست که میبینی
 و آنچه فرخفت است که میگویم همان بهتر که هر خوشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوی
 باز تقیم و بجهوشی و مساز گروم را با سعی گر عاقلی حدیث تو کم کنی در راه سر گفتگوی محکم کنی
 دل نوشته چند فرام کنی و برگشته مگر بی دماغ کنی و آتی دیده بینایی یا شهر خرقائی و دران جیلان
 نیز نگاه رضا تسلیم برده صلح کل عنایت فرمائی و از کشمکش کون فساد نجات بخش استغفر الله
 ثم استغفر الله اگر داعی دعا رویی بودی از گرداب حیالی که زبان طلب درگاه کرم تو بهقتضا
 حکم بالینه آنچه تا که باستی بنظر خود را آورده و از کرده بودم کی سری بر آوردم منقذ ابو الفضل بن
 سبک معنی عفا الله تعالی اگر خاطر انجوسین در حیرت است که بعبارت درنگ خود میدانم که چنان
 از عده او بر آیم ایات نیست بیداری مکنش بیدار نیست پیدا کن آن بیدار قدی چند
 شل گشته و هر طرف رفته باز برگشته و چون قاعده تقدیر ازل این حیران همچو آن کل نموده

ای دایم چون در روزی
 قلمی که در این روز
 قلمی که در این روز
 قلمی که در این روز

بسیار از کلمات است از زبان
 و در وقت که در وقت که در وقت
 و در وقت که در وقت که در وقت
 و در وقت که در وقت که در وقت

اول دوم و سوم و چهارم
 اول دوم و سوم و چهارم
 اول دوم و سوم و چهارم
 اول دوم و سوم و چهارم

موت در گردن ترازی خرید و فروخت حاصل در دست چاره خوانیده که سرایتی خود را
که چاره گوهر گرانهاست یعنی جان که هر سال کم معرفت طبعیتان یا دمال که خلاصه جوهر
سوداگران است همت تواند بود و ناموس کم در میان جان دنیا و کناس علم و فخر روزگار است که
و تبرین باب بزرگی بزرگان پندار پست است وین عضای کوران کوی راستی و درستی
در کار سازی صاحب بادشاه ولی نعمت خود تبار کرده بدیشانی شده است پیری آفتاب
کردم الهی از صید و خدی که داده درخور آن باندازه ادا کار از من سبیل و از میان تنی که دارم
چنین مال خواهم میستی بخش من از این اندیش نگیری به بجا سوسی مادی فساد کم
هنوز به بجا به یوسف من به کز اندرین بازار است و ششم شهر ریح الاوّل سنه نهصد و نود و
در راهور قلمی شد **الحمد** البصر خیر اندیش نیکو کار آن تواند بود که رحمت عامه ازیدی مخصوص
طاقتند است خود را از آفت کش خویش پاک داشته بر بند نیست تفویض کل عاید و از آن و تر
آن و تمندی بود که بزم دوستی با دوست و من و خویش و بنگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلند بود
که اگر به نزهت سرری محبت تواند رسید باری بجا و ازی بخت خدا داد بر لب طاعت رضا
رسیده بخاطر کی شده پیشانی خوشنودی خدا رضا مند خود داند و ازین پست تر آن نیکد
تواند بود که اگر چه رحمت شاکه الهی مخصوص گدوسی ساخته است لیکن از رد و وطن مخالف رسیده
صلح کلی در میان ارد و از آن کمتر آن سعادت مند سیاه لوح تواند بود که هر چند بدولت سر کجاست
کل و نزهت سرری رضا کل و دارا لا من صلح کل رسیده است ما روشنی که از راه عقل ناقص
تقلید کامل آورده اند بی مداخله ریاضت بد آن روش را روانه انتحال و متیاب بنیاید و مرآت
این چهار طبقه گرامی چون مدارج آن مظلوم جمل که منزل و و و تر ازینهاست از پایه حساب این
حیطه بیان فزون است **الحمد** که ابو بله دنیا آن پست فطرتی است مجزّه بدرد دنیا را عودت
فلسفه لیکن این اینجا که بنام جان ارد و تاجه نیست نمی رسیده است چنانچه اقبال این و فزونی
اعیان و مقام را هم زفته کلاب خرسند و شادمانی نیکو دود و در بارین بویا و دست کش و شمشیر
یا مال اندوه و لکد کوب غم نیست و این الدنیا آن بی مایه دانشی است که بر باطن که در آمد شد این
فروقت حقیقت نادان بر آرد و نا اعلی خشن تر آن زده شادی و مایه است نه در حصول لذت

در وقت در گردن ترازی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام که سراسر بیستی خود را
 که چهار کوهر که اینهاست یعنی جان که هر سال که معرفت طبعیاتش با و مال که خلاصه جواهر
 سود اگر آن است بهمت تواند بود و ناموس که در میان آن دنیا و کناس عالم و توحید و روزگار شتر است
 و تبرین آباب بزرگی بزرگان پندار پرست است وین حصای کوران کوی راستی و درستی
 در کار سازی صاحب باد شاه ولی نعمت خود شاکر کرده به پیشانی شاه شده سراسر پیری اینجا
 کردم آنگی از صلا و خردی که داده در خود آن بلند از او کار از من طلی و از میان تنی که دارم
 چنین مال خواهم ایستی بخش من از این اندیش نگری سه چهار سومی مرادی فیت داده ام که
 هنوز به سباه یوسف من که اندرین بازار بهست و ششم شهر ربیع الاول سنه تصد و خود
 در راهور فلی شده **الحمد** لعل خیر اندیش نیکو کار آن تواند بود که رحمت عالمه از دی مخصوص
 طاعتند است خود از آن لاکش خواهم بشناسم که هسته بر بند نیست شسته تقفوض کل عاید از آن و تر
 آن و تمندی بود که بزم دوستی بود و ششم و خورشید بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بکنده بود
 که اگر به نوبت ساری بخت تواند رسید باری آهلا و زی بخت خدا داد بر لب حاجت رضا
 رسیده بخاطر پی شده پیشانی خوشنودی خدا رضا کند خود داند و ازین است تر آن نگیرد
 تواند بود که اگر چه رحمت شاکه آبی مخصوص که بهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرسیده
 صلح کلی در میان ارد و از آن کمتر آن سعادتمند سباه لوح تواند بود که هر چند بدولت سر صحبت
 کل و نوبت ساری رضا کل و دارا الامن صلح کل رسیده است ماروشنی که از راه عقل ناقص
 تقلید کامل آورده اندلی مداخله بر یانیک بدان روشن نامر وانه انشام هتباب بنیاید و مرآت
 این چهار طبقه گرامی چون مدارج آن علوم جمل که منزل و فراتر ازینهاست از پایه هتباب این
 حیطة بیان از خون است **الحمد** که اگر الله دنیا آن است فطری است محو زه و دنیا را عود
 فساد لیکن از آنجا که گشام جان از دل و تخته نیست بی سیده است چنانچه در اقبال ثانیم و فرانس
 اطمینان مقام را مرفقه کامیاب تر سقده و شادمانی فیکر و در وادارین یوفا و دوست کش و شمن
 یا یا ال اندوه و لکن کوب غم نیست و این دنیا آن بی مایه دانشی است که بر باطن که و ما دشمنان
 فروت حقیقت ندان بر آرد و نا افکن خست آن زده شادی و ماتمست نه در حصول لذت

این شکر آب فضا آتاشکم حوصله او سیر و نفس از زوی او در شمعین آرام و نه در اندام این نیست بهت نمانده
 تا هم روزگار و پرویای خوشبختی او و لذت بعد الدنیا آن بی سعادتی است که با فراهم تر کبابی بانی
 و حصول مقاصد بسیار بی این نشأ صورت که گذشت خرد و پیر و لاف مرد و دروشن ضمیر آن
 از شاهانه راستی و درستی اخراجات می و ز و اما در دفع کساره اینچنان مژ و از جاده طبعین
 منحرف شده دست بدامن کمر و حیل زده نجات خود را میجوید آتش الدنیا آن بی دلتی است
 که با فزون بری و بد کرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه رست دست کرداری یکسو شده
 در طلب بلائیم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج مائی گریه و جهلک کربت قطع نموده
 که بسته نگردد و خلعت است در همراه سندی و شش از دل زبان تسلیم آمده فائده بر شصت
 هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطالب سنی در یافت ذات و صفات ایزدی است
 جل جلاله و جویندگان این گوهری بهاد و کرده اند گروهی کشف و شهود دست بهت بدامن
 مقصود زده اند و طائفه بوسیله حیل و لیل و برهان بر سده علیا این مقصد را حجت بر آورده کایا
 و انالی گشته اند فرقه اولی اگر وجود دینی گریه و انداختن حاجت اصولیه گویند و اگر نه حکما شریقیه خوانند
 و طبقه آخری اگر به بنی اعتقاد دارند سنگین نامند و الا حکمای مشائیین اند این خلاصه تحقیق است
 که سید جواد رحمه الله مطالع از تحقیق قدما نقل سیر نماید آنگاه آنچه مرضی است بدان بدامن
 فرامی فرستد آنرا افضل بن کبارک عفی عنهما آنگاه که هر هفتی نشد راه بهت
 شتافتن دیده وری را یکدوی فروختن یا آرسدگی خوشترین آیه بی نصیاف و شش گریان است
 نهشته خود گفتن بزره کاری و نایافته خود را بیان کردن بخیر و شرف گشتن کان دای
 ای جوایبی راه معالکه تا بعد خطاب چه استیاج که مقدمات دعوی که بخیر است قدسی اند در بیان
 آورد بانی استعداد خود و از این مقام حریفی زند و تا حرم را در خلوت سیر طکاراه و درگاه دل باشد
 اگر شناسا معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی طره از رویا و ذره از ریگ نیایان بدست
 افتاده منصب بانی یافته کمر بسته گنجائی باشد و اگر نه باز اندازه بیرون سنده و بهوده مخروش
 که سباده انوحه دل آزار تو باستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنده نیز از مرقوم شد آنگاه که
 ای ابو افضل با وجود بیانی چرا رقم اکبری نام خود می نویی با چندین انالی برای چشمان بلبل خود

از شاهانه راستی و درستی اخراجات می و ز و اما در دفع کساره اینچنان مژ و از جاده طبعین
 منحرف شده دست بدامن کمر و حیل زده نجات خود را میجوید آتش الدنیا آن بی دلتی است
 که با فزون بری و بد کرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه رست دست کرداری یکسو شده
 در طلب بلائیم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج مائی گریه و جهلک کربت قطع نموده
 که بسته نگردد و خلعت است در همراه سندی و شش از دل زبان تسلیم آمده فائده بر شصت
 هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطالب سنی در یافت ذات و صفات ایزدی است
 جل جلاله و جویندگان این گوهری بهاد و کرده اند گروهی کشف و شهود دست بهت بدامن
 مقصود زده اند و طائفه بوسیله حیل و لیل و برهان بر سده علیا این مقصد را حجت بر آورده کایا
 و انالی گشته اند فرقه اولی اگر وجود دینی گریه و انداختن حاجت اصولیه گویند و اگر نه حکما شریقیه خوانند
 و طبقه آخری اگر به بنی اعتقاد دارند سنگین نامند و الا حکمای مشائیین اند این خلاصه تحقیق است
 که سید جواد رحمه الله مطالع از تحقیق قدما نقل سیر نماید آنگاه آنچه مرضی است بدان بدامن
 فرامی فرستد آنرا افضل بن کبارک عفی عنهما آنگاه که هر هفتی نشد راه بهت
 شتافتن دیده وری را یکدوی فروختن یا آرسدگی خوشترین آیه بی نصیاف و شش گریان است
 نهشته خود گفتن بزره کاری و نایافته خود را بیان کردن بخیر و شرف گشتن کان دای
 ای جوایبی راه معالکه تا بعد خطاب چه استیاج که مقدمات دعوی که بخیر است قدسی اند در بیان
 آورد بانی استعداد خود و از این مقام حریفی زند و تا حرم را در خلوت سیر طکاراه و درگاه دل باشد
 اگر شناسا معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی طره از رویا و ذره از ریگ نیایان بدست
 افتاده منصب بانی یافته کمر بسته گنجائی باشد و اگر نه باز اندازه بیرون سنده و بهوده مخروش
 که سباده انوحه دل آزار تو باستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنده نیز از مرقوم شد آنگاه که
 ای ابو افضل با وجود بیانی چرا رقم اکبری نام خود می نویی با چندین انالی برای چشمان بلبل خود

باادبیان محمد باغی
 حرمیاج ناز و چای
 خود را به نصیب باد
 فائده نه چای و چای
 خواجه نصیر

می پسندی و بدو دریافت بخوان از منتهی سابقه که محظرت دور بینان خرم پیشه زبان ازایم فاجعه است
 دشتی که سبیل محلات تجارب محال کسبیه و منتهی ملاهی نهانید تا بدو روان روزگار را به امیدیه شود
 زودتر خود را به بگالوی هر چه تمامتر توانی از خلایک آبرفتا و از منتهی و تباین مائی آن را
 که بر تو خواجه و تکیه بران کرده با تو میگویی برای آنست که خود کرده عادت و الاخراج روزگار
 ناپایدار و عفو ان پیدایش بحال که نه آغازش معلوم و نه انشایش پیدا و رنجی و بدی و شیب
 نوازیکسان است حیث باشد که برای آگاهی بی ثبات که خبر نایش در چشم حوالی ندارد و محلا
 زندگانی را در انتظام سبیل یعنی صرف نمائی و از حرکت بلند و دریافت از جنبه که گاهی نفس
 ذوق و نون تو بآن باز است مسدود فریب بخوری که راه پیش خود را و بار یک خطرناک است چه
 رهبران بی کم کرده اند و اول قدم فرود رفته نمیشد تنها اگر بگرد و در دست پاک از دهنش سوز
 ما از تنه نگردد و بداند که چنانی عظیم است و ایند امولانا و هم میفرمایند به هر که آرد عقل نقصا
 او قناده کار او فی الجمله آسان و قناده چه بان خود نکال معنوی و وبال ظاهر کردار و سبحان
 تا نگاه کردن صد اختر ارضی خدای کم زده امکان او در گاه و حوت خضر صامت و خوشند
 هر چند نشان بید و بیتی است چه تماشا است که خود و معانی خود و معانی هم بایر و هم طبیعت
 کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده و فتنه های سیی پاک ساخته بجای خیمه شیر و ساز
 و از صوبت و سیرت که دام نابالغان آه طلب است بخت شیده فنانی کلی اتصال
 حقیقت خشنود نه صد و نود و شش به بلده لایه زنگاشته اند اگر قطعات
 شرح ادب الی مدین روزی از روز که خاطر مشوش مسوده قطعات شرح ادب
 الممدین قبول بوده دل هر زده گرد ربابی بند بخان این طایفه صافیه مقتضایا بگویند که است
 سودا حاکم می بخت برادر دینی و داور قضی حکیم ابو الفتح که درین سمر و شت مادی که دینی او است
 و بوی مردی از ان گرامی نهاده و خانواده تولد نفس طایفه بشام چمن کنین میرسد و قوت جفا
 و قوت عقل شکست این باغی به سار مناسبات رسیده است که عجز و خبره این میانه تمام شود
 نماید لیکن چون بشوریدگی حال اربابی را مستحکم تمام بود دیگر آن مختصر نموده اسرار حقیقت
 فشو و حل سوالی فی نیز بدربار حضرت و مال و تا خون کنی و دیده و دل پنج ساله سیرگزینند

در دریافت از منتهی سابقه که محظرت دور بینان خرم پیشه زبان ازایم فاجعه است
 دشتی که سبیل محلات تجارب محال کسبیه و منتهی ملاهی نهانید تا بدو روان روزگار را به امیدیه شود
 زودتر خود را به بگالوی هر چه تمامتر توانی از خلایک آبرفتا و از منتهی و تباین مائی آن را
 که بر تو خواجه و تکیه بران کرده با تو میگویی برای آنست که خود کرده عادت و الاخراج روزگار
 ناپایدار و عفو ان پیدایش بحال که نه آغازش معلوم و نه انشایش پیدا و رنجی و بدی و شیب
 نوازیکسان است حیث باشد که برای آگاهی بی ثبات که خبر نایش در چشم حوالی ندارد و محلا
 زندگانی را در انتظام سبیل یعنی صرف نمائی و از حرکت بلند و دریافت از جنبه که گاهی نفس
 ذوق و نون تو بآن باز است مسدود فریب بخوری که راه پیش خود را و بار یک خطرناک است چه
 رهبران بی کم کرده اند و اول قدم فرود رفته نمیشد تنها اگر بگرد و در دست پاک از دهنش سوز
 ما از تنه نگردد و بداند که چنانی عظیم است و ایند امولانا و هم میفرمایند به هر که آرد عقل نقصا
 او قناده کار او فی الجمله آسان و قناده چه بان خود نکال معنوی و وبال ظاهر کردار و سبحان
 تا نگاه کردن صد اختر ارضی خدای کم زده امکان او در گاه و حوت خضر صامت و خوشند
 هر چند نشان بید و بیتی است چه تماشا است که خود و معانی خود و معانی هم بایر و هم طبیعت
 کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده و فتنه های سیی پاک ساخته بجای خیمه شیر و ساز
 و از صوبت و سیرت که دام نابالغان آه طلب است بخت شیده فنانی کلی اتصال
 حقیقت خشنود نه صد و نود و شش به بلده لایه زنگاشته اند اگر قطعات
 شرح ادب الی مدین روزی از روز که خاطر مشوش مسوده قطعات شرح ادب
 الممدین قبول بوده دل هر زده گرد ربابی بند بخان این طایفه صافیه مقتضایا بگویند که است
 سودا حاکم می بخت برادر دینی و داور قضی حکیم ابو الفتح که درین سمر و شت مادی که دینی او است
 و بوی مردی از ان گرامی نهاده و خانواده تولد نفس طایفه بشام چمن کنین میرسد و قوت جفا
 و قوت عقل شکست این باغی به سار مناسبات رسیده است که عجز و خبره این میانه تمام شود
 نماید لیکن چون بشوریدگی حال اربابی را مستحکم تمام بود دیگر آن مختصر نموده اسرار حقیقت
 فشو و حل سوالی فی نیز بدربار حضرت و مال و تا خون کنی و دیده و دل پنج ساله سیرگزینند

در دریافت از منتهی سابقه که محظرت دور بینان خرم پیشه زبان ازایم فاجعه است
 دشتی که سبیل محلات تجارب محال کسبیه و منتهی ملاهی نهانید تا بدو روان روزگار را به امیدیه شود
 زودتر خود را به بگالوی هر چه تمامتر توانی از خلایک آبرفتا و از منتهی و تباین مائی آن را
 که بر تو خواجه و تکیه بران کرده با تو میگویی برای آنست که خود کرده عادت و الاخراج روزگار
 ناپایدار و عفو ان پیدایش بحال که نه آغازش معلوم و نه انشایش پیدا و رنجی و بدی و شیب
 نوازیکسان است حیث باشد که برای آگاهی بی ثبات که خبر نایش در چشم حوالی ندارد و محلا
 زندگانی را در انتظام سبیل یعنی صرف نمائی و از حرکت بلند و دریافت از جنبه که گاهی نفس
 ذوق و نون تو بآن باز است مسدود فریب بخوری که راه پیش خود را و بار یک خطرناک است چه
 رهبران بی کم کرده اند و اول قدم فرود رفته نمیشد تنها اگر بگرد و در دست پاک از دهنش سوز
 ما از تنه نگردد و بداند که چنانی عظیم است و ایند امولانا و هم میفرمایند به هر که آرد عقل نقصا
 او قناده کار او فی الجمله آسان و قناده چه بان خود نکال معنوی و وبال ظاهر کردار و سبحان
 تا نگاه کردن صد اختر ارضی خدای کم زده امکان او در گاه و حوت خضر صامت و خوشند
 هر چند نشان بید و بیتی است چه تماشا است که خود و معانی خود و معانی هم بایر و هم طبیعت
 کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده و فتنه های سیی پاک ساخته بجای خیمه شیر و ساز
 و از صوبت و سیرت که دام نابالغان آه طلب است بخت شیده فنانی کلی اتصال
 حقیقت خشنود نه صد و نود و شش به بلده لایه زنگاشته اند اگر قطعات
 شرح ادب الی مدین روزی از روز که خاطر مشوش مسوده قطعات شرح ادب
 الممدین قبول بوده دل هر زده گرد ربابی بند بخان این طایفه صافیه مقتضایا بگویند که است
 سودا حاکم می بخت برادر دینی و داور قضی حکیم ابو الفتح که درین سمر و شت مادی که دینی او است
 و بوی مردی از ان گرامی نهاده و خانواده تولد نفس طایفه بشام چمن کنین میرسد و قوت جفا
 و قوت عقل شکست این باغی به سار مناسبات رسیده است که عجز و خبره این میانه تمام شود
 نماید لیکن چون بشوریدگی حال اربابی را مستحکم تمام بود دیگر آن مختصر نموده اسرار حقیقت
 فشو و حل سوالی فی نیز بدربار حضرت و مال و تا خون کنی و دیده و دل پنج ساله سیرگزینند

پیش آمده امید که در آن ملک مقدس را توفیق یابم تا بنده خود را به خدمت حق تعالی بیاورم
 کل دو آنگاه نیز پیش رویش در دست افتد تا شاید صحبت مسافران آسمان را در راه توفیقش کل گردد
 و در آن راه اختلاف ایندوی رسیده توطن گزید تا بوقت سحر و شاد و محظوظی گشته بزمی
 جادو و علم یابد **الهدا** که بر شرف مرغ و در میان صبح خوش گم یابد بهر توطن گشته بزمی
 دوست و دوست صداقت نشان شناسد بهر منزل زیاده آن هر دو بهر میان می هر محاله بر جان
 بهر میان خدای بحر محیط کشتی بی ملج را دورا که برترین خرد و بود این لباس است افتاد یعنی نمی
 چند منزله از نقوش سحری پیش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که معین این عالمه
 باشد نوشته آید و شاید آن اسامی گشته مدنی لطیف مراد بنده فاضله باشد و شور و شین باطنی را خارج
 گرداید و شست این راه و پس نهرو افسوس کشیده جالی از تو بر نهی دو و اندیشه و اشکین نقش سودا انگیز
 قطع نموده کرد و از تغییر و در شود بهر بران محقق نور شود کار نهان کن توان چشمان خود به تابود کار
 سلیم شکم بدید پیش شایان که خط باشد بجان به لیک کشید عالی بهمان به پنبه و و سوسن برود
 کن نگوش به تا بگوشت آید از گردون خروش به و سرگردانی جهانیان و تنهایی تو ترا در گرداب
 خیرت نیندازد و سرگشته شین بر سر گزیند به چند روزی چه کن باقی بخند و قبله جان چون
 کرده اند به هر کسی و جانی آورده اند آنکه بیند او سبب اعیان به کی نهد دل بر سببهای جان
 این بهر نظر با پرده است که نه بر ویدار صفتش را از سر است و دیده باید سبب سوراخ
 کن به تا سببها را کند از پنج وین به تا سبب بیند اندر لامکان به هرزه و اندر چه واکسان و کاب
 خرم آن باشد که نهر سبز تر از چوب و فوش و امها این سرایه گام زانسان که نابدین نهد تا که
 از چاه و از گود و از پیرایه ای دریغ که هنوز این سرگران کوی طلب چاره خود را گفت که نهسته به
 خموشی نیکو آید به کار آمد حصه مردان مرد به حصه ناگفت آید این است در و به و فقر صوفی کتاب
 حرف نیست به جز دل آید همچون برف نیست به زرد عالم چیست آثار قلم راز صوفی چیست
 انوار قدم به از تران اندکی زین صوفی اند و دیگران از دولت او می بیند به ره چنین عشقی بگو
 گزیده به و در نه وقت مختلف اند به خطبه سیاحان به جنونی خاطر پریشان بر فراهم
 آوردن این غنیمت داشت و من عبد الحق پیش را در دولت ساری عبد اللهی شکسار خجالت

۱۴۵
 در آن ملک مقدس را توفیق یابم تا بنده خود را به خدمت حق تعالی بیاورم
 کل دو آنگاه نیز پیش رویش در دست افتد تا شاید صحبت مسافران آسمان را در راه توفیقش کل گردد
 و در آن راه اختلاف ایندوی رسیده توطن گزید تا بوقت سحر و شاد و محظوظی گشته بزمی
 جادو و علم یابد **الهدا** که بر شرف مرغ و در میان صبح خوش گم یابد بهر توطن گشته بزمی
 دوست و دوست صداقت نشان شناسد بهر منزل زیاده آن هر دو بهر میان می هر محاله بر جان
 بهر میان خدای بحر محیط کشتی بی ملج را دورا که برترین خرد و بود این لباس است افتاد یعنی نمی
 چند منزله از نقوش سحری پیش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که معین این عالمه
 باشد نوشته آید و شاید آن اسامی گشته مدنی لطیف مراد بنده فاضله باشد و شور و شین باطنی را خارج
 گرداید و شست این راه و پس نهرو افسوس کشیده جالی از تو بر نهی دو و اندیشه و اشکین نقش سودا انگیز
 قطع نموده کرد و از تغییر و در شود بهر بران محقق نور شود کار نهان کن توان چشمان خود به تابود کار
 سلیم شکم بدید پیش شایان که خط باشد بجان به لیک کشید عالی بهمان به پنبه و و سوسن برود
 کن نگوش به تا بگوشت آید از گردون خروش به و سرگردانی جهانیان و تنهایی تو ترا در گرداب
 خیرت نیندازد و سرگشته شین بر سر گزیند به چند روزی چه کن باقی بخند و قبله جان چون
 کرده اند به هر کسی و جانی آورده اند آنکه بیند او سبب اعیان به کی نهد دل بر سببهای جان
 این بهر نظر با پرده است که نه بر ویدار صفتش را از سر است و دیده باید سبب سوراخ
 کن به تا سببها را کند از پنج وین به تا سبب بیند اندر لامکان به هرزه و اندر چه واکسان و کاب
 خرم آن باشد که نهر سبز تر از چوب و فوش و امها این سرایه گام زانسان که نابدین نهد تا که
 از چاه و از گود و از پیرایه ای دریغ که هنوز این سرگران کوی طلب چاره خود را گفت که نهسته به
 خموشی نیکو آید به کار آمد حصه مردان مرد به حصه ناگفت آید این است در و به و فقر صوفی کتاب
 حرف نیست به جز دل آید همچون برف نیست به زرد عالم چیست آثار قلم راز صوفی چیست
 انوار قدم به از تران اندکی زین صوفی اند و دیگران از دولت او می بیند به ره چنین عشقی بگو
 گزیده به و در نه وقت مختلف اند به خطبه سیاحان به جنونی خاطر پریشان بر فراهم
 آوردن این غنیمت داشت و من عبد الحق پیش را در دولت ساری عبد اللهی شکسار خجالت

ای که در قلعها ۱۳۵۲
از قشونهای این طبقه
منزلت قشون ۱۳۵۲
آن ایستادگی
و در مشاغل
طبیعت من بود
این اوراق بود
۱۶

[illegible]

و در این میان
 نایب عاقل که در میان
 معاملات زمینی آه ایجا
 حال در میان ایشان
 دریا ضلعی از طرف با
 نیست چنانکه در این
 نقشه دیدنی است که خواه
 میشود و این دنیا خواه
 نیست همان دنیا خواه
 و باین درگاه عالم است
 میرانده و اینست آن
 نمی درازی امید و دریا
 راز درازی امید و دریا

فصل دوازدهم در بیان اسباب
 منشاء فیض و تدبیر آن
 معالجات اهل درگاه مقتضی از کوه
 سخی چند در دم آمده است و کوه مذکور
 باضرف و تشدید کاف یادمانند
 است و کوه هیئت پیدایش آن ای کوه
 گمان آتی زنده نگذارند است و کوه
 زوهری زاج و سیمین نام است و کوه
 قوه زعفران و قوه زعفران نام است و کوه
 جلیس اسامی قوه زعفران نام است و کوه
 حتی آن فیض است و حتی آن فیض
 حتی آن فیض است و حتی آن فیض
 حتی آن فیض است و حتی آن فیض

و قد نزلت في ليلة القدر
في شهر رمضان من كل سنة
فمن لم يصوم في هذا الشهر
لم يقبل الله صلاته و صومه
و لم يغفر له ذنوبه

[illegible][illegible]

کاغذ و تباہ کننده دل از سیه کاری سیری پیدا آید و از کتب معتبره و ختمه از نقش قماش که
 باری به حال تقضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از ساطع الطبعیت است یا بهر جهت
 که در بار فطرت طبعی ساده دلال میکند یا بلا حظه دیگر ازین جستان آنچه خوش می آید یا برای
 ضیافت طبع معاشرازان زمانه در خوا باشد بر دشته ضمیمه و شلتهای دیگر ساختگی و
 بجز مشغول اشتیاق کونات که چهار سویی آشوب است باز دارد و اندک پس باقی بوسه کند که
مهرت شیخ فیضی بعد از این نگار خانه سخی نشین و شوار سپیدان و گزین نکته سنجان پرست
 آید و بهر سبب باری آید باری که گنجینه کثای نیست این به العجب ناکه عیش مایه بیدار دلال و خواب
 غنوده بختانست و فراموش از این که این شوره دیده خاطر از فرونی خدمت و اوانی پرستار خدیو خدایان
 او رنگ آبی صورت و معنی سکندر شکوه اسطوره افش تحقیق طراز تعلیقه گذر نایافته از خیره و بیم شاه
 نشان شور و غم به بی ثوریت از کین تا به پیش به سرسویت از تندر پیش بهر آن پشته که بر خیز
 ز آتش به سر و وزید بارگاهش نیارشت بر می و افش چنانچه باید بود اخت و این خدمت
 که از پی اسر مایه بخت در می گیر سعادت اندوزی هسته بکن بر تانی درین همین کار سر آورده به چید
 سخنان اش اندوزان این نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و جرح فتنه پر از دهم ماه صفر سنه ۱۲۱۹
 و چهارم جری افتد شکری بای جانگداز در نیک کردار قلاد و حقیقت شرویان و دانش آموز روزگار
 به گام آرای تیغ و قلم علم افزا مردی مردانگی کام بخشش ناکامان هر چه بنده سوزستان گنجوار سر ز شاد
 دستور العمل ستوران به روی او چون ز برای او فروخت به آفتابی با قافیه باموخت
 بر روی کار آورده دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشسته حقیقت شرویان تمام آرای حق شروین
 عشرت را سر دیوار آمد و نقش خندگی از لوح روزگار سترده شد اگر آن نیرود آسمی که با آسمان
 در او خیتی و بزمانه در افق دی نگاه آسود می که تار و پود این که نه خیمه از هم که خیمه و پوند و روش پیر
 رحمت و آتش محبت است از هم که بکلی قطعه گرا به روی سوی این خیمه که بوده آنکه شستنی طفا
 گسترده در دست من بچرخ بر سید چنانکه آه به بند ظلم آن همه در هم شکستی بیانی آسان
 بر زمینیان خون میگرد و زمانه از زمانیان شوره دیده ترست نزدیک است که چرخ از رو
 بازماند و اوراق سالان ماه دهم نور دیده آید **ایات** وقت است که وقت در سر آید

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب ۱۲
 در وصف
 شاهنشاهی
 قاجاریه
 در سال ۱۲۱۹
 در ماه صفر
 در روز ۱۲
 در وقت عصر
 در مکان
 قزوین
 در نزد
 آقاخان
 در کتاب
 تاریخ
 طبرستان
 در باب ۱۲
 در وصف
 شاهنشاهی
 قاجاریه
 در سال ۱۲۱۹
 در ماه صفر
 در روز ۱۲
 در وقت عصر
 در مکان
 قزوین
 در نزد
 آقاخان

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب ۱۲
 در وصف
 شاهنشاهی
 قاجاریه
 در سال ۱۲۱۹
 در ماه صفر
 در روز ۱۲
 در وقت عصر
 در مکان
 قزوین
 در نزد
 آقاخان
 در کتاب
 تاریخ
 طبرستان
 در باب ۱۲
 در وصف
 شاهنشاهی
 قاجاریه
 در سال ۱۲۱۹
 در ماه صفر
 در روز ۱۲
 در وقت عصر
 در مکان
 قزوین
 در نزد
 آقاخان

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب ۱۲
 در وصف
 شاهنشاهی
 قاجاریه
 در سال ۱۲۱۹
 در ماه صفر
 در روز ۱۲
 در وقت عصر
 در مکان
 قزوین
 در نزد
 آقاخان

آید سیلاب عدم ز در آید و وقت است که مرکبان آنجم بهم نعل بکینند و بهم سم + شغف
 آن زینک صورت و معنی که عیسوی م و مردگان جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی پذیر
 لیکن از بی آفرینی مسلمانان ازین سپنج سربازی و در کشید و دیرین روزی مسلمانان برآور و تا بهم آید
 قدر کام بخشی اندازد و ارستگی او برگیرند و هم مسلمانان آتش و نیکل تخری ز سر نو بزنند و زند ^{اصناف مقبول}
 هرگز و در آتش و پیش + زیر ابراج حال نهفت + او چو جان بود و جان نیرد و من + زنده
 مرثیه ندانم گفت + درین تیره روزگار عسرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از پاسا
 نامها نظم و تیر انتخاب نموده مجموعه سر بنجام داده بود که بخشی سیاری جان نگیل و دل خونین دو
 پذیرد و درین گمستان بگریگی و برگ بریزد و دستار بر زمین بکشد و غم دای که در مرد و زار
 از آن او بدست بدست آید و نفس آید و اندیش تجرد و نیست که پیوسته زهن قافله و استی
 اندر زندگارش بیو زبان بهر سه سپهاتین کار شرک که لغزش نگاه داشت نشان هشیا
 نراحت نه بر و بازوی من بندی تیرا پرانگده و وقت است لیکن خاطرات تانی از گرسنه
 چشمی حتی بجای گوهر خرف را برگرفته ز دوشا گزینان هر لیس سر ساری سر بنجام نمود و دل کتاه
 از لب تشنگی سخن آید و یاد دست پیاده گاه دور بیان خرده گیر گشت + آنچه یا قوت
 گفته بدست + چه فروشی که جوهری بدست است ^{ایضا} اگر اهل الفضل بن مبارک که از
 مطالع کلمات قدسیه تیر و آن عرصه شود و در بیان بارگاه وجود در خیال اطل افتا
 و خود را از طغیان جشت جامی ^{ایضا} و از تشنگان این و والا شکوه میگرفت و نفس کمر اند
 او را از صاع گل گذرانده محبت عامه رسانیده از سرخوشان بزم معنی و آمانده بود که ناگاه حسن
 را که از هر امان مخصوص نفس زنده اندیش او را صاحب روز تجرد انگاشت و پدیده هستی پر شد
 اطمینان خاطر از سر بنگ بد و دل هم آغوش رضا پرده ناموس دریده شد گاه گاه نفس ابریل
 میگرفت و گاه جرم دل نفس حق را بینم و نام که دل پرده حیای این نفس اماره را می درید و
 نفس بود العجیب او و ذوق و نهیای خود را طلی دل میکرد و روزی چند این سرگردان وستان
 و انانی را بطرف چند سر فرو میداشت که باز یکبارگی سر را رخ دسری خود فروش بجاک مذلت
 و اقا و بعضی نصیب حکمت و راستی و معاون ^{ایضا} خا شناسی حق پرستی میرست ^{ایضا} اندیشی

[illegible]

۴۰
 کسب و تقاضی غایتش نگاه حسن
 سبب و فاکتوری از عجز و صان من بود
 نفس در این بین و در تیرگی دل
 بود و رفت شد از اینجا و از اینان
 خاطر من سرسبز آید و در دیده
 راخی بر نفس را رسیده آید دل
 شد ۱۲ ملا قولش را گفت
 یکبار می دل را از آتش میبخت
 ملا قول مصعب باضمحاجم
 مصعبه ۱۲ ملا قول مصعب باضمحاجم
 کسب و تقاضی غایتش نگاه حسن

[illegible][illegible]

عشق نیاز منم به سود و نه به درد قدرت و دادن اگر نیست مرا باکی نیست به قوت و چندی که بهشت شد کرد
اما آنچه افسردگی خمار مرا علاج نماید با شوریدگی خاطر و مندا آید عطا کند هرگاه با لب غم آسما حکیم
و ضاقتی خمار مجارده ساخته از امثال این چه عجمی خمار افرا که به سبیل ندرت ازین ابرو لبت
بجاینده ترا و دیده چه کشاید یاری بمقتضای سبب نظری بشیری که در پنهان این جویند دهر را و
نیابنده مقتضای دست نه مناسبت و از این ابرو الاجداد عبارت سخن چند بر دهشت و بر جوش و عطش
ایزدی که در طینت انگیس و دینیت نهاده دست قدرت بدینت خدایافت برادران صحت و عصا
معاشرت ازین بازار پر سباب شماعی چند برگرفت اند دعا او را از خاست بشری نجات داده و
از دزداری سوداگری بازگشته در کنج خمول گمنامی طبیعت خود گرداناد و با پشش از روی شایسته
مسافر ملک شود و اندلس و باقی هوش و جسم ریح الاول سمنه برادر لاهور این نقش پیشین
بست خاتمه منتخب **یوان طهیر فاریابی** کارفرمای ایردی این مجبور خود را در سربازی
بزم نگین عام فریب طهیر فاریابی در عمل در گشته سنگ یزه خنجر را باندیشه تپاه گهر بودن سر تپه
سرور دانا نه بر دامن عشق فرموده ای با جو افضل و العجب اتی گناه با گون نمیکش و نگاه کرد و اگر کن
عاشق تری بچی تو که در پایه شناخت مراتب شریف و از خود عاجزی و هم شناخت طبقات عالم
چرا میریزی تو که از بازار حرف مسرتی خلوت خموشی خرامیده بود چه شد که یکبارگی بیایج القهقری
روی داد و دین پی پادشاهان مدح در اقتادی این نفس و فوونت چگونه بخمال آنکه حساب
مراتب خنجر می که از اسباب لاهی انشور صیت مسرتیام بدیاد ترا دمی کشان ارا الیقین ارجان
هرزه گوی برد از رنگی حوصله بی سخن جوانی بود در ملک سخن خط نباشد از معاملات صورت
و سنوی که از صدق فروغی در گشته پند حرفی میزدن هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده و دردی
چند قهرمان تقدیر گردن بسته ترا در تعلق آباد آورده است و از اینجا که سعادت اصلی و در حقیقت
بسیار داده اند که نشاء تعلق را در نظر کونه بعضی از ارباب عجز و خاستن در دید تو از مظاهر است
و کرده ملک شایسته انداز و باشد که با من اصلی مشرف گردی شد پس باقی بقایه با جبر شهر تو
ماه سال سی و شش در لاهور نگار ش یافت **اختتام منتخب حکیم سنائی** بخان و افزای
و سعاد عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آلود تقلید فرائد که رفته از ملک شاد عذاب سخت

[illegible]

بر داشت تا از اجزا بگنجد که ابو الفاعزه چون دست باشد و این قضا که در منی افتاد است
صفر فخم و خیر و نظیره را خلافت لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی بقی شدنی بعد از پست
که بهت کند و پر شدنی بعد از تنی شدنی میگرداند و بر پشت کتاب و صاف
الاشرف خوانده نصیر نوشته اند همانکه روزگار دست نوازش خلی بر سر
جلان خود کشیده شد که شل خوانده نصیری با با شالی بمقدیات گویا دارد و حال نازی بی تمام خود
که شل بر طالع صبح کلی دارد رخسارستان سناست سوده خاطر آن کوی عدم می اندازد و طاهر
که نماند خدایت پیشه نامی حال انجام خود گذرانده حویای در بهم آوردن استقبال است این بر زده
در آئی است که جویم بداند پیش را بر زمانه بی غم ای ابو الفضل که مرا سر سام شده است که گاه نادانسته
زبان عمر اخضر زمانه میکشائی و گاه دست از زبان برداشته نفس را پیش میکشی عجوبر استعدا
زبان کوته و دست بریده و پاچی گسسته داده اند بیوده و خروشن با غموشی هم آغوش باش نیست و جام
برج الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم سقنا ابو الفضل
بن مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه است وسط المطالک
ساده لوحان کوی شیبای پاشی مروی عال بهر دواز که در معنی منزل میانه رو با یک
مقصدت میرساند و خوشمندان بلند پرواز و در بین ملاز آهنگ فراز ریش آلوده
سگر روان بادیه طلب بگرداند نگارنده این نقوش ابو الفضل بن مبارک است که در کشاکش فخم
بلند و فطرت عالی و کردار است و در نسبت بون تم و سور لمور دست آتشی ثبات پای یا شهیر
غفای سیر و دهم که سینه نهصد و نود و هشت بار الفاعزه لاهور صندیت عن الافات شامه
مجموعه حکما که مجموعه شش بر سخنان خرد پروان افش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته
و تبصره شش دانده روشن دل تواند بود بر سبیل عاریت حقیقی ملکیت عرفی حقیقت
انوار خا شتائی که در کوی تکلان مانده تبارنگ آده از خیاات خشی سیر دل بود شد با آنکه
خط خوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد و دست اما از انجب که روزگار فطرت بود
اوران فطر حال غموی افتاده از لاف عالمه که در نداد و موی ست و مواره بطلان آن پر و خسته
بخون بگر سواد صورت و در بر بیا ضل می آراست ولی نیازی باشد که کان تا شاکم در آ

[illegible]

فهرستی از چنانچه شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان روزگار آغاز نخستین کتابت و با این پیشین
 در روز خرفی بسبب سببی چند سماعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و آفرینش دل
 و علم و نظر و تیردستان و داستان از دریا بازمیر و نیش یافت و بدیده و نری آن بگانه آفاق
 منتظم شد که شورش خدای آن چهره نمای حقیقت را بکلامی خطاب مراة القلوب رویت شناس ملک
 و ملکوت گردانید از آنجا که هست آفریننده پیش طاق آگهی بود خاطر نشیده به شرح چیزی می پردازست
 و بجهت سرگرمی و لا و نیری هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد و غنای پیشین و غنایت میگردان
 آنکه در آن نزدیکی عنوان سرخ نامه سوا گین برخی از دستاویزها بوش افزا شاطرا را بسوا
 آگاه دلان سخن شناسند و از اولالایی بی پایه انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعور شاعری بیل
 و نارسایی نهاده اند از قدرت مقدس گنجان خدیو بدان کم پرواز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان هنر آتی نبود و با این حال از بدیده حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را در نظر
 شاعری نگه میدار و آتش میسوزد که جواهر آید از آنجا که ضمیمه آسمان پیوند بر ساحل شیوا بانی آید لیکن
 ارادت درستی و سعادت یا و رخی بان نیروی سخن سرای این جوش و رونی کمتر از آن شکر شیه دان
 تراویدی و خوشی از گروه با و سجان قافیه سبای برکناره داشتی بشیر می نهم زبان خاموشی بود
 و حکمت نامهای پستانانی ز ثروت نگاهی بکار بر روی و پاسبانهای انقاس قدیمی کرده در منابع
 ایندی مل فرمودی هر چند و مسازان نیک سگال در برابر افشن آن سرخ گنج والا اساسست
 گوشت میدندی سودمند نیامدی و از کشاینها روز افزون معنوی بگی آهنگ خاطر دسترون
 آتش هستی بودند بکارین صخره شیطانی بکند تا آنکه سال سی نهم آتی بدار سلطنت المهور
 او را نگشتن فریبنگ آرای آن آتشی بر موزان نفسی آفاق را طلب شد آه تمام به پایان
 بردن قرار داد فرمود و اشاره هایون بران رفت که نخستین آیه نه من تر از وی سخن سخنی
 آید باندک فرصتی و آتونه اختتام بر روی کشید و پایتد والا ی آفرین برگرفت و در آن کار نامه
 جادوی بساط طلسم گاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید **مثنوی** بانگ تسلیم درین شب تار
 بر من سنی خفته کرد سید راه بگذاخته ام دل و زبان را آنچه کینش نموده ام همان را صد سحر
 فسون بکار بستم کین نقشن روی کار بستم بر خواب نمد زمانه بازار من شتم ازین زمانه

این کتاب در روز خرفی در شهر تبریز در روزگار آغاز نخستین کتابت و با این پیشین
 در روز خرفی بسبب سببی چند سماعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و آفرینش دل
 و علم و نظر و تیردستان و داستان از دریا بازمیر و نیش یافت و بدیده و نری آن بگانه آفاق
 منتظم شد که شورش خدای آن چهره نمای حقیقت را بکلامی خطاب مراة القلوب رویت شناس ملک
 و ملکوت گردانید از آنجا که هست آفریننده پیش طاق آگهی بود خاطر نشیده به شرح چیزی می پردازست
 و بجهت سرگرمی و لا و نیری هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد و غنای پیشین و غنایت میگردان
 آنکه در آن نزدیکی عنوان سرخ نامه سوا گین برخی از دستاویزها بوش افزا شاطرا را بسوا
 آگاه دلان سخن شناسند و از اولالایی بی پایه انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعور شاعری بیل
 و نارسایی نهاده اند از قدرت مقدس گنجان خدیو بدان کم پرواز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان هنر آتی نبود و با این حال از بدیده حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را در نظر
 شاعری نگه میدار و آتش میسوزد که جواهر آید از آنجا که ضمیمه آسمان پیوند بر ساحل شیوا بانی آید لیکن
 ارادت درستی و سعادت یا و رخی بان نیروی سخن سرای این جوش و رونی کمتر از آن شکر شیه دان
 تراویدی و خوشی از گروه با و سجان قافیه سبای برکناره داشتی بشیر می نهم زبان خاموشی بود
 و حکمت نامهای پستانانی ز ثروت نگاهی بکار بر روی و پاسبانهای انقاس قدیمی کرده در منابع
 ایندی مل فرمودی هر چند و مسازان نیک سگال در برابر افشن آن سرخ گنج والا اساسست
 گوشت میدندی سودمند نیامدی و از کشاینها روز افزون معنوی بگی آهنگ خاطر دسترون
 آتش هستی بودند بکارین صخره شیطانی بکند تا آنکه سال سی نهم آتی بدار سلطنت المهور
 او را نگشتن فریبنگ آرای آن آتشی بر موزان نفسی آفاق را طلب شد آه تمام به پایان
 بردن قرار داد فرمود و اشاره هایون بران رفت که نخستین آیه نه من تر از وی سخن سخنی
 آید باندک فرصتی و آتونه اختتام بر روی کشید و پایتد والا ی آفرین برگرفت و در آن کار نامه
 جادوی بساط طلسم گاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید **مثنوی** بانگ تسلیم درین شب تار
 بر من سنی خفته کرد سید راه بگذاخته ام دل و زبان را آنچه کینش نموده ام همان را صد سحر
 فسون بکار بستم کین نقشن روی کار بستم بر خواب نمد زمانه بازار من شتم ازین زمانه

این کتاب در روز خرفی در شهر تبریز در روزگار آغاز نخستین کتابت و با این پیشین
 در روز خرفی بسبب سببی چند سماعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و آفرینش دل
 و علم و نظر و تیردستان و داستان از دریا بازمیر و نیش یافت و بدیده و نری آن بگانه آفاق
 منتظم شد که شورش خدای آن چهره نمای حقیقت را بکلامی خطاب مراة القلوب رویت شناس ملک
 و ملکوت گردانید از آنجا که هست آفریننده پیش طاق آگهی بود خاطر نشیده به شرح چیزی می پردازست
 و بجهت سرگرمی و لا و نیری هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد و غنای پیشین و غنایت میگردان
 آنکه در آن نزدیکی عنوان سرخ نامه سوا گین برخی از دستاویزها بوش افزا شاطرا را بسوا
 آگاه دلان سخن شناسند و از اولالایی بی پایه انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعور شاعری بیل
 و نارسایی نهاده اند از قدرت مقدس گنجان خدیو بدان کم پرواز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان هنر آتی نبود و با این حال از بدیده حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را در نظر
 شاعری نگه میدار و آتش میسوزد که جواهر آید از آنجا که ضمیمه آسمان پیوند بر ساحل شیوا بانی آید لیکن
 ارادت درستی و سعادت یا و رخی بان نیروی سخن سرای این جوش و رونی کمتر از آن شکر شیه دان
 تراویدی و خوشی از گروه با و سجان قافیه سبای برکناره داشتی بشیر می نهم زبان خاموشی بود
 و حکمت نامهای پستانانی ز ثروت نگاهی بکار بر روی و پاسبانهای انقاس قدیمی کرده در منابع
 ایندی مل فرمودی هر چند و مسازان نیک سگال در برابر افشن آن سرخ گنج والا اساسست
 گوشت میدندی سودمند نیامدی و از کشاینها روز افزون معنوی بگی آهنگ خاطر دسترون
 آتش هستی بودند بکارین صخره شیطانی بکند تا آنکه سال سی نهم آتی بدار سلطنت المهور
 او را نگشتن فریبنگ آرای آن آتشی بر موزان نفسی آفاق را طلب شد آه تمام به پایان
 بردن قرار داد فرمود و اشاره هایون بران رفت که نخستین آیه نه من تر از وی سخن سخنی
 آید باندک فرصتی و آتونه اختتام بر روی کشید و پایتد والا ی آفرین برگرفت و در آن کار نامه
 جادوی بساط طلسم گاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید **مثنوی** بانگ تسلیم درین شب تار
 بر من سنی خفته کرد سید راه بگذاخته ام دل و زبان را آنچه کینش نموده ام همان را صد سحر
 فسون بکار بستم کین نقشن روی کار بستم بر خواب نمد زمانه بازار من شتم ازین زمانه

این کتاب در روز خرفی در شهر تبریز در روزگار آغاز نخستین کتابت و با این پیشین
 در روز خرفی بسبب سببی چند سماعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و آفرینش دل
 و علم و نظر و تیردستان و داستان از دریا بازمیر و نیش یافت و بدیده و نری آن بگانه آفاق
 منتظم شد که شورش خدای آن چهره نمای حقیقت را بکلامی خطاب مراة القلوب رویت شناس ملک
 و ملکوت گردانید از آنجا که هست آفریننده پیش طاق آگهی بود خاطر نشیده به شرح چیزی می پردازست
 و بجهت سرگرمی و لا و نیری هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد و غنای پیشین و غنایت میگردان
 آنکه در آن نزدیکی عنوان سرخ نامه سوا گین برخی از دستاویزها بوش افزا شاطرا را بسوا
 آگاه دلان سخن شناسند و از اولالایی بی پایه انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعور شاعری بیل
 و نارسایی نهاده اند از قدرت مقدس گنجان خدیو بدان کم پرواز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
 دولت چندان هنر آتی نبود و با این حال از بدیده حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را در نظر
 شاعری نگه میدار و آتش میسوزد که جواهر آید از آنجا که ضمیمه آسمان پیوند بر ساحل شیوا بانی آید لیکن
 ارادت درستی و سعادت یا و رخی بان نیروی سخن سرای این جوش و رونی کمتر از آن شکر شیه دان
 تراویدی و خوشی از گروه با و سجان قافیه سبای برکناره داشتی بشیر می نهم زبان خاموشی بود
 و حکمت نامهای پستانانی ز ثروت نگاهی بکار بر روی و پاسبانهای انقاس قدیمی کرده در منابع
 ایندی مل فرمودی هر چند و مسازان نیک سگال در برابر افشن آن سرخ گنج والا اساسست
 گوشت میدندی سودمند نیامدی و از کشاینها روز افزون معنوی بگی آهنگ خاطر دسترون
 آتش هستی بودند بکارین صخره شیطانی بکند تا آنکه سال سی نهم آتی بدار سلطنت المهور
 او را نگشتن فریبنگ آرای آن آتشی بر موزان نفسی آفاق را طلب شد آه تمام به پایان
 بردن قرار داد فرمود و اشاره هایون بران رفت که نخستین آیه نه من تر از وی سخن سخنی
 آید باندک فرصتی و آتونه اختتام بر روی کشید و پایتد والا ی آفرین برگرفت و در آن کار نامه
 جادوی بساط طلسم گاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید **مثنوی** بانگ تسلیم درین شب تار
 بر من سنی خفته کرد سید راه بگذاخته ام دل و زبان را آنچه کینش نموده ام همان را صد سحر
 فسون بکار بستم کین نقشن روی کار بستم بر خواب نمد زمانه بازار من شتم ازین زمانه

از کجا به چشم تنی پای می نوشت مدیهم زورش مست باو گشت چمن حرف شناس این سواد نورانی
از آن غریت باز آمده دل انجیا جلالت نعت بادشاه زمانه پیر وقت مرشد روزگار نعم
نورده چرخ بنیش چشم چشم چراغ آفرینش نور آگین یگردد و زیان بگفتار آثار ساج حق
شناسی از پیستی خدیو زیان گلارین میاز دوست را با دل خزان یکند و قلم چوبین با زبان کوشین همراست گرد
یعنی شکر نعمت نعم حقیقی بر رویا چه اعلان نقش پذیر میگردد که از جهان آرا زمان مارا طر از زمانهای پاست
گرد آید و صورت را پدید می کشید بطاهر را هر نگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گرد آید
چو از زمانه نبالد و چگونه زانیان سازند آرزو زنگنه گفتار بود امروزمع که گرد است آرزو ز نقش
راه نقاش پرستان زوی امروزمشقه راه بری در دست داشته رهنمای نقش بند حقیقی است
آن کج و صورت با معنی ایناز بود امروزمهر دو در خطو مکده وحدت همرازد آن روز دانش را
پاشی بر جای نیامده بود امروزمسلطان عقل بلند سر ریست این بهار معنوی و نشاط دایمی
از برکات ذات مقدس او اور پرستانیزد شناس جهان آرای زمان است شمع آینه گرد
در نظام امور به تا که شاگرد است استاد دست چه سریر آرای اقبال و رنگ نشین معنی مسند
نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی کیش ایوان کیلش بیاتر جمده پاک
بینان چه بیدار ترین شب نشینان چه نیر جهان تاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش و د
خوانائی خطوط ایدی و نواصی دانای نفوس انفسی و آفاقی ابیات شهنشا نظر سیر و
خرد خشن جهانگیر و جهاندار و جهان بخش و قلم شمع حقیقه و تجازی جهان عقل کبر شا
غازی به خداوند اتوا این شاه جهان بخت چه که آمد سایه اش پیرایه تخت چه ظلال چه دولت
بر سرش دارد مراد هر دو عالم در برش دارد و از میامین انجید یو خدا شناسان عالی گوهر و الا انرا
مصدق جلالت خصائل بر خور داری ستیج شرافت شامل حق پسندی و حق گزاری عواید صیه
سعادت اقبال قره باصره عظمت اجلال قره التاج سلطنت کبری خلف اصدق و خلا
عظمی فروغ و دودمان اجلال نور پوره درین افضال مستحق مرضیات الهی مستیج شرف انوار
ظلال الهی فرست پیری تخت و دیم شاهزاده دانش بیوند سلطان سلیم در بهنگام عفو ان شبا
و آغاز جوانی که افتاد الله تعالی و تبارک و تعالی ظلمت آن سریر آرای اقبال پیری صوی

[illegible]

یہاں پر ایک اور کتب خانہ ہے جس کا نام "کتب خانہ اسلامیہ" ہے۔ یہاں پر بھی بہت سی کتب موجود ہیں جن میں سے بعض کتب کی تصانیف و تالیفات کے بارے میں مزید تفصیل دینا ضروری سمجھا جاتا ہے۔

کعبه است که از بارش برین زمین
 آواز گزیده نامند و برین آواز
 ختمی هم غنم می شود
 از غنمی آواز دیگر از خلق می آید
 آه ای و از کز آن کفایت آه ای
 صوت مودع خاص باو عارض شود
 این کفایت عارض باو عارض می
 مفاو کله مجبور عارض باو عارض می
 بوا کفایت عارض باو عارض می
 تحقیق این قول تا کفایت کفایت
 مفاو کله مجبور آه ای اگر عارض
 کفایت عارض باو عارض می

[illegible]

فصل پنجم در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

حوصه کف و لوح و لی گاه و نظری بلند که است و مسوده جمیع حسنهای خطی نظر انداخته بر این شدت
گزینی خویش و مسرت و طبعات نام بحاطر نور پذیرد خاندند که مجموعه از خطوط است و این نظام یا
تا هم بر نایه غیرت حسن طلقی سرانجام پذیرد و هم نشا حسن مقید جلوه دهد و بر سبیل این کتب
ترتیب بر این سرور و هر دو طاقه میا باشد تا این آن بهر الامور الشن تمیز حق اساس خویش از
نوشتهای خوش نویسان سحر پر از قطعهای و گلشن است با هم آوردند و این فهرست جلال
انوار جمال آبی را که جمیع درآت حسین مانند و گرهی آئینه جهان می گویند و طاقه از رنگ مانی
لقب هندی و طبقه آن را قرص گویند که رقع رقع و پارچه پارچه انداخته شده به بیج سبیل از
ساخته اند و در اندک فرصتی و آغاز سال حرام آبی این گلشن بهشت بهر سبیل و آب گشته
س بهر حرف زوشت گفته باغی + افزوده تر زشت چو باغی + این روزستانی است که در کجا
و این که به حیرت افزای جهانیان است یا بهستانی است که هزاران چراغ بر بگردد و هر دو ان شاهراه
معنی افزوده اگر چه بودای صورت است هزاران عقل در دست سواد است که هزاران شاهراه به
دار و با خطی است بر عارض معانی بود چ مشکین نقالی است که شکلی صفقان صنوی از مشکین آن
بصده و لال غمزه زنانه جدت کبار است که بر عارض نسرین بر نان جلوه گاه باطنی و بسته
به بر صفا و بهر زینت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلاری + هر حرف چو خط چهره معشوق +
هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بر آگاه و دان حضرت پذیر و شستن است که این مجموعه از این
که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است نه او را بدایتی است و نه او را انبای لیکن چون حسن
در کاتاین جو اسن بنگانه بهیتری حسن اعتباری باز یگر دو و هر طاقه بخوبیش خاص به سبیل آن
چند و یک بدل خطاط بدید و در هر زمانه بهر طاقه بروشی خاصی نقوش این حروف پرداخته اند
چون خط هندوئی سریالی دیوانی و عبری و عقی و کوفی و کوشیری حبشی و ریحانی و روحانی و غیر
آن و تقضای مصطلحات هر قوم سنی درین نگارخانه پذیر می آید و در بعضی قرطاس مناسبات
یستانی عبری با دو م هفت هزاری نسبت کنند و طاقه باورس جمعی گویند که در این خط سقلی
رتیب داده و بهیتری تفاوت در خطوط اعتبار سطح و در است چنانچه خط کوفی یکد انگشت و در است
و باقی سطح و حقی مجموع سطح است و کتا بهای عمارات گفته بهیتری یا این خط است چنانچه

[illegible]

چنانچه جهانگردان دیده و در این کبابی کجی شد و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد
 و بیاضی هر دو بسیار خاص تمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباه
 میکنند و انجام روز و ایران و توران و روم و هند وستان میان بزرگان آن شهرت دارد و
 خط است از آنکه شش خط را با این خط که سید بهند که تاریخ سید سده و ده هلالی از فروغ دیده و
 خوش از خط معقلی و کوفی و غیر آن هر آنچه نموده و بوی هر منی هر منی خوش طاری خاص سر داده
 که و انایان آن طرز نوشت به لایون موافق یا بند خط خوش گویند و آن اسمی آن نیز تفصیل شد
 و توضیح و تحقیق و در میان و رقاع و تعلیق و تعلق بعضی از استان طرازان پستان
 خط نسخ را منحرف یا توشت مستقیم شمارند و گفت و نسخ را در و دو انگشت وسط چهار حلی آنست
 گویند و خطی از نسخ خوانند و توفیق و رقاع چهار و نیم انگشت است یک نیم انگشت سطح علی را توفیق
 و نه و خطی از رقاع و تحقیق و در میان چهار و نیم انگشت وسط و در یک نیم خط را تحقیق خوانند و خطی را
 در میان اند و علی بن هلال که با این ابواب شهرت این شش خط را خوب نوشت و یا تحت کمال
 رسانید و بعد از او شش خط را که او در خوش خطی عالمگیر شد و اول شیخ احمد که کتبش را در شهر و در
 شهرت و در میان کبابی سوم مولانا یوسف مشهوری چهارم مولانا مبارک شاه زرین مسلم
 پنجم سید حیدر ششم میر سید محمد هفتم تعلیق است که از رقاع و توفیق و تبا و نموده اند و شش بنایت
 کم است و خواجہ تاج سید محمد شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت از استادان
 مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید مرزا بود و درین خط مدلولی داشت و مولانا در و شش درین خط
 از و گذر سید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر شرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد الله
 صیرفی و ملا سید شیرازی ملا عبد الله شایسته و بی پروی و ملا با بکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد الله
 مراد و این بهفت قلم را با پایه اعلی رسانیدند چنانچه حدیث خوشنویسی آن نگارندگان بدائع ارفاق
 را گرفت و چنین گویند که در زمان حقیقی خواجہ سیر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع
 نمود که آنرا استعلاق گویند و آن تمام دورست و از شاگردان و دو کس کار را پیشین وند
 یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظہر لکین درین وضع خاطمی است که بسا خطوط تعلیق
 پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر آمده است و از خوش نویسان این خط

و نام خطی در کتابی است که در این کبابی کجی شد و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد
 و بیاضی هر دو بسیار خاص تمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباه
 میکنند و انجام روز و ایران و توران و روم و هند وستان میان بزرگان آن شهرت دارد و
 خط است از آنکه شش خط را با این خط که سید بهند که تاریخ سید سده و ده هلالی از فروغ دیده و
 خوش از خط معقلی و کوفی و غیر آن هر آنچه نموده و بوی هر منی هر منی خوش طاری خاص سر داده
 که و انایان آن طرز نوشت به لایون موافق یا بند خط خوش گویند و آن اسمی آن نیز تفصیل شد
 و توضیح و تحقیق و در میان و رقاع و تعلیق و تعلق بعضی از استان طرازان پستان
 خط نسخ را منحرف یا توشت مستقیم شمارند و گفت و نسخ را در و دو انگشت وسط چهار حلی آنست
 گویند و خطی از نسخ خوانند و توفیق و رقاع چهار و نیم انگشت است یک نیم انگشت سطح علی را توفیق
 و نه و خطی از رقاع و تحقیق و در میان چهار و نیم انگشت وسط و در یک نیم خط را تحقیق خوانند و خطی را
 در میان اند و علی بن هلال که با این ابواب شهرت این شش خط را خوب نوشت و یا تحت کمال
 رسانید و بعد از او شش خط را که او در خوش خطی عالمگیر شد و اول شیخ احمد که کتبش را در شهر و در
 شهرت و در میان کبابی سوم مولانا یوسف مشهوری چهارم مولانا مبارک شاه زرین مسلم
 پنجم سید حیدر ششم میر سید محمد هفتم تعلیق است که از رقاع و توفیق و تبا و نموده اند و شش بنایت
 کم است و خواجہ تاج سید محمد شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت از استادان
 مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید مرزا بود و درین خط مدلولی داشت و مولانا در و شش درین خط
 از و گذر سید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر شرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد الله
 صیرفی و ملا سید شیرازی ملا عبد الله شایسته و بی پروی و ملا با بکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد الله
 مراد و این بهفت قلم را با پایه اعلی رسانیدند چنانچه حدیث خوشنویسی آن نگارندگان بدائع ارفاق
 را گرفت و چنین گویند که در زمان حقیقی خواجہ سیر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع
 نمود که آنرا استعلاق گویند و آن تمام دورست و از شاگردان و دو کس کار را پیشین وند
 یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظہر لکین درین وضع خاطمی است که بسا خطوط تعلیق
 پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر آمده است و از خوش نویسان این خط

مولانا محمد اویسی است و سرمد مولانا سلطان علی شهنشاه است خط را در طریح زیاده و بایه و الایه
 و اگرچه مولانا اناطه تعلیم گرفته اما خط ط او را معلوم خود است فیض وافر داشت و شش کس از
 شاگردان مولانا در طریح خط نام آورند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین
 هروی مولانا زین الدین عبدی شیا پوری محمد قاسم شاه و سیرکی بطریحی خاص بدله را به
 گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا بختیاری که درین خط تبه از
 بعد ازین سر و قدر خوش نویسان استعلیق مولانا میر علی بهریت اگر چه بجا هر شاگردی از
 زین الدین کرده اما از خط ط او مولانا سلطان علی استغاضه تمام نمود لیکن از فروغ فیه تغیر روش
 برین صده تصرفات نمایان یا کار گذشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شاه و خط مولانا سلطان
 چه فرق است گفت که من بهر خط را بکمال رسانیده ام لیکن نکست که خط مولانا سلطان علی
 دارد و در خط من نیست و دیگر مولانا علاء محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا
 حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد شیا پوری و میر سرفراشی شیراز ابراهیم صفه هانی است و طایفه
 دیگر که درین مقصد بر خاص مگر گرامی صرف کرده اند از روز جاوید رفتی که در خط سر بر خلافت خطی
 صاحب نقش اندیز توان گفت مولانا محمد کیسیر سیریت که بر کتابان روزگار چهره دستی
 میکند و چون به نقض سخنان خود در دیوان محلی ازین نگارین نام در قمره کلک ضراعت خاک
 نشین غلبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شد به همان بهتر که دانای سخن سخن به برون
 زاندازه نکشاید سر گنج امید که این بهار تازه صورت و معنی و حبه نگار دولت و ملک
 به سوره طراوت بخش نظار گیان مغل گرامی شود و هر صفه گلستانی نفه اش نشود و ام شاه کا
 گردد **خطبه کجول** جهان بعد فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته کجور خزان
 خود مندی پیشه بر زنان تپی دست میکند این را از رسم جنون نفس ابوالعباس تب و اند یا
 از فنون ذات ابوالکبد است شناسد یا از دختار عقبی اندیشد یا از اسباب انتقام و نیل
 شمر و یا حکمت آموز جد خانه دریافت نام نهد یا زنگ زبزم بگل خطاب بد فرو و بمیال انیمه
 به کس بهارم + بوکه صوب نظری نام تها سر و بای حال به نیت انکه در بهنگام تبه و کدین
 از روی این مست با ده انانیت یا از ضلالت بدائع این کر خسته مکر و خدایت مست مجموعه

مولانا محمد اویسی است و سرمد مولانا سلطان علی شهنشاه است خط را در طریح زیاده و بایه و الایه
 و اگرچه مولانا اناطه تعلیم گرفته اما خط ط او را معلوم خود است فیض وافر داشت و شش کس از
 شاگردان مولانا در طریح خط نام آورند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین
 هروی مولانا زین الدین عبدی شیا پوری محمد قاسم شاه و سیرکی بطریحی خاص بدله را به
 گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا بختیاری که درین خط تبه از
 بعد ازین سر و قدر خوش نویسان استعلیق مولانا میر علی بهریت اگر چه بجا هر شاگردی از
 زین الدین کرده اما از خط ط او مولانا سلطان علی استغاضه تمام نمود لیکن از فروغ فیه تغیر روش
 برین صده تصرفات نمایان یا کار گذشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شاه و خط مولانا سلطان
 چه فرق است گفت که من بهر خط را بکمال رسانیده ام لیکن نکست که خط مولانا سلطان علی
 دارد و در خط من نیست و دیگر مولانا علاء محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا
 حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد شیا پوری و میر سرفراشی شیراز ابراهیم صفه هانی است و طایفه
 دیگر که درین مقصد بر خاص مگر گرامی صرف کرده اند از روز جاوید رفتی که در خط سر بر خلافت خطی
 صاحب نقش اندیز توان گفت مولانا محمد کیسیر سیریت که بر کتابان روزگار چهره دستی
 میکند و چون به نقض سخنان خود در دیوان محلی ازین نگارین نام در قمره کلک ضراعت خاک
 نشین غلبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شد به همان بهتر که دانای سخن سخن به برون
 زاندازه نکشاید سر گنج امید که این بهار تازه صورت و معنی و حبه نگار دولت و ملک
 به سوره طراوت بخش نظار گیان مغل گرامی شود و هر صفه گلستانی نفه اش نشود و ام شاه کا
 گردد **خطبه کجول** جهان بعد فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته کجور خزان
 خود مندی پیشه بر زنان تپی دست میکند این را از رسم جنون نفس ابوالعباس تب و اند یا
 از فنون ذات ابوالکبد است شناسد یا از دختار عقبی اندیشد یا از اسباب انتقام و نیل
 شمر و یا حکمت آموز جد خانه دریافت نام نهد یا زنگ زبزم بگل خطاب بد فرو و بمیال انیمه
 به کس بهارم + بوکه صوب نظری نام تها سر و بای حال به نیت انکه در بهنگام تبه و کدین
 از روی این مست با ده انانیت یا از ضلالت بدائع این کر خسته مکر و خدایت مست مجموعه

این خط به خط ط او است و در خط او خط ط او را معلوم خود است فیض وافر داشت و شش کس از
 شاگردان مولانا در طریح خط نام آورند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین
 هروی مولانا زین الدین عبدی شیا پوری محمد قاسم شاه و سیرکی بطریحی خاص بدله را به
 گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا بختیاری که درین خط تبه از
 بعد ازین سر و قدر خوش نویسان استعلیق مولانا میر علی بهریت اگر چه بجا هر شاگردی از
 زین الدین کرده اما از خط ط او مولانا سلطان علی استغاضه تمام نمود لیکن از فروغ فیه تغیر روش
 برین صده تصرفات نمایان یا کار گذشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شاه و خط مولانا سلطان
 چه فرق است گفت که من بهر خط را بکمال رسانیده ام لیکن نکست که خط مولانا سلطان علی
 دارد و در خط من نیست و دیگر مولانا علاء محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا
 حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد شیا پوری و میر سرفراشی شیراز ابراهیم صفه هانی است و طایفه
 دیگر که درین مقصد بر خاص مگر گرامی صرف کرده اند از روز جاوید رفتی که در خط سر بر خلافت خطی
 صاحب نقش اندیز توان گفت مولانا محمد کیسیر سیریت که بر کتابان روزگار چهره دستی
 میکند و چون به نقض سخنان خود در دیوان محلی ازین نگارین نام در قمره کلک ضراعت خاک
 نشین غلبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شد به همان بهتر که دانای سخن سخن به برون
 زاندازه نکشاید سر گنج امید که این بهار تازه صورت و معنی و حبه نگار دولت و ملک
 به سوره طراوت بخش نظار گیان مغل گرامی شود و هر صفه گلستانی نفه اش نشود و ام شاه کا
 گردد **خطبه کجول** جهان بعد فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته کجور خزان
 خود مندی پیشه بر زنان تپی دست میکند این را از رسم جنون نفس ابوالعباس تب و اند یا
 از فنون ذات ابوالکبد است شناسد یا از دختار عقبی اندیشد یا از اسباب انتقام و نیل
 شمر و یا حکمت آموز جد خانه دریافت نام نهد یا زنگ زبزم بگل خطاب بد فرو و بمیال انیمه
 به کس بهارم + بوکه صوب نظری نام تها سر و بای حال به نیت انکه در بهنگام تبه و کدین
 از روی این مست با ده انانیت یا از ضلالت بدائع این کر خسته مکر و خدایت مست مجموعه

که رنگ نیز بر مضمون و در علم را بی غشال دارد تواند شد ترتیب یا بدست صاحب بیخ و واعظ
 این پنج بوده درنی الطبع مراد صوابی تقدیر از تنهایی بشود رش نیاد و در هر نامشتمای دانش را
 چاره گر باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتب بی که بطلان آن خوشوقت میشد سخنی چند با قرار
 حالت و ذوق خود که هیچکدام اعتماد ندارد و زمانی اندک برده شده فراهم آورد و پای خود را با بعضی از رسائل
 تمام که از مجربهای بزرگان گزیده بود و جمع ساخته این مجموعه بدوید را که بجویست از سبیش یا دفتر
 از دانش ^{شهر} صفت خود و بنزمت نگارشی + هر سطر چو خط عارض لکداری + هر حرف چو
 چوگان رخ مشوق + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بنام سبتهای حال زمان تجرد
 بکمال نام نهادم و مدعیه حرص سخن چینی را چون گویم سیرگردانیده ام که فروغ صدق ندارد
 ناشتمانی معاملانم خود را تسلی کرده آمد ناظم این استنات ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت
 اولی که از ششم عصری بصوابی کوئی خزائیده از زمان بسیار گلی که برخلاف جمهورانام شفقان چشم
 او بود بهجت و بهجت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم برسی رانده در پاینده سالکی از دریاست
 شده اولات این روزگار گشت دده سال دیگر در مشاغات و مطالعات اسباب بدستی
 انجام میداد و نخواست خود پرستی را از غلبهش می کشید و دران هنگام رگ گردن ^{عزیز و بخت} فغان شد
 که با لقطه پستانانی نامها که از فضلی نفس خنجر است سر فرو داد که بگلی بهجت در تصنیف ^{نمود} بود
 بود که در هر فن اساسی تازه ننوده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دایمانی شرم بجوم ایشان
 بهتمنای خاطر منیر ^{بنیاد} خسته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکناوری
 بهل ^{آرزو} دانش نزول افتاد در گردآوری آینه روی و صنایع آبخنان سرگرم بود و خط و در آمدن است
 حق شناسی ذوق برآوردن روحانیت نفسانی آن مایه داشت که بر او نگاه نامها ^{بخت} پستانان داشت
 و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ جلد گفتگو بخجوت سر ^{خود} صلح کل رسید بهلم در عونت
 نفس باز آمد و هم چشم چیده است افتاد و یقین در برگرفت و حوصله رسیدان فراخ گشت و بجهت
 عطا یا غیر تنهایی ^{عزیز} الکی بطلان فائس قدسیه گذارندگان سخن به برداشتن مناسبت
 خدیش ^{عزیز} که برداری ششمره که اتم بقدری پرداخت و دشت دشمنان از نظر انداخته بیفر خانه
 بر سر بزرگوار آن بازار صلح رونق پذیرفت پای رادت اجانی پذیرد است افتاد شکرا

[illegible][illegible]

هذه هي قاضي السند
شكرها على ما قد
فعلت في حقها
وغيرها

اند خوش آمدای خود را فراموش آرد و چون باز وی بپوشش مندی گردانید خوشتر از آنکه
 که حاضران آیند گمان بهره مند و کامیاب گردانند که بی جهت برگزیده گان خود را ولادت رایج
 گردان یعنی از شکم صلح کل که محفل از جام طبعیات موجودات است به نیز بهت حسی است بجز در
 اختصاص شخص نباشد و قه جهان اعراس است حق دانسته در کثرت تماشا می قدرت نموده بدولت
 محبت کل سرفراز گردد و مرتب ازین قمار ترک شده نمایان با سوسو را عصبای بهت خود گرداند
 تماشا شده امید واری ولادت خاص گرد یعنی از بطن دومی بخاطر خاص خلوت یکجائی
 از آتش است نه و در لجه محو مطلق شناور گردد و ولادت ساوین یعنی در زمان خلاص
 شاه با رجای مقدس از نفس تن عین با تعلق بر دوش خاطر کشیده بیارگاه تقدس نیارند
 ولادت سابع که روزی بخت عطیه والا را سرفراز گشته شایان کنار مقصود گردد و من بجا بودم
 و سخن بجا اسس نهادن شهر خرم شد بلند و مقیرم که در حریف از دهان بجهد به نور
 بیان عجب تند است به رسم از دست من عمان بجهد که بی انگش که با شیل بجای نباشد
 زبان سلم برزه در آید و بیدار را شرح بسبب است به صدر روز را ز اگر بهم پیوندد به جان
 نشود ازین قهان خرسندی به ای نمکه برین حدیث نامی بفرستد به مجنون نشدی هنوز به گشت
 این بی سامان دل آگوشا مان خاطر تا شرح آن نمایان کنی از بسیار آنگه در ایام فروختن
 نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را ناکند از
 خودی آگوش کردن که تدبیرین نامند و در نظارگی را بیای مختلفه روزگار که تمیز بین انجیر و
 بلین انجیرین میان تماشا بهت می افتد در شناخت مقصود و خرسندید دل گشت بهر چه
 که ابراق بشیر دیدیم و باد انشورانان صحبتها و اشتهم جراحت درون من افزایش
 و شورشن طبل افرونی پذیرفت در یوزه گری بخت کیشان خدا اندیش سودمند نیاید
 و آئینش افش پیشبهای حکمت اندوزکاری ساخت که با سخی در دکه فرین سوز و گدازم
 نیست به همراه درین آه درازم نیست به در مغرولم جوهر را بسیت به اما کچم محرم از زم گشت
 در بهر بارگاه که گذارم قنار دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نامده به گمانه دکانداری گرم
 داشته اند و در بعضی از پیش کوچای شهرستان خول جمعی از خدا جوایان که به بیکار نفس دارند

[illegible]

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طاعتی معالجه امراض که تاکنون نسل یار کرده گرفتار و نژاد بود
 نگاه کردن نداشتند تا به رسیدن بنیاد این نگاه مجدد آمد و رسید و گوی از مجذوبان که اگر
 آنها را از تدبیر و اراده و ایندی خیال غنی و دلال نموده بگفتن سخن بگفتن سطر آورده و در
 تفویض کرده و نظر آمدند کار با شاه بادشاهان اگر انی گفتن و از اینض هم را طبعیت شادی به شفا
 از این و به تصنیف نیز کار بسته نگشوده در بار نامهای کاغذ اروی نظر آمد و در طبقات
 انام بهایشناسی و چار شده تا به خارج چه سیده بسته شده مسکین دل من گریه فراوان اند
 در دانش عاقبت فرو میماند اما آنچه آن بخور جگر سوخته گفته یک حرف است تا به غلط هم
 کسی گفت به چند اند که خواب خوش بر افشانه سوخته خود چون برگزارم که حقیقت سراسر
 پر زو به حکیم گوش بهوش در آمده بقدری این غم زده را غم از گریه و لیکن بهان غم از گریه که نام زده
 از نام زده حاصل گرد آن خود بهوشمند شناسد که نام افزائی است به بیار بر پستی تیار و ازی سه
 شرح این بحران این بهر جگر به این بان بگذار تا وقت گردید چون از بنگه ندر بار نگاه نوازش
 خدیو جهان رسیدم عطوفت و من گفتن بحران راز زبان فصیح گریست فرمود و دل بگفتن و در باب
 عطا کرد با بهر کس به روش مراتب سخنوری او و بنگه انش و زو راز و بی سخن اقبال قران نصرت
 قرین شتم اما نقطه آن مستح معنوی از مضرت با خات ظاهیر چه کشاید و مخور و ان باطن زار
 نسیم بادرن چه شود و مندا بید و معنی در و مندی از و و فرشتگی دل زیاده شد و گوید که از و انش
 نشان و در کار و شتم نه بر آمد و یکبارگی نامید شتم که هر کی تخمین نایب و بیخ و سر گذشت به یکبار
 زبان ملالت در از کرد و سیده اند و در معالار ایشان تیر و کشیل از سفاک و نه تفرقه سبب
 تحقیق و تعلیق از سور فرج و فساد و انش گمان تحقیق و احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود در و حق
 سبب حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی اوجست بوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بنگه و
 بن خدیو او با انجمن صبح کل گذاره شده و بقدری شورش یافت نامه که کما فی درین برستان
 اساس نمیتوانم نهاده تا به محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این نگاه سود و زیان و بیارادر
 لبس تعلق فراوان داشته اند و نرسد است که این عاشق پرواز جوانی محمود و بهر پیر از ان که
 سامان او و سر انجام آن درگاه بدست افتد و نرسد عدم پیش آید که گویم که ازین بر دل چه

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طاعتی معالجه امراض که تاکنون نسل یار کرده گرفتار و نژاد بود
 نگاه کردن نداشتند تا به رسیدن بنیاد این نگاه مجدد آمد و رسید و گوی از مجذوبان که اگر
 آنها را از تدبیر و اراده و ایندی خیال غنی و دلال نموده بگفتن سخن بگفتن سطر آورده و در
 تفویض کرده و نظر آمدند کار با شاه بادشاهان اگر انی گفتن و از اینض هم را طبعیت شادی به شفا
 از این و به تصنیف نیز کار بسته نگشوده در بار نامهای کاغذ اروی نظر آمد و در طبقات
 انام بهایشناسی و چار شده تا به خارج چه سیده بسته شده مسکین دل من گریه فراوان اند
 در دانش عاقبت فرو میماند اما آنچه آن بخور جگر سوخته گفته یک حرف است تا به غلط هم
 کسی گفت به چند اند که خواب خوش بر افشانه سوخته خود چون برگزارم که حقیقت سراسر
 پر زو به حکیم گوش بهوش در آمده بقدری این غم زده را غم از گریه و لیکن بهان غم از گریه که نام زده
 از نام زده حاصل گرد آن خود بهوشمند شناسد که نام افزائی است به بیار بر پستی تیار و ازی سه
 شرح این بحران این بهر جگر به این بان بگذار تا وقت گردید چون از بنگه ندر بار نگاه نوازش
 خدیو جهان رسیدم عطوفت و من گفتن بحران راز زبان فصیح گریست فرمود و دل بگفتن و در باب
 عطا کرد با بهر کس به روش مراتب سخنوری او و بنگه انش و زو راز و بی سخن اقبال قران نصرت
 قرین شتم اما نقطه آن مستح معنوی از مضرت با خات ظاهیر چه کشاید و مخور و ان باطن زار
 نسیم بادرن چه شود و مندا بید و معنی در و مندی از و و فرشتگی دل زیاده شد و گوید که از و انش
 نشان و در کار و شتم نه بر آمد و یکبارگی نامید شتم که هر کی تخمین نایب و بیخ و سر گذشت به یکبار
 زبان ملالت در از کرد و سیده اند و در معالار ایشان تیر و کشیل از سفاک و نه تفرقه سبب
 تحقیق و تعلیق از سور فرج و فساد و انش گمان تحقیق و احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود در و حق
 سبب حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی اوجست بوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بنگه و
 بن خدیو او با انجمن صبح کل گذاره شده و بقدری شورش یافت نامه که کما فی درین برستان
 اساس نمیتوانم نهاده تا به محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این نگاه سود و زیان و بیارادر
 لبس تعلق فراوان داشته اند و نرسد است که این عاشق پرواز جوانی محمود و بهر پیر از ان که
 سامان او و سر انجام آن درگاه بدست افتد و نرسد عدم پیش آید که گویم که ازین بر دل چه

باطل شناخته نقش بند عیسای زعفران ابداع چنین حال است ای بای جان فهمیدی است
که دل بزبان علم میدهد چاشما که در نگار خانه ابداع از دی باطلی مارا راه بند طاعت که در جهان
عدم غمخوده است و هر چه از پرده غیب خلعت جوید میبندد غیر غالب است چه جان بخش جهان آرا
خویش و تو را و بار باشد آنرا شریف و خود نمی بخشد شر غالب چگونه لباس فاخر هستی میپوشاند پس
دانسته باش که شمر سادی و شر غالب همچو آنکه شمر هست که با اتفاق متمنع الوجود است و آنچه از
بلای و آسای جبار بر بزرگان باضی و حال فتنه و میرود و در اول چهره تامل خنثیده دارد و آن بخشی است
بهین در دایره جان آفرین ای ابو الفتن چشور در جهان افکنده اگر تنگ نظریست بی تاب دارد
باندازه حوصله روزگار حرف سزائی کن اما چه کنم چه چاره سازم شهر نزار رشک میخوایم
نزار شکم که آب خضر لذت و من در استسقاء و منتجات منظمه اگر چه داخل قسم مذکور
لیکن چون زنده نتر از دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طایوسی جان بخش میکند از آن
نظم علمه پرداخت بعضی از احتیاجات جامع علوم متفرقه بود بهر تیری ارجا خود گذارستن سزاوار
خاطر باستی از آن باز آمده هستی عداست و کجاست سانی دریافت چندگان لالی این بحر
بگیران بر سر هر قسم رساله و منتخب قلم نهاده آمد تقسیم علوم فاضل الفنون و غیر آن که بهر نظم
عقل نیکو کشیده شده نتر از جای کجاول را اگر زینت بخش نباشد شکستگ هم در کار او نمی اندازد
اگر فرصت میرشدی در کار دانش که دستور العمل متظان صورت و دانش آموزش در درون
منفی است خط چند پرداختی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و از با
تدویم تعلیم بنیاد دانش فیزی و آموزش بران قرار دادی و رخصت کیشان از بنجر جوی نفس
اماره را اول اسباب آننگی شایسته هم رسیدی و دنیا سلسله چندی پابند این باد پیاپی
بود و هوس تو اندر شد بدست افتادنی خدا یا آن سپهر خرسند را خاطر از اندیشه نامکن باز آمده
یقین حاصل شد که جناب مقدس ایندی بالاتر از آن است که طائران تیر بر عرصه امکان
در عالم دولت و جلالت عظمت تو اندر رسید و خدا جو یان محال طلب از محال کوشی بار داشت
در صلاح نفس و فتنون خود خواه خود پرست بخد تر گردانیدی تا یابی از کجایم حوصله امکان
بیرون نبرده از آنچه فرموده عقل است تجاوز نمودندی اما چه کنم اجازت نیست تمیز مقصود

[illegible]

در این کتاب که در این شهر کاشانی در این روزگار
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی

خرد را ناپیدا جاشا خرد و درین عطار کردن نصحت کار دادن است و خداوند را نافرمانی
 منی ساختن اعتبار را و آنچه خستیدن خود را نافرمانی است و درین روزگار که در
 بازار کثرت است بی روشنی ای بر و درین بیخاری را و درین کثرت از اجازت صورتی چه کثرت
 درخت نامه در دل نمی باید آمد و در هر چه می شود می بیند که در هر چه می شود می بیند
 دوستی ملایم می بیند که اکنون که از غنودن بخیری بر نه است است دوست در کثرت حرف خفیف
 چگونه بر زبان نام روز و چند هیچ نرسند بوده دل هر چه کرد را باین محبوبه پیش افزایستی بخشش
 فروش سرخوش دارم هر گاه گفت چون نموشی تهری میان سوسنیکار مثل خون حلقه خامی
 در است بدیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کار دانی لقب است
 فضل و تقاضای شناسی باشد ازین چه گفتگو چه سود هر چه باشد سیر آمده
 ز خویشین می باید بر نه است ز جهان و تن می باید بر هر کاری نهر از بند افزون است و زین
 گرم روی بندش کن می باید در ذیل **مثنوی مولوی معنوی** بسته
 خاطر هوش پهای با انتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت همواره با خود در گفتگوی بود که تنها
 دانشی می سخن سرایان برین کسبندیت با فارغ خاطر می باشد با جمعه در کار و بار و در سینه
 بیگانه از رسم عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شده در گفتگو صید کل نیز پیرانه حال
 باید تا بر باطل طلاق بر آمده نظری بر خاک که ان عقید تو اند انداخت با حالت کجوری غمخیزه
 خاک پیری خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از خرد و دگرگونی چهارم آذر ماه آبی شده در کار
 خدو جهان اینها رنده این ابداع فراز سیدی آمد لیکن مثنوی تمام بهم رسید با خود گفتیم
 که این کتاب با آنهمه فراوانی که پیدا شد تنها شش خط اندک و نه تحقیق ندارد و این شش خط را
 ناگزیر با انتخاب مثنوی که ابو بکر شاشی در خود دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سر نویم
 روز اینها را به هنگام فرصت خوش آمد پای خود در نقطه نهاد امدت تعالی بخود بخش خول ساخته ازین
 سخن گزینی باز و او که چندین ناهمبستگی لازم آمد پس با سوا هوس نمیده اوالفضل بن مبارک
 امدت اکبر شادی کار زمان شغم شیوه نامردان بی تمیزی خلوت جوامردان است
 شعر گفتن عیار دریافت شاعر است نه عیار آدمیت شاعر بارگزیده از رسیان قهر سدا

در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی

۲۴۵

در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی

این شل سیر زنان شیشه دل است نه یار اگر مردی طلب نام و کار خود در ماند و در گوی خسران
 فرو ماند که ترسیده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چه باید رسید تا بر دان چه پسندیم
 می آرد و هم شادی اهل بیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق خود را گزینند تا با احبابی که
 مطرب آن شب غم ساز می کند به غمهای رفته را بهمه و از میکند **خاتمه عیار و آتش**
 این گنج نامه شاهنشاهی کارنامه کارگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت مشورالاولی
 عدل و راستی و تقاضا و بخشش و بخشش خلاصه نظام مطلقان کارگاه آفرینش مهرست و قدر دانستن
 جمال ارکان جهان را بی لوح تعلیم و گشتن آداب و فن و دار و بار باب الباب نوشتار و
 اصلاح و فراخ عالم ترایق فاروق سموان عشرت و غم کان با قوت اهل کلیل سعادت ابدی دریا
 گویند و رنگ سلطنت سردی تقوی بازوی خردمندان افسون جادوی دانش سپندان
 زمین گرد آسمان پایه بندی نژاد فارسی پیرایه کوه دکان بر اسرار مایه بازی پیران ادیبان
 سرفرازی نقد جستجوی این سیمای حاصل تکاپوی این سرب دریا نای سبیل
 باید که زبان این بی زبان دانند و شاه شای سز که معنی این رستم عیسی خاتون خواند اگر چه
 عهد نو شیر و انجان دل تر جان خرد این سگیزی را بر زبان چلوی و بعد از ان بلبلان
 تازی تر و نظام ترتیب داده منت بهر حال تشنه لبان صحرای طلب ده بود و لیکن بسطه
 بلند می مقصود و پستی قاصد سر بسته و او نشد سلسله آمد و فرجیت افروز نور انست این شهنشاه
 آگاه که صد نه از نو شیر و انجان خرد عداالت از حضرت و سیکیز این بر دگی شهنشاهان
 که در پره تینگ ده بود و بروی سوزانند خفت چنانچه پاک نظران ساد و توج که انظار عینی عدا
 پیچیده سنگت ه اینان بود و سیمای صورت به معنی نظاره کردند انحن لنگان پای و چیران
 عصا بود ه نی کوران را چشمی شید و بینا یا ز اسر مه در چشم کشیدنی فی مرد بار جان
 تازه که مرت فود و زنده بار اقرین خرد و برین ساخت بی نی نفس عصری تقصیر
 سر شیده اطلاق شود و تجرد نشان میولانی را خواص دریای تنه و دگر اندیشه که این در که عالم
 صحت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول نظام آن را را می بشیدم داد و آخر فر
 فرمای هفت اقلیم محو و انای بود و از سید افتاده باز به بند آمد مصرعه ماند غری

این شل سیر زنان شیشه دل است نه یار اگر مردی طلب نام و کار خود در ماند و در گوی خسران
 فرو ماند که ترسیده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چه باید رسید تا بر دان چه پسندیم
 می آرد و هم شادی اهل بیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق خود را گزینند تا با احبابی که
 مطرب آن شب غم ساز می کند به غمهای رفته را بهمه و از میکند **خاتمه عیار و آتش**
 این گنج نامه شاهنشاهی کارنامه کارگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت مشورالاولی
 عدل و راستی و تقاضا و بخشش و بخشش خلاصه نظام مطلقان کارگاه آفرینش مهرست و قدر دانستن
 جمال ارکان جهان را بی لوح تعلیم و گشتن آداب و فن و دار و بار باب الباب نوشتار و
 اصلاح و فراخ عالم ترایق فاروق سموان عشرت و غم کان با قوت اهل کلیل سعادت ابدی دریا
 گویند و رنگ سلطنت سردی تقوی بازوی خردمندان افسون جادوی دانش سپندان
 زمین گرد آسمان پایه بندی نژاد فارسی پیرایه کوه دکان بر اسرار مایه بازی پیران ادیبان
 سرفرازی نقد جستجوی این سیمای حاصل تکاپوی این سرب دریا نای سبیل
 باید که زبان این بی زبان دانند و شاه شای سز که معنی این رستم عیسی خاتون خواند اگر چه
 عهد نو شیر و انجان دل تر جان خرد این سگیزی را بر زبان چلوی و بعد از ان بلبلان
 تازی تر و نظام ترتیب داده منت بهر حال تشنه لبان صحرای طلب ده بود و لیکن بسطه
 بلند می مقصود و پستی قاصد سر بسته و او نشد سلسله آمد و فرجیت افروز نور انست این شهنشاه
 آگاه که صد نه از نو شیر و انجان خرد عداالت از حضرت و سیکیز این بر دگی شهنشاهان
 که در پره تینگ ده بود و بروی سوزانند خفت چنانچه پاک نظران ساد و توج که انظار عینی عدا
 پیچیده سنگت ه اینان بود و سیمای صورت به معنی نظاره کردند انحن لنگان پای و چیران
 عصا بود ه نی کوران را چشمی شید و بینا یا ز اسر مه در چشم کشیدنی فی مرد بار جان
 تازه که مرت فود و زنده بار اقرین خرد و برین ساخت بی نی نفس عصری تقصیر
 سر شیده اطلاق شود و تجرد نشان میولانی را خواص دریای تنه و دگر اندیشه که این در که عالم
 صحت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول نظام آن را را می بشیدم داد و آخر فر
 فرمای هفت اقلیم محو و انای بود و از سید افتاده باز به بند آمد مصرعه ماند غری

[illegible]

باد به نروسی نذیرت سخن سپید و گنجی خاتم که سمانی خرم سلجام پذیرفت رستا
 فریاد و ایام الا شکره الطیفیل آن تجاویز شریف دآورده است و رستا آن رستا ای که در
 استوگان شاه خراسانی راز نگانی جاوید چهره نشاط افروخت ششوی صدیک که این خانه
 بگرفت کار جاویدانه آن که سر بر بگفته دانی مست و دانند که چه ریزش سمانی است نه اگر گنج
 بیش شورید به شورشین اقدای خود را بچایان کی که ریزش رگ نداشت و گفتار و انا پذیرفته از
 سر انجام شغل شکوفه دل برگزینی اسبای چو طبعی نداری چو آب و آن بهر دست نمی خور
 دمان گریبان در خورون نمی از آن به که ناسازخوانی می لیکن فرمایش شافعی نیکو
 اخلاص هر خط را به مناسط اقبال شود و بدو بهر دست می را از من برگرفت آغاز آگهی نایب
 زبان می گرفت ربان رسی کمر لرزیدی گلگشت بهار ششوی تاشای سده بستان حکمت
 نظمی عالی از بهر پخته دل گردانید خالصه ز رشودان گویا انبهای کهن برگزیده رستی لغت
 جان نسیبهای فرسوده دادن بیان سرگز اندیشیدی در آن فروغ تنگنا کاستان
 نقل خراب در نظر آمد و اخلاصی تاریخ منور اوار جلالگاه فارسان حقیقت چه که شاکسته گاه
 سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود و گاه سیر مردم زاد است که عجب اگر انانیة انفس ایگان
 از دست نند و کسب سیری زندگانی بفرمان پذیرد ایگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار سیرت
 گذارد و بی نیاگو بهر زندگانی بخور ریزش بلای منور افروشد از زندان پناه سرشت و هر روز لایان
 شوریده سرکار مرواتی خود نادرست گفتار و آوردند و شرم از روشنائی دایع برگرفته بدستگی حق
 باطل آن سیرگردانیدند و پزیشان آن زمون و چاره گزینان بی سرانجام در پذیرد سیرت و پزیران سیرت
 و پستانهای هم و سید بر ساقه تیغ داروی نایب استی و آمیزه زهر گمانی داورستی را و انمی نفس
 بو قلی و ماغولای اخلاصی شاکسته در خراسانی غم دارند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست
 اندیشهای تیار و ارا دات آسمانی نپد کشته یاده داری شدند و از تاریخ آگاهی و شورش راز
 غمزه شاکست تا بدرم گفتار و لا و نیزه حقیقت برآیند و فو اوان رستی خجکان سعادت آسود ساد
 الوحان خیر اندک شش سخن سیر سیر لغت و شرم گشته از گناه بینی و ناستاسانی باوه سیر
 نمودند و بهر گنجی سید و لان حق شناس حکایتهای زرقند و سیران بد و از یار شدند و کما کشتن

[illegible]

انجا که بگویند که این فرد کمال را طیبت ملوفا نهانی شده بر جاست و بایستی که این شوق بر جاست
 گروهی که مردم و گوناگون آدمی از بخواندن فرسودگان بسیار باطل آینه نگاههای بزرگ داشته
 و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنای بخت و خوابیدگی خود بجای گوهر بکنای شش ناساکی که
 شورگاه صورت و معنی از او که هم بدید و دیگر گساید و باطل و بفرغ او روشنی فرا گیرد آینه تهاه
 برگزیده و خوش پوشی و خاک افشانی آن شیرین و زلف و زلف را زنده و ساخته مهر و سعادت را خراب
 گردانیدند و شکست تر که در آن تصفیه و شست بی تمیزی که پناه آتش بدیدار نیست بخوبی
 شوم جانفرسای او را بر سر شاخ و خراب سازند و در طمع غفلت فرو شده بپادشاه و بفرمانرواها
 پشیمان می نمایند بهیبت چگونه کس در هر دو تیغ و پایی از رخسار هم پاشند و ریش هم
 گفت آماش چون پای هم بدست الماس بدین تیرگی دل کشاکش خاطر کو که حقیقت بدید
 سیاه و قطعت گوش و گوش کشوده اند طرزانان طرزه نفس بگرانی زود بزبان و زبان اندر زمره
 و آتشین از دور ببارک تر از رز رستان نیک ندیشی گزین هنرنی اده اند در سر و اوست و چشم
 آهویین چرا باز شد تا چند خنده گیری و نماند گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش نماند سا کرد و از نیکه
 در صنعت گری دستی نیست عاقل که هر چه ندانند بکنین توی میخیزند و زبان و دل بیکوش بر آید
 راه بداندنی سپری تر و رنگی کار نبرد اگر فروغ حکایت بر تو نقش بودی چنین چینی و دانش کجا افتد
 شدی و قدسیان عقل و خرد و زبان پستان بایکی سعیدی سخن که نقشی است بر هوا و اودادی است
 گروه زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلا و چون بدنیافتی کار شناسان و زمین از مشغله نیایش این
 و الا بخش بران عیوب گاهی نیکنند تا بگفت و شنود چه رسد که مال صدق محبت بین نقص نگاه
 که هر که بی هنر اند نظر تعب کند و چرا بر این نگاه خاطر چشمه سار فیض از دست شتر است و چنگی معقول
 پوشیده شب و از بادل ملان برگرفته زبان پیاده بر کشاده آگاه نه که بهت بلند و فطرت عالی بپوشد
 کیا ببل حکم نیاید او را اگر راست طبع پیشینان بگویی و در دست حقایق نگاشته آمدی بیانه و ان
 دشت دریافت و و این بندگان با و به جویائی که همان هستی ما لا اله الا الله است چاشنی لذت
 بزرگتری و پستان نوشتاد زبانه زخمی فرو شده گشتی همانا زده پیر از ایجاد چنین شگرت
 آینه خشی بدوی کار آورد و نیز رنگ از قدرت بر خفته ابدان چنان بزرگ و نظیر نقیشت

[illegible]

۵۰۰
 راه جالت سیدی و دوستی را کار
 نمی آید اگر دوستی حکایت و نقل شود
 نمودی سخنی را نشانی که در
 و سخن قضا و قدری است که در
 کس چشم نداری و در میان خود
 بماند بگفتن آن سخنان را
 این را از دست خودی که در
 بران خودی که در
 شده از آن تو که در
 ای که در
 نواده شاهزادگان را که در
 سپهر پادشاه را که در
 از به خودی که در
 بهی که در
 زیانی که در

۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

هست تا هم حال عین الکمال جور زان منوی تابنده راحله روانی غیبی پر گیتی از اندر درج
 و زرم و مراتب حد و منزلت و اقسام قهر و لطیف و انواع پیر و پادشاهان و امی طرق سموری ملک
 و رت بینمایان ایان و اغلو و طمائی انشوران و شیب فراز گوناگون عالم و سلیم و لاهیجی رخسار
 روزگار و حلقه اقبال نامکن جنبانیدن هیچ فرسند بودن و بسیار بی دو دمان عقل و شهادت
 و سائر نظریه ها و جهان العجب فراوان از منون بگذرانی روح افزا در و کشین تبار با بار گوید اگر
 دیده و در بکار و در نگاری سزا کرده آیه عظمی که دانش پژوهان که در اردو و در آرزوی آن فرود شده اند
 و قند و سستیه جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاه عرفان اگر چه بی فروغ خرد بر منصفه پیدای نشین
 و پر گیتی شهبستان معنی بی پروا و ان گوشت و شیب تابش بر نکشاید لیکن نگار پر از حقیقت ناپه و شیب
 راه حواس گیرد خاصه از توجیه چشم و وزن گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دیده و شنود آثار
 پیشینیان افروزش باند و پیرایه حسن و زافر و ناندوز و نیر و در بطن افغانه و در استیگان و گونان
 طالع و در کعبه استافتند و چنین همچون نکشاند گویشت و عقل و سنان و تباری بهمت زان و در کعبه عجب طر و
 جوش است بگریزنده و دست بی و دل عالی شرم و شهنشاید و بدین نهنگانه و هستان از کی نه بدین آفرین
 تعلیق است کجا افروخته و چگونه حسن طلق را در مطهر علائق نظارگی شود و امر و ز که از او پریش
 درونی باز داشته و نیز بهنگاه صلح کل بشیرند و از شیب طلق تعلیق بر فرازگاه اطلاق میخونند اگر نوب
 شناسا بگوش حیات و آید چه دو باشد و دل زان سیدگی باز بسته و شکفت حقیقت کار است که هر
 دل بیان گذارد و کاغذ بنامه سپرد و همه را در گمان بوالا بای عقل اند و نیکی این بی رنگ این نگار لیکن
 آن گویند و نانی کون را بر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آرد هم آغوشی غفلت که فرزند شید این
 دو و دل راه سعادت است از گنجان ای ابدی مشهور تو بر تو نوشت و می نشیند و از این نگو سیده آید
 جانگزا گوناگون مهابر آورده حیرت آنا می سوده و لان گشت و میگردد آن تیرگی گاه از دیدن باز
 دارد و گاه میور بافت را پرده ناف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از با افکند آنچه زاوه عقل و
 رنگست پستردگی در آن پای که پر گیتی شهبستان تقدس دریابد و از صفای گوهر فروغ دیدگان
 دل نیکی سلز آید آن تاج عقل کشوف شمرند اگر رنگت دانی بآن مشابهت نیکی آبی علوی داهتا
 غلی بگفتگوئی لپه بر گزین مجلی و اندو چون چرا در در بگاه آن تابش استی بگذارد و زبان و ز کار آن

[A large section of handwritten Persian script, likely a continuation or related text.]

معتقول اند و در آن گنجینه که در آنست قول نام نهاده اند هیچگاه عمتتاریسون افکند بهما خاک دره امکان
را کدام نیز که دست تصرف بر کشاید و عقل ندگی برده را کجا یاد اگر از خلقت استسرای سلطان باز گوید
شکر کجاری نبرد و بیاد و ننگ نیری بهره کشای تقدیر است بشمار مر و شناسد که شر و خیر برابرو غالب
شیربانی شر خالص و خلوص که همان باشد و تیرستی که خیر محض و نور محبت است خبر بر خبر غالب
سایه خاطر سودا گنج گرامی زان اندیشه برآمد و زبان بهره لای را شکوفایی بپندای باز داشت
از دلازی و داستان کوتاهی سخن خاطر گوناگون و نیزش قدری از شمیمه مکی عرصه را چاره اگر آمد از
نفرت بر کنده شده به پیش کی مردم روی آورد و در پیش طغی صورتی با بی همت ^{بهره} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴}

[illegible][illegible]

[illegible]

644

پایه پیری داشت ای
میرزا ۱۰۰ م ۹۹ قو
اصلی است و بعد از
عند دین است در
دانشگاه قزوین
قزوین

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

بیارامگاه قدسی چنانچه بوده و نظاره سخنی بود که در ششست ماه حال سرجمه تر شد و دل سلسله
بوشندی سخت از پیام بزرگی بیداری وی نمود و در پیشانی دراز افتاد و بیات ای و این شوایند
بچ و سینه از علم و معلوم هیچ هیچ و اندیشه من هیچ تربیت گری چون هیچ تربیت و آیه آیه شش
بدست آمد و در محبت شریکی فرو برد و در غار جبهه اقبال هیچ خاطر آن بود که چون در استان
گشایند آید به بیداری آن شوایند سخن سرایان غار حسن انجام برگیر و نگاه مصیبت جانگزا
روی آورد و در آن پیش آمد که گرس از روی شوا و چنانچه از بیگانه که در حوضه صغیر
بهستانه زرد و در خاکری خود آگاهی داد قطعه سخن پایا در خامی سخن مستگر که در سوخته
دلم از مرگ قدوة احکام است که دل از آن غریب و نیم که در بیابانه جگر کنی ز دست رها
تا سال هم گاهی بر بگاشته میگردان محفل دانای فرموده بود و ندیکین بخنان که دل آسمان پیوند
ایشان تسلی داشت و این حیران و استان بوشندی ترسند که زبانه چنین گوی نمود و در حال
نشاند مرز زندگی و دوار و دل از در گنجی بسیار فزوده گشت و فسون بهر مالی خدیو آگهی طلبه نانی
تا فله سالار صورت و منی از آن میدگی باز داشته اند برای بند تعلق گردانید و بانورش تعلیم
بر خردگی باطن بگاشتن گوهری بهت بر بگاشت لیکن این دشوار کامی و تلخا حس زمان
زمان تازه پیشانی دل شوریده را بر آگنده تر ساختی و گونو سسگی شهرستان اندیشه پورانی
آوردی چرا که در تفرقه بر بگشت و غمیت آبیایه بلغزد و گوناگون آشفتگی و خلاف غریم دالادشی که از
رو چهره و تنی ناید و بزمی که در مرتبه گشت بوی شسته باشد نقاب گزین کاشک و تخط
سال و می بستاری بودی که زمان سهرگی خاطر و تو گیدگی ال صغیر تو است کاشت که آلوده و غم
پیشین باشد و اگر این نامه بیدار نشی بودت نموده ناگزیر که در نوشتهای دل پر کسیده
ناشی بند کند و در بر تن نقش و آه و دهن غنای پیدایش منی تو آما باشد و اگر زمانه باین هم نشی
کند چنین کسی اگر از آن که از فروغ آگهی نیروی بهر بی آهوشناس گرداند هرگاه در سگاس منیر
آنگ استگی در از فروغ گوناگون مشاغل انجام هیچ به گامه رای صورت و در ساز
ملک و پرده نشین بچ دل بدست سپارد و او تعلیم باز نویسد چه بایه ارج داشته باشد از خسا
که اندیشه صافی بود و سپاس بزرگی در قرائش مراد و در ششست ماه شش ماهی کسگیر در آن

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, likely a continuation or a separate note.

دران تیرگی کشنیر اقبال بر خواندخت نیروی گرم روی گریست فرموده اینکه مرا هست
بخاطر درون + نقد معانی ز نهایت برون + نی از خود این ملک ایام فخر + کنز نظر منعم خود دایم
غره اذ راه سال میلیم آبی که در تکه که خویش را در فرانه کرده بروین در گنج گشتن گرامی نامه از عزیز و
پرداخته بود درون سوبه نیایش داد و بر بهمان دل طلبت کرد و در احوال در یوزده سیکه دکان از عتبه
کبرای آئینی داده توفیق سر انجام خواش طلیعه ناگاه صبح دولت چهره از دست و لمعه نور دران گنج
بی روزن روشن افروزد و چون ملک رفت حیرت رخت برست نکات قلم مشرق ضیاء مطلع
نورایت نشاطی سترگ در گرفت عیشی شگرفت وی آورد و گره در هم بسته کشایش پذیرفت
تن مهر کای سوخته قهای بهادر پوشید و قلا در قصه وید پیا آمد دایانک کار فرانی بر بهجت و خفا
بیدست پانزگ نیرنگی زود شور سلی بیان را کار کرد و از ان غرت بدست فشان سماع بگریختند
در کتر فضی که گنجینه سخن میانی گردانیده منشور بلند نامی گریست فرمودند و خطاب در الکلاس
شمسه مشرق طایق گویای گشت تختی سخنان آینه آگهی ان نشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت سیه
پیرایه شین یافتار سیمای شینسان حق پزده گوهرین دفتر استقام پذیرفت و دولت
سترگ چهره افروز سعادت آمد عشقوی بخت دوید و در دولت کشاد بیشتر از خواش
بهید داد و بلبل لطف از گل طبع برید و پروه غیب از سر کلکم درید و فوج بفرج معانی حشر بخود
ونا خوانده در اندر و پیش و بدین بیان ضمیر و خامه درون خواند بل صبر بر جای نیست که
ترانه نشاط بر سازد و زمره شادمانی در گیرد و لیکن آن که بهمت در کارش فراوان و آن که بخینه
باشد نیک گشتن حال یکی چگونه ناباشد کسی تواند کرد و بکدام دستمایه دل بگریزند نهاده طرب
پیرا گردد و خاصه امروز بر نوشت آسمانی تازه شورشی در استفاده و خاطره سحره را هیچ دیگر بدید
تن بی جوان صورتی در اندیشه سحر و اسپینا فکس و نارسائی برادران روزگار روز زبان بند
و دل خوشی شیفه که باطن بر گزارش اقبال نامه روزانندون در داکه غم
که بگاه افتاده است و معشوق دل سوخته به افتاده است + دایم اقمه طرفه براه افتاد
است + درویش عشق با دشا افتاده است + بهیگی نگا پوی اندیشه است که چون میزنه
قرنی چند نگاشته قلم شمع کجا آید و حق گزاری بآمین خواش سر در جلد بدیند بهتیار

[illegible]

سعادت پر تو چنان در پرستان را یعنی اقدام فراتر کن بناده در سرش اندیدی گرم روی ارد و از گزیده
 اضافات در شب بیرون شده بایده والای الهی برش گزیده و از کشاکش این دیوانه جان گزرا
 برآمده بخله گاه تقدیر جاودانی خست اند و زو رسته رحمت برادران این سکر که هست + بام سوراخ و
 ابرو طوفان بار بار کلید که نذران خواهی نامد سال عمرت چه چه صدمه بهر ابر پرده برادر تا فرود آید
 و چون که به یقین بار بار - لیکن در سوا می بیند شیمان تنیز برادران عرصه شناسائی را با بخت
 فرساید نابینا بر زمین خلیفتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید یا نذر نهر
 با تو به پرتو تابانده نایافت نماید گان مراحل مراد نگار و یادرشت در دل بهر مان خود بین
 در نگارین سهری اسباب خرد بکنج منول و طبیعت بر فراز گاه رنگ میزی چیمان صورت دل
 شکوه و انقباضی بر شک پرده گزین و جهان گزای بدگوهران فرومایه سر براری غمتی بحرب زبانی و بر جی
 بهما مشی نگویید گی را به بیکه کاری فروخته در لباس ستمی زهرنی گشتد و بنیت بی نذر خیرگی که نذر
 یکدیگر بگرد و آزدون آرمیان تا به گیر جانوران چه رسد به اختیار دهند و دل وادای این عشو
 جانت جاف نامزائی تهنیت مال را کجا شماره شعبده تا کی و منون سازی کار شناسان
 زبان اند و ز که اندازده تواند برگرفت مهین ایشان پست فطرتی ست که بگرد و گانی مهران دست
 گش و شمن لغزایای بندست و در اقبال این مورچه سلیمانی سراب کام وائی خرسندی و غفلت و
 شادمانی ست و در او تا این گندم نمایی جو فروش با پایال انده و دست فرسوده غم نباشد
 از چنبت اورا فرود هیدگان فرنگ افروز در موزستان شناسائی مهران لبست باز زود و وال
 خوانند و در آن چایه والشی که بشد آگما این فروت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی
 و اندوه ست نه از بسیاری لذت این مواربی بود و حوصله شایا و سیر و نقش آرزوی در شمن آیم
 و نازکی این نیست هست نامسوده ماتم و پر پای خواهش لنگ لنگ این و دعای حقیقت پسری آن
 بوقلمون معرکه گذاردند سوم آن کم من فرومایه که با نیرنگهای پیشین در گرد و توری خواستهار
 ایچمانی که در رگد زنده با وفا افتاده از شاه تیره رستی بر کاره می شود در چاره سگالی ناملاکم و زنگ
 تزییر آموخت بد امان کرد و میله نیرنگه به ستار ستمی خود را ساحل تیرگاری میرساند و از زنگ
 در اشارات خویش بنده نیرنگساز نیرنگه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراموشی

استغفار میرونی دشت که راه از خارهایان مجازی سپرد و در شیب کباب دانه و شادی داشت
و خاطر درم بهرید و تخمیل آزادی کنی آبسایش می آرد از است فطر که کدو برین دو کلمه کنی
که در نهاده خود تمام با کمال در گرفتگی از زمین و فوط بایان و ستی بلند باگی بکار خانه سپاس شادون
آمدی از نیزگی کشاکش باطنی در شکفتن از افتادنی مضامند بر نور آگین بدان بر گنده
خوشه ها از نیکو یک باز ماندن شوریده از آن سنگال شهای با خرم شمع سبزه در نور و نفس
فرمان پذیرین کیستی ملک گوی را فروخته و زمان باششهای گوگون را نیروی دیگر با غلی
بختی که بادوست در آفرینم من بد صبری که از عشق سپهریم من بد دستی که با قضا در آفرینم
من بد پای نه که از میان بگریزم من بد تا آنکه گمان محض جان شایسته در استان خوانده
و ستاره نجات بیداری را فانی اقبال در خشمید چاوشان دولت بهر سیدند و فرمان طلب
شکوه سطوت اندخت از نیزگی نفس ابوالبدیع نقش اعتبار بر دوی از پیشطاق خمیر بسته شده
پس تجر و چهره دستی نموده نزد یک آید که سر و پا برهنه شست و دیوانگی در نور و دیو وارند امیر
در هم شکسته راه آزادی پیش گیران و وحانی طبیب چون باد شاه روزگار را قافله سالاران
پرستان بدست و از سر نوشت چهره کشایان تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گریوی
آورد و بدین آهوی تعلق روح که بر کشود بشرط از وی و جاد و نفسی بهنهای طریقت به دستان
دولت شتافت بسجود استان و در نگاشتن رنگ رانی و ناصیه خیمه بی جلال افروزی آنکه داد
چون اندوختی اس آلامی بهت شود و در فراخانی استان هم بسجود فرساید بیشتر از آنکه شمسار
آفتاب آید و آبرو بر دربار ریخته گردد و بهیابخی سفارش این آن و منت پذیر ی فلان بهمان
الطاف شاهشاهی را فرو گرفت و از شیب گاه گنای بر فراز بلند باگی برآور و گیمای نظر خداوند
صوت و مضمی بهت را فروغ دیگر خشمید و دل افراغ تازه پدید آورد و از آن بجا و شور و آید که بد
شکر نیز شک چاره تو است که دخی زبانی یافت از نیروی آگهی با علیان قطع کجی و یکسان پستی گستر
در کین خویش سنا حقان شست با عیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی بتردن بر سر
بست افتاد و در تخریق دشمنی بدو ستداری خواست و اختلات گروها گروه مردم دل را
از ان شغل شگرت باز نموانست دشت و در زنگام باطن گرد منور سیه نیاست

کشفه بود چون ملاطفت که صفا
 از سر دشت من بود که در اندر
 در کوه بود به بنام خلق
 آهکای با دو گری به نام
 در است با دشت که در وقت
 بیانکه به پیشانی خمی از دور
 داده به سلامت نفول از دوزخ
 به قوه ای که در دوزخ
 و به سوی تو که در دوزخ
 و به سوی تو که در دوزخ

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خير البرية وأفضلهم خلقا وأعزهم حلالا وأجملهم ذكرا
وأبرارهم نورا وأزهقهم عارا وأحسنهم حالا وأكرمهم سرا
وأغنىهم قارا وأوفىهم موعدا وأصدقهم لقلا وأجلهم جلا
وأشرفهم سما وأعلىهم علا وأجودهم فعا وأجودهم دنا
وأفخرهم سنا وأحلىهم لبا وأطيبهم نفا وأزكىهم دما
وأعزهم لنا وأحبهم إلينا وأجملهم علينا وأجملهم علينا
وأجملهم علينا وأجملهم علينا وأجملهم علينا وأجملهم علينا

[illegible][illegible][illegible]

غلام خوار گرد آمد و اندر دی گشته دل زمین بگریه اندر و ز کمر گسار باز آری کاینچه در شش سلی سنگ
 تعلیق از کمر صغیر ریخت و تشنگ باد بپیرای فروخته اکنون که از غوغای پای دیوان خوش خبر
 میزند چو اسب آید و آواری خوابش تافت خاصه درین بهنگام که زمان زمان نقش مراتب اینجانی
 در ستره شدن و بهنگام غمرو پسین گلگشت سر بهستان علوی را فرایش نفس خود آری عین
 جو که راکده خدای این دیوانه عصری ست چیدار و کام نیر که بدست بر و سوسنی بر خیزد تا
 بفرود نیز چو رسیده نقدی که در دست قیاس مست بسی استخوان رسد هیچ گاه انی نفسی اگر فرود
 خصم می بیند بچشم بر گز رسد نقدی دست کسی بدو رسد که ترا که از تحت خدا بود استخوان
 حقیقت پیردی و چو از می شناسی گزین منبری که دست شده چرا سبیده و به سحر دست
 و کز آفت میسراتی نه مردان زن آستان کن مردان مرد که تیارک فطرت سازل خطر ناک
 این دیو سار شیری را با آسمان شکوه زانی کرده اند بایاوری مرده نوردان منزل شناس می
 بایر گردان این راه بیم انداز فریب قلمون نیزنگ ساز خوشین ستاد و همسایش بر زده اند
 چگونگی بدین مردم و ز کار و همیستی آزمیده حلقه گام فراخ میرنی پیش قدمان و دریادل و لب
 ریزان بیایه استعداد و سرگ در اندر زانماهای خویش خیال می نمودند اندک که اگر آدمی زاده نبرد از آن
 سال با عنایت فردی بهمت افروانی در میان گزینان و اندوختن دوست نامی خانگی نشاط
 فیروزی داشته باشد دیگر روز بایک که از غوغای ناکه فتنه اندوزی حلیه در از غفلت ربای و ناله نیتیه
 در از بودن و آن گویای خوش بیکو میر میرد و در هم نفسی که هر نفس میگرد و به گفتیم که ریاضت
 بهوش می گردد و هر چند بهجد لاغوش گردد غم از یک سخن فضول فریب گردد و نیز در اخصیای
 پستانی فلک سیم ساز و بگویند را بیکایی سبب شناسانده اند و اندر چشم شکست و بی سوستن
 بی نشان جدائی در پی گزیندانی که در آتش بخانه شورش این بلای بر بیکلی فروش خوبی به شمشیر گیر
 چه تفقه اندازد و چه نایه آسب سازد آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل با و که کارگاه بین ترا
 با چهار روزه سنگ انداز قنوعه مرغان سیه بکیم در کار غنایب آتیه مجلسی اعظمی بیکای که در
 چگونگی پیش آیم که دل از گفتن کاغذ سیه کردن پس گرفته و از بار نامهای پیشین و نهال
 افسردگی روی داده از تار و پود لباس عصری از رنگ و لی کاخ استخوانی خاطر جهان فروخته چرا

५५०

ای داد و نشت و سوست که تصحیص از
طلسم سبورا اسباب کسبه و بهر جای
مسجد و بیجا و بیگانه است ای
ره اقله داد و نشت که در این
تکست است حق که در این
ای بود حال حق که در این
رسا بنیان من است هر چه
فروش آید در این حق که در این
این حدیثی که در این حدیثی
را که در این حدیثی که در این
و این حدیثی که در این حدیثی
نموده با دیگران در حدیثی که در این
ای حدیثی که در این حدیثی که در این
حدیثی که در این حدیثی که در این
حدیثی که در این حدیثی که در این

گنگ بچران از بان صبح گریست فرمود و دل گنگه در یاب حاکم و با همه کس بهر زوئس مراب
 سخفوری روی داد و از فرخ انصاف بزم هایون و گرم بازاری ستیغ سخن بپوشش اندوزان زد و گنگ
 بچره دخی برآمد لکن جویندگان کشایش معنوی چهرات بر بندند و قشیده در و نان بگر تفته را نسیم
 باوزن چه مایه سودگی رساندند چند آنکه بدو عشق می پویم من در دروم و در خوشی بپویم من بگو
 سخته که جان میوزده با تو که بداند که بگویم من در در شهری و صحرائی و در هر خانقاهی تنگه که در و باکر و دم
 یوخیل تا در است خرسندی کنیده بدگران زبان متیجاره کشوده دارندند و دلیل از مغالطه باز شناسند
 و به تحقیق از تعلیق جدا گردند و خود را در بار و زحمت دانسته و گفت گوراه بچو یک با یکی ستر و دارند
 ازین سکرش بی گناه که گری خوش زبان مکن کشود می و خوشی من را بهر ارگونه ملاست کرد می و زمانی
 بر حزه سنگالی مردم جوش نفرت زدی و تیر و در طمع کن ناگون سخنی هواره چنین شفته حالی در شکسته
 دل نکی کشایش کار مطبید و از تکیه خودیم نکی داشت اینجا نگریم من فروگیر و به صد و تو پیش
 پس فروگیر و به نگر که چه اطبلد کن کوریه در هر دو جهان من فروگیر و به بر ساطع مبدی شده راه
 انتظار می سپرد و در صحنه نظر گاه فراخ تر میکرد و اندید ناگاه روشن شد که تندیادیدنی نه تنها خانه بر انداز
 شناسندگان کتاب و بهرستان حقیقت است هر گوی به وارزون روی پای نگار پوشاده و
 ایناستن ملک سعادت کوشش دارند و بدو فرخ گوی و فریب دی و ناتوان بینی ولی حقیقتی شادمان
 نمایند و هر طائفه غلامانی تا کوفه و رفته غشت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خور از این بچگاه
 خلاص شده دارند و گشت و زنا پیشتری اندیشه است که سر انجام سر کشی چگونه صورت بند و نا
 خراج گذاری که در بهر پاسبانی چهار گوهر بی بهاست است باز کشند از ان بچره که سر میانه ندگی
 گوناگون جانوران آماده میگردد و اندید و کوشش خیمه ساز زندگی بچا پو میر و دوازگانان یان علی را
 برای سود خودی اندیشند از ان قل کبیر دی جهان گردی منض ایزدی پایه بشمول می یابد و یاد
 بهادران روزگار چهره نشاط می افروزد و سپاهی مال شین اسبهای تمان بجزی اسخار و و نند اند که
 در است آن ناری نیر و افزای کار کشاد و سپند سوزی آرمش جهان است اقاد و فرایش
 در هر دوستان باز در شستن حقوق سر گرم و از خود بینی و نخوت آرائی اعتبار داده را چشم مختار
 نگریده روز ناکامی زیند نوکر با نا بکاری در رفتن و افزودن مایه پوری سپر بادی بی از می شکستی

این کتاب از کتب قدیم است که در کتابخانه کهنه موجود است و این نسخه از نسخه های کهنه است که در کتابخانه کهنه موجود است و این نسخه از نسخه های کهنه است که در کتابخانه کهنه موجود است

این کتاب از کتب قدیم است که در کتابخانه کهنه موجود است و این نسخه از نسخه های کهنه است که در کتابخانه کهنه موجود است و این نسخه از نسخه های کهنه است که در کتابخانه کهنه موجود است

این کتاب از کتب قدیم است که در کتابخانه کهنه موجود است و این نسخه از نسخه های کهنه است که در کتابخانه کهنه موجود است و این نسخه از نسخه های کهنه است که در کتابخانه کهنه موجود است

پیش فراموش کرده بخوابشهای گوناگون در کشاکش و تشنگی و تشنه ای نشوون حق گذاری
 مرد و دیدن نقوش سهوی و خطای از گران باری افضال روزگار آن سبک دوش گردیده بترشی
 برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بزرگوئی و یافده درائی کام فراخ برادر ندیران جوانان
 خوی خمرده سالانی گذراشته بزرگ منیزی خوش آمدش طاکاه را آئین بندند و از اندر زبانی بیست
 در تنگنای اندوه کالمیوه گردیده بخود گریان فرماض بن کوشش دینی که در معنی ناسنه آگویی موالید گانه
 باشد دست نوازش بر سر دوش بخت کشند و شناسد که گوشه نشینی سگ بانی ست گزید
 نفس دانی آفریده را از آن زرون جاندار باز دارند و دسازان هزاران ایگی آن خیل که بدیهای
 زیاده نواخته را بکوی توجه بنامند و محاسن و زکار رنجیده را با سن ناشایسته که در پوشانند و
 هر که و به بفرموده خاکها و کهن عمارتها بر که جویند بدان فرسند که جاز و فروغ درون آرتنگان
 اعتبار گیر و جوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشغلی سترگ در گرفت و آوازه شگرت
 جنونی تازه پریشانی آورده گریستن عجایی که در جهان دارم + دیوانه منضموم زد یوانگه
 است + نه نیروی سازش و نه روی گریز نه دل بودن و نه پای کناره شدن بیدت پایا
 پیمای در سر داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیز نکی جواب بدیشم و زمانی رزم
 دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند **طیبت** من آن مجوس بزرگم + که چون غصه منشی
 زنده بر دم + برآرم سری از شگافت قفس + صفیرم زغم باز در دم نفس + نه نزدیک بود که درین
 سنگی بخت و خار زار بخت پری خست بستی موبهم در باز و بانه ابران بابک بدان فرشته گاه
 قدش تابد شهر یار و الا نگاه بکار شناسی دیده وری خویش مرا برگرفت و بدرمان من اشوار دهمت
 باشت از شگرت سگالی آن سیحان نفس بیایی فروشت پیش افروغ دیگر پدر که چشم و گوش را
 بر تو خاص با فروخت نور آید دمی تابشی تازه آور و پیام حقیقت شناسم با فروخت که
 را در پوست مردم فتنه و در سبک نامه نیکویی نماند امیر کی چنانچه نگویش جا و نوبت جانور در سربا
 ال انداز در چرخش بستی بهمت که و داختر آروخته زبان بخیره دراز واری دیده به سیر گشت
 شود و صفو کده باطن با بلاست بر میالای از حسن و زافروغ مان زمان تازه سرور و در گرفته
 من فطرت با چون و چرا آشغلیکین مسازنه انی دست اگر تو دوستدار خویشی + تا کی از تو

[illegible][illegible]

معدن بعضی ترکیب شده است و بعضی دیگر
و بسیار است که در آنجا
که ای تانند از پیشین
نیکی زی بر روی یک علم
حق آموزی یکی همچنان
چایلی کسب این معنی را
در شش ماهه می آموزد

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

041

بازش ربانی به وصاله ازین گروه خطرناک خوشتر جای استخیر که خرمیگرانی و دل فرسودگی
بارینا و قدیم بیشتر نهاده اند و چنان گزائی این مترال شناسا شده و در برتون شدن گاه و نموده اند
لیکن خود گاهی خوشتر از آنی در سراب دار عالم برمی و غلستان غلظت گاهی عوفی فرو مانده
و از گزائی سطرالعقد به شسته بچین آید و چهره عشرت بفراتر رود و نالستان تیره دل آن
منزل طلبان کمال را به تباہ اندیشی برانهرن گردانند **ع**لم که از وی دو جهان روشنست
طرح که هم برهم برهنست به شمع که شد شاہد مجلس فروزید میشود ارمی بخش خانه سوز به برخی از جانب
یا فشان بادی جو یائی از پرستاری نوی پذیرائی قرار داد مردم بیشتر منزل گزیده اند و چهره خود
بر این محلی و دریافت جودات قدسی عشرت سترگ برگرفته و این به کامیست که در زیر نگاه آینه
خود و خوشتر و چهره غلظت سانی از آن شوکائی بایده نگارند کف نامه در موج خیز این
شناوری دارد به نیرنگی تلاطم چشم بازگشوده از نشان ساحل گسسته مهیدست **ع**
بان شوی ای دل بیدست و پای به غرقه این قطره طوفان غمای به گروی از تیرزدان چهره
قدس و محای خود برانند که هرگاه فروغ خاص ایزی بر ساحت نورانی عقل بر تو اندازد لذت
بگفت آورد و درون در دایم شین چون چندی درین به نگاه و الا از شش گزیند و گزیند یامنه
ره زان درونی و بر تونی نشود به شکی ری روشنان ابع ذوق سخی بزم سو آراید و بر تو خود
تایش نورانی مگر در دوان چنین دوان گلی اندر چ پذیرد و هرگاه درین دولت ساری فردوسی
نسیم بسیار از نگار گدازی آباد دارد به راسته بدوق و صولی کامیاب جاوید که دو دوان
است که چهار دیوار عصری بویاری گزید و چون مرکبات ازیم و گدیده به تبا **ع**لم به جاسی
خرشیده شود و تیری زبانی از افق آبی سر بر زرد **ع**لم صاعقه عشق چو ریزد به فرق به
بر قصدش مجبورق و باران عشق جوگرد و بلند که کوه سحر به جود چون سپند به نیرنگ کار
حال نیز نگ سازی ظم بای بنزدان که به شرب پرواز آسمان بی سویی میکند و در ساختگی
چهار سوی معامله به نیرنگه نقدس بنماید و در عیار گسری خفیه بی نقد آسمانان که در دو
در سپردن مزل بندگی اسماء الوهیت مبط از دو در پشت خیر گداز تعلیق ترانه از وی **ع**لم
رباعی و دیده با تماشای حقیقت باوست و عقل کل میرد از کوبه حیرت ماه به نیرنگه

سهرشت را نیز وی سواد خوانی و در ریاضی و کتب مجید و در علوم ماهر گزینی نخست فرمود تا حتی از آنجا که
شناختن سائر فنون گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض اندیدی چه برافروزد و دور و نزدیک
خویش را بگمانه ببرد از آن بردارد و گردا گرد مردم را بغیر و غایت نور آموگرد اندر شکر اندر
که بدین گزینش کردار آگاهانند و شیه عالم صوت القیام یافت و جهان معنی منتظم شد و با عی
ایشان که بزم هفت خرگاه افروخت ^{آسمان} از یزود دولت شهنشاه افروخت ^{هم} با هم نامینا از و
عصاره بدست ^{هم} بهر مینا را چراغ در راه افروخت بهمت را گلشن اقبال شگفت و طرب
روز خوش آمد چشم گرد ز یافته باز شد و شب شوگو اگر گذشت بسا حقائق کونی و آلهی سوانح
تقدیمی طلقاتی بر عظمیوشان قند گزایشان یافت بر نهانی که میان مشرک و روزگواران
گرا چه گستان گهی افروخته گشت از بخت بلند که احلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افرو
شد و علت غائی که سپاس گذاری باشد بر فراز انجام بر آید بهر سبزی شاه روشن ضمیر
به نیروی و رنگ فرمان پذیرد یکی بهر پیر استم در چین ^{هم} که بایاد او خرد و بخش با وجود آمد و شد
چندین قافله سالاران خردمندی فراموش آمدن فرنگهای مهابی استبان دانش پسندی
او و زحمات که بهر ^{هم} بر سینه و گردان سخن را آفرانوی و گویو سلطان عقل ابر سریر فرمان فرما
می آید در جهان را آفرین تازه درین به گشته عرصه نثار و انبار فراخ باید کرد و ترانه شاد کای
دور و کامیابی بلند آید ^{هم} که اند چون خردی است فطرت در سبک سری خوشتر شد
ورده از زم را در گشت و گوی او دست برگرفت او سخن فرودش بود بهانید است بدل از
سنگ ریز چندان دیده چون فی آفران زار در کشاکش آفرایش زبان زده گشت سار
بی بهاد و زن را بی وزن رخت این بهانه ساز فزون جهان شایسته سپاس ملائک
او را درین قبایل میگرد آرد و نیزگی قدرت جان فرین جهان را اینوب ^{هم} من این
گزین گزینی به بزمی کجا گوهری ستمی ^{هم} بهمانکه غشتم درین کار داشت ^{هم} چو من کم زبان عشق
سبب داشت به اوس سال زحماتشید برای نقرین بدو من بهفت سال ^{هم} بهر دست
آفرین دید او دل باس نظم که قالب عین دارد و سنج گری کرد و من صحرای سحرین ^{هم} بهر دست
در سنگت زیار دم نظم کلم را چون ال غشته ام ^{هم} که شری کم از نظم نوشته ام ^{هم} از آن پراپ

[illegible][illegible]

پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند + خدا ندهد را بذر بر ستار چو نسبت و پاک گلزار
با گلک سلسلی بهر نسبت او را غرض برده چو غیم طاهر بین فرشت که در آن گارستان بهر مندی موقع
صله از بزرگان زمان کرد اگر دیده معامله بدی آفت نرسیدی چنین بر سر مهر رفتی سخن نه من
کنند روی گوهر والا فطری ستایه گشتی به چون غرض آید بهر پوشیده شد صد حکایت بشنود بر پیش
دیده شد به عیبت دیکه چه کنم کور و بومی نه بیند گرچه سبب و عیبت + صد حکایت بشنود بر پیش
حرص در بنایه نکته در گوش حرص + قطع نظر از آنکه در چارشوی شناسایی بزر و رسم روزگار کن
دلپذیر نتوان بدست آورد جوهر گران بهای سنگ زرتواند شد در آن سخن طرازی و نکته پیرانی
خلود نام پوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخونی جوهر گذشت تاد و تمنایان سخت بیدار از افروغ
خود بخشند و دانش گزینان حقیقت نشر را یاوری کر هست کند و ساد که حان سعادت نپرده را
بسود و زیان روزگار آشناساز و گوناگون دم غرضانک حشر بر این اضمحلال دارد و چنانکه
بیدلان مردانگی آورد و ربه منش آن اگر کلاه شیر و آغال سنگ بدست گزیدانان که حکایت آن را
کشاده روی بزرگ سچ گرداند و صاحبان محبت را نیز بسالاند و با لایک سربلندی بخش
پرخیز در طایفه خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم نمایند در معنی شجاعت و فداکاری حرم در اینجا بودی
شناسایی برادر اگر زیر بار بود و سوس نبودی خرد خرده دان ایستادیم خوشتر حجاب ندای او را
از شکر این بزرگ عطای نیردی کی فرصت بودی از جهان بانیان چشم حسین احسان استی بل
اگر شکر انصاف در سر بودی قدری کار دانی داشتی بر سر نه غیر این شکر معنوی بهیه صوی اندو
بدرگاه والا بر روی الا ذکر گرامی سزایه ظهور پایه گوهر او شد و یاد کاری بر سر این بانیان گرامی جو
گذشت اندک محکم که بنیردی توفیق ایندی و یاوری بخت خدا داد و گوهر باری این نگارین نامه در محبت
پذیری ستایش شنوی که بسایه مردم در زندان تخیل فرو شد ندل انگیزد گمانی نداد است
و فطرت را پائمال خواش کرده نه در خیال سعادت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در
ساح آفتابی ز روی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و محبت بزرگ در شریعت بیگانه اند که بوی
فرخنده چشم او نرسیده و جنبی شناسد که صیرنی کاروان است پرند چینی را با موسیقی تاج
پیوند آید مصری آبا من پاره بچه هر چه نسبت گوهری مبتای حقیقت را بخیر زنده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

از دست نه از کوه خلق و ازین مردم میخورند و باز گمانان ساجده لوح شکوکه از کمر گمناهی بر دارند و
 فامه که از دود و بخار شش بکشد و زکریا یاد کند همین باشد فرمانند و یان چهارمین صورت یعنی
 دور بادلان این شهر و تعلق که از غصه و کشتایش عرصه گنی عزمش این استیج بود و بخت استند
 و به پیروی از روی تابند بار و دود عالم بر دوش فطرت پرستند و توانائی و آگاهی سبکبار بوده چنانچه
 نماینده کار و بار این شهر را که را در دودمان و الا بهیت یکی را سر انجام بشناخته اند که در دودمان
 سخت خدای و چنین گزیده سامان نظام باید که عقل اول و در شگفت ماند و سامان غیر
 سحر است او قد و سر مایه سوزنیکان صوری و منوی بدست آید و در یک مان بدین این مختلف
 شمر است چنانچه از مایه گری احوال بر افروزنده چهره دولت بر افروزنده است اقبال
 زمان مسعود که امروزمه را میگردانند و ستاره ربه بپندید و سیر میفرمایند
 و در این ششستان بهند کبر شاه و چون با بگردد دولت قرقانی به ذل از ضیال او باله و زبان بزر
 ناز و تالش ظهور دارد و پر تو پیدائی میباید و از تعالی این یکتای ملک الباقی بخشد و بر جهان
 سعادت جاوید و ستند آن فرمانروای صورت و معنی بفرز عقل عدا و او و شجره است
 گران سنگ چنین دولت یک این آباد دارد و چنان با گاه دلی و شکاری می خردش فرماید
 که دیده دران و الا گناه بر نشمارید بگری پی تو تندر و در هر کدام آن که بهر جهان افروز است
 خاصه و در انکار و در انکار باز که سر شمشیر سهرابی و دست او بر کار بر داری و میان است
 و شاه راه نامه نویسی روانی دارد و بر شمشیر گله و پابر جای این دو انبار فرودان جنگ کرد
 یک و است قدسی فرا هم آمده نشان نند و جمع بجزین و دنیا تیغ مشنه سار صبر و معنی
 محل آرای سفر و وطن شمس خلوت و در سخن گره کشای کار و در بستانگان مردم نند و ستاره و الا
 که کثرت تعلقات صوری گرفتوری و در با نجاته دلی آن و در دست گزین تواند گنجت و فرط ابر و پر
 و یکتای با و منظر قدر و در بنگاه ظاهر نه و زانهم قید ظاهر دارد و هم طلاق باطن از و جیش
 و است پنهان به نور خدای بینی فرخای دانی به هم خفت رست و است بهم تلج رست و دلی به هم
 و به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم
 و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم

و در این ششستان بهند کبر شاه و چون با بگردد دولت قرقانی به ذل از ضیال او باله و زبان بزر
 ناز و تالش ظهور دارد و پر تو پیدائی میباید و از تعالی این یکتای ملک الباقی بخشد و بر جهان
 سعادت جاوید و ستند آن فرمانروای صورت و معنی بفرز عقل عدا و او و شجره است
 گران سنگ چنین دولت یک این آباد دارد و چنان با گاه دلی و شکاری می خردش فرماید
 که دیده دران و الا گناه بر نشمارید بگری پی تو تندر و در هر کدام آن که بهر جهان افروز است
 خاصه و در انکار و در انکار باز که سر شمشیر سهرابی و دست او بر کار بر داری و میان است
 و شاه راه نامه نویسی روانی دارد و بر شمشیر گله و پابر جای این دو انبار فرودان جنگ کرد
 یک و است قدسی فرا هم آمده نشان نند و جمع بجزین و دنیا تیغ مشنه سار صبر و معنی
 محل آرای سفر و وطن شمس خلوت و در سخن گره کشای کار و در بستانگان مردم نند و ستاره و الا
 که کثرت تعلقات صوری گرفتوری و در با نجاته دلی آن و در دست گزین تواند گنجت و فرط ابر و پر
 و یکتای با و منظر قدر و در بنگاه ظاهر نه و زانهم قید ظاهر دارد و هم طلاق باطن از و جیش
 و است پنهان به نور خدای بینی فرخای دانی به هم خفت رست و است بهم تلج رست و دلی به هم
 و به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم

و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم تلج رست و دلی به هم

[illegible][illegible][illegible]

نتواند کرد و در خلوت که تجرد و همگامه تعلق هیچ طرز توان باز داشت قضاوت های سرگرا این دو حال
 شگرت چگونه نویسد و انبانی این دو وضع بدیع بکدام نیز دیگر گوید نخستین در بیاباری می خواره جوشی و
 تراوشانی و درین شبنمی از صغیر که صغیر بدیدار و در نهر داستان مرغ بر طراز و چندین آسمان
 پلای مرغزار و در شبنم خود را بر فراز حقیقت جانی بود و بعد از شبنمی مغلطایون و دانش اختصاص شد
 و از دو پیش نشان سنگ را نه آثار زشتی و آیین کلونی و درین رخ خاک تیره از آسمان سر شبنم آگهی
 آشکار شده چه که غیرت افروزد و آینه گوی و لاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان بآیین نو
 بر پیشگاه ظهور خرامد و صغیر گرائی و آرزوی صف نشینی منگلگان از خصائص آن و با این
 تباها حالی و سرگردانی ز تحیری یاوری و تنهایی زمان زمان جوش دیگر بر میر و با آنکه سر نوشت زمان
 بر آنست که چون بجهتی کمتر سر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم بکند و دست گوئی و دست
 انشاسی من یا در روزگار آمد و درستان بایری و دشمنایا قلمی و دشمنان خطا را چیدند بار تعلق
 بردوش کشیدن و راه کرده ستافتن و طریقی خطا را که سپردن تن تنهایی کجا به نیمه راه رسد
 و کی نیز گله شتابد و بر تلافی قدس خرامیدن بکند و دوستی خدای که درین مخطو سال مرد می
 بدست آمده بود بر همه مصیبت ها چیره دستی نمود شگرت ترا که با چندین دست افزا و دست
 زدگی و آوینش رونی دست از ان نگاشتن باز نمی داشت و دستور می و غمیت راه نمی یافت
 و نفس نفس است را نیز وی و دیگر بدیدی آمد و این جنگ شگرت افزایش می نمود و کشت کش
 طاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گریسته کشتایش یافت و غایت آینه
 نفس قلمی گه آن خدایو تبارگی خاطر نشین آمد و دل دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته
 خرد و پره و آن پاستانی نعتی حقیقت خویش را آشکار گردود برین خرابی هیچ گرای نچسب و گذارد
 و آتش پره و آن نشین آنست که قافله سالار ملک قلم چیره دستی بر خواص عوام باشد
 و نیز نگاه باطن خطا بر زرق عاطفت آن بکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کار کیای صورت
 که بری نظم بر آگند هیای جهان از نهر اراغ خلافت بر یکیشند اگر چه بی آد میان در سلطوت فرمان
 باشند لیکن بر طایر ایان حکم آورد و درون دهم راه نیابد و دیگر بکتایان ملک آگهی جز بر بطن
 صافی دست قلم بر نکشاید چنانچه ظهور عوام اولیا و سائر صفیا از ان آگهی نباشد

[illegible]

و دانش پروران رسمی دکان گریانان را در کار خود ردل عامه کاری نمی تواند ساخت
تا به انظارشان خبر آن خوابه بدید نیاید از آنجا که او رنگ نشینان بان بار فرمان دایمی
ملک معنی نیز گردانیده اند نفس کسی در من گنج زبان یا در هیچ مان چنین نیز رنگ
بسازی نخواهد آورد و از خصیض گاه بیداشتی بر فراز جای حقیقت رسانده بفرج خالی و فیروز
مندی به سخن را دام از دولت بلندی به طراز آفرین بستم قلم را به زدم بر نام شما بنشاند و در راه
خستین پادری تانید آسانی در فراسم آوردن احوال این دولت جاوید طرازا تمام رفت
و کوشش بیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگار شایسته
بسیار سوانح خود در میان معامله بود و از خواص مخفایای سلطنت تابستانه اموجه پدید آید
بر کمال داشت از آنجا که دسواس سخن گریان خاطر گرفته بود و بر جان فک خود نهاد می کرد و از بزرگان
دولت و نوینیان الاشکوه و دیگر قیدیان بهوشمند پرشهرهای مختلف نمود و بر تقریر بیای تنوع
اکتفا کرده بگذاشتن آن استمد عالموده در هر سرسخ زیاده از دست مرد و فریبیده احتیاطا گردان
نوشتها برگرفت از خلفای سترگ که از بنیدگان سوانح بگوش رسیده به گفت زار اقله و
دشوار بیای سخت روی آورد و روزگار کنگی نپذیرفته کار پردازان و قانع دسوانح حاضر و صاف
معامله بر سندان آموز گاری من چشم به پیش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد و به بیان
اقبال روز افزون بچاره گیری آن پای بهمت افشده در سطر خام آن بدویزه دل شست کار
کشایش یافت سرگردانی روی در آشتی آورد با معان نظر و قائل گزین آنچه بیشتر بی یک
طراز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افرو و جانی که گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پای
بهوشمندی راست گوئی و خرم اندیشی گذاشت و دل بدین بین بختی بر آسود و سنان که از بیرون
طرف گزیده مردم بودند با مخالف الکی خویش بگوش رسید آن را بهوقف عرض بهایون نشاء
خاطر افروغ گردانیده از برکات دولت روز افزون بهمت افزای شاهنشاه دانش
اندوز و بلند پایگی خلاص فریاد و یاور بی سخت بیدار کار میایخت بهشت آمد و به فرار و مقصود
بشد و چون ازین گروه دشوار عبور و بجا یافت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن
چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یک بنی نرفته بود و سالها به سرانجام

[illegible]

خود بخوان ماه و دو خوان سال و سه
نیم خوان دور خوان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۱
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۱۳۱
تاریخ ثبت: ۱۳۱۳/۱/۱۳

در مبادی حال رسیدگی از قلع روداد و ترک خانان نموده غایت گردید و بهر عیسی علم و عمل موعود جهان
بهایی عبرت در نوشت در مآت تا سده و قصه بیل که نهنگگاه است از سیستان بهر نوشت آسمانی است
گردید و از پیوند دوستی جدا گشتان حقیقت شده که خدا شد اگر چه از صواب هدیه آمد لیکن از بهر تعلق
نشاخت بر جهان قطع الهی بوده انفس گرامی را در آوینش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را
بهتر است نفس بعل قلمون بهر وف کرد اندی فرزندان بنا بر سعادت آمد و پیر آئین او بوده خرمندی
و شتند و دانش عیانی و بیانی می انداختند و غنوا آن مایه عاشق شتیخ خضر را آرزوی دیدن
برخی اولیای هند و رفتن به یار جاز و دیدن اوس خود به سفر آورد و با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمد بشهر ناگو ریسر سیدی بخاری آبی که جانشین محمد دوم بهانیان بودند و از ولایت
معنوی بهره وافر داشتند و شتیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای
بزرگ عبدالقادر جلی و شتیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و با کمالات
حقیه فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و در نهانی خلق بهر بردی و بهانیان از ره آورد او ذخیره ها
برگرفت از گرم غمی و دجوانی این بزرگان کارگاه و از خان این گریه نگاه روزگار غمزه آن بگری
غایت توطن گردید و در سال نهصد و یازدهم سیدی شتیخ مبارک از نهنگگاه علم بعین آمد و طیب
کهنه هستی بدوش گرفت بهر نوی و دم گیر در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر
علمی متنی یاد گرفت اگر چه عنایت ایزدی قافله سالاران به یار بخت بود و بکوی بسیار از بزرگان
در یوزه فرمودی لیکن در ملازمت شتیخ عظیم شتر بهر بردی و شتیخ مایل از آموزش او افزود
شتیخ ترک نژاد صد و هشت سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودشی در آن شهر
وطن گاه ساخت و در خدمت شتیخ سالار ناگوری پایه والای شتاخت بدست آورد و شتیخ در تورا
و ایران دانش گسترده بود و القاصه شتیخ خضر بصوب هند باز گردید و یکی اندیشه آن بود
که بهر نخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد و در جدو
ناگور و طی سترگ اتفاق افتاد و با شتیخ عام نفرت انگشت و غیر از مادر و والده در روزگار سپری
پدر بزرگوار را به مواره غمیت جهان گردی از خاطر نور آگین سر بردی و دیدن بزرگان
سرزمین و در یوزه قیض ایزدی نمودن بهر خوشبختی لیکن سترگ بانوی خاندان عفت حضرت

از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک
از سید شتیخ مبارک

شهر ۱۱۱۹ قمری
ای معفت الهی ۱۲۱۲ سنه قمری
دوبانی عام نفرت انگشت
ای بزرگ علم خلافت نفرت
انگشت و سوا سواد
و پدر من هم در ۱۲۱۲ سنه قمری
لیکن که بانوی خاندان عفت
که بانوی مادر من اجازت
نمیداد و پدر من
مکشی از علم مادر من
در خیال نمود ۱۳۱۳

در یافت اصول و فروغ عالم آوردند و بکجا پوی نخست پایه چهار در و نمود اگر چه با مقتضای نیازگاه
 بزرگترش بود بقیه آفتاب داشتند لیکن همواره که در راه با حواش آتش دای بر آتش لغزش را
 دشوار گردید برگزینی و از سعادت منشی در روشن ستاره گلی از علم ظاهر بجهت حق معنوی گذاره شدند
 و نیز به نگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت با کتب تصوف و اشراق برخونند و در اوان
 کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین نووی
 و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عالمت انداختند و نظریات بی اندازه رو داد و در وسعت
 بود بحسب روشنی افزود از جلال نعم آتی آنکه به از دست خطیب ابو فضل گار و فی مشرب
 اختصاص یافتند از قدر دانی و آردم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزش گاری گوناگون و
 بهمت بر گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره محسبی را به نگاه
 فرمودند و سر استبان حکمت را طراوتی دیگر دیدند و در پایب پیش را روان پایه دیگران
 مرد و خرد پخته بسی فرمان و ایان گجرات از شیر از بدین دیار آمده بستان شناسائی را
 فروغی تازه آورد و از گروه و با گروه دانشوران روزگار در پیونده آگاهی کرده بود لیکن در علوم عمیق
 شاکر مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی شمس نژاد الدخود اول مقدمات
 اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین شکیبا و خواجه حسن شاه بقال
 بهانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمد تلامذه سید شریف جرجانی اندوختی در
 و بستان مولانا بهام الدین گلزاری که بر طوابع حاشیه مفید و آرد و دست نمود و چراغ دریافت
 افزود و از حجت بر مبنوی او را کثای کثیهای خوب رو داد و کتب حکمت را به مقرر رسیده
 مطالب آنرا بشیواری آتشش داد و چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محدث بزرگ
 و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را شیخ عمر ثوی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت
 رو داد و گوهر شرب افزود و نگاه عبار مندی تمام یافته این بزرگ منشی و سنگر دانائی را
 بطریق توفیق فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشمتیه و سهروردیه
 فیض پذیرد و در آن شهر مبارک بهمن نشینی شیخ یوسف که از شیخان مسیت
 در بودگان آگاه دل بود رسیدند و سایر بزرگانی اندوختند همواره بکمال در یابی شهود

در یافت اصول و فروغ عالم آوردند و بکجا پوی نخست پایه چهار در و نمود اگر چه با مقتضای نیازگاه
 بزرگترش بود بقیه آفتاب داشتند لیکن همواره که در راه با حواش آتش دای بر آتش لغزش را
 دشوار گردید برگزینی و از سعادت منشی در روشن ستاره گلی از علم ظاهر بجهت حق معنوی گذاره شدند
 و نیز به نگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت با کتب تصوف و اشراق برخونند و در اوان
 کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین نووی
 و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عالمت انداختند و نظریات بی اندازه رو داد و در وسعت
 بود بحسب روشنی افزود از جلال نعم آتی آنکه به از دست خطیب ابو فضل گار و فی مشرب
 اختصاص یافتند از قدر دانی و آردم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزش گاری گوناگون و
 بهمت بر گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره محسبی را به نگاه
 فرمودند و سر استبان حکمت را طراوتی دیگر دیدند و در پایب پیش را روان پایه دیگران
 مرد و خرد پخته بسی فرمان و ایان گجرات از شیر از بدین دیار آمده بستان شناسائی را
 فروغی تازه آورد و از گروه و با گروه دانشوران روزگار در پیونده آگاهی کرده بود لیکن در علوم عمیق
 شاکر مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی شمس نژاد الدخود اول مقدمات
 اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین شکیبا و خواجه حسن شاه بقال
 بهانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمد تلامذه سید شریف جرجانی اندوختی در
 و بستان مولانا بهام الدین گلزاری که بر طوابع حاشیه مفید و آرد و دست نمود و چراغ دریافت
 افزود و از حجت بر مبنوی او را کثای کثیهای خوب رو داد و کتب حکمت را به مقرر رسیده
 مطالب آنرا بشیواری آتشش داد و چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محدث بزرگ
 و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را شیخ عمر ثوی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت
 رو داد و گوهر شرب افزود و نگاه عبار مندی تمام یافته این بزرگ منشی و سنگر دانائی را
 بطریق توفیق فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشمتیه و سهروردیه
 فیض پذیرد و در آن شهر مبارک بهمن نشینی شیخ یوسف که از شیخان مسیت
 در بودگان آگاه دل بود رسیدند و سایر بزرگانی اندوختند همواره بکمال در یابی شهود

در یافت اصول و فروغ عالم آوردند و بکجا پوی نخست پایه چهار در و نمود اگر چه با مقتضای نیازگاه
 بزرگترش بود بقیه آفتاب داشتند لیکن همواره که در راه با حواش آتش دای بر آتش لغزش را
 دشوار گردید برگزینی و از سعادت منشی در روشن ستاره گلی از علم ظاهر بجهت حق معنوی گذاره شدند
 و نیز به نگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت با کتب تصوف و اشراق برخونند و در اوان
 کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین نووی
 و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عالمت انداختند و نظریات بی اندازه رو داد و در وسعت
 بود بحسب روشنی افزود از جلال نعم آتی آنکه به از دست خطیب ابو فضل گار و فی مشرب
 اختصاص یافتند از قدر دانی و آردم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزش گاری گوناگون و
 بهمت بر گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره محسبی را به نگاه
 فرمودند و سر استبان حکمت را طراوتی دیگر دیدند و در پایب پیش را روان پایه دیگران
 مرد و خرد پخته بسی فرمان و ایان گجرات از شیر از بدین دیار آمده بستان شناسائی را
 فروغی تازه آورد و از گروه و با گروه دانشوران روزگار در پیونده آگاهی کرده بود لیکن در علوم عمیق
 شاکر مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی شمس نژاد الدخود اول مقدمات
 اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین شکیبا و خواجه حسن شاه بقال
 بهانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمد تلامذه سید شریف جرجانی اندوختی در
 و بستان مولانا بهام الدین گلزاری که بر طوابع حاشیه مفید و آرد و دست نمود و چراغ دریافت
 افزود و از حجت بر مبنوی او را کثای کثیهای خوب رو داد و کتب حکمت را به مقرر رسیده
 مطالب آنرا بشیواری آتشش داد و چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محدث بزرگ
 و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را شیخ عمر ثوی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت
 رو داد و گوهر شرب افزود و نگاه عبار مندی تمام یافته این بزرگ منشی و سنگر دانائی را
 بطریق توفیق فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشمتیه و سهروردیه
 فیض پذیرد و در آن شهر مبارک بهمن نشینی شیخ یوسف که از شیخان مسیت
 در بودگان آگاه دل بود رسیدند و سایر بزرگانی اندوختند همواره بکمال در یابی شهود

اشتغال فرمود و گفت و گوی ایستانی را روپوش حال خود گردانید و خنجرش را از زبان اترد و
 برید از اهل اراوت گروهی احتیاطا گزین سعادت آموذ اگر معلومی برسم خلاص آوردی بختی
 پذیرفتی و قدر در بابیت گرفت و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست بهت بدان نیاوردی بکتر
 فرصت شستگاه او پناه و انشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برخاستند
 و از دوستی علوتها اگر استند از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پیشین دی شیرخان و سلیم خان
 و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزیدند و توبلی در غرور قرار یابد از انجا که بهت
 بلند بود و نظر عالی سرباز زده و پیرانیه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد
 سرشته بودند و از درگاه ایندی فرمان رست گزاری داشت و اشاره لولایی مان یاور
 و همایانی هواداران روز افزون همواره بآیدگان مجلسین چونند گان گهی بده گوی فرستاده
 و برخوهای تباه مردم سرزنش کردی خطا هرستان خویشیت دوست رنج زده گشتی و اندیشه
 نماند نمودی چون هیچ بنگار آرای درویشیای نمیفرمود و غریت معرکه گیری دکان در
 پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکو بهش بدکاران تخفیف رستی و نه
 بچاره سکالی در میدان پر خاش جوی تو جگه گشتی و بامیننی ایندی بهمان و ستان حقیقت
 و فرزندان سعادت گزین که بهت فرمود اگر چه همواره در گفت و گوی عملی گرامی اوقات گذرانی
 یافتی لیکن در میان افغانان و دشمنان حقیقت کمتر بیان آندی و چون مانچو رایت جهان بینی
 جنت کشیانی سازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بدستان
 شناسا سارموزا نفسی آفاقی پیوستند و انجمن دانایان و نقی دیگر پدید آمد و تشنگان تشنگ
 سال تمیز را نیز آهبا لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرای در نرنگگاه آراشس با گرفتند
 هنوز بنگار گری پذیرفت که چشم زخمی رسید و همیو دست پیروی بر کشد و نیکان روزگار
 بگوشت خجول در شدند و سفر نامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل رهمان اودیه
 غزلت ثبات پاتی فرمود و از تائیدات ایندی میبوی کار دیدگان فرستاده معذرت خواست
 و از سفارشش آن حق سکال بسیار از تنگنای غم بزرنگگاه شادی درآمد و نخستین سال مجلس
 شانهشای برادر ننگ خلافت چمنه پسند بر در دولتافروزند و دفع عین الکمال انگارند و خط

از آنکه گوی ایستانی را روپوش حال خود گردانید و خنجرش را از زبان اترد و برید از اهل اراوت گروهی احتیاطا گزین سعادت آموذ اگر معلومی برسم خلاص آوردی بختی پذیرفتی و قدر در بابیت گرفت و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست بهت بدان نیاوردی بکتر فرصت شستگاه او پناه و انشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برخاستند و از دوستی علوتها اگر استند از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پیشین دی شیرخان و سلیم خان و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزیدند و توبلی در غرور قرار یابد از انجا که بهت بلند بود و نظر عالی سرباز زده و پیرانیه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایندی فرمان رست گزاری داشت و اشاره لولایی مان یاور و همایانی هواداران روز افزون همواره بآیدگان مجلسین چونند گان گهی بده گوی فرستاده و برخوهای تباه مردم سرزنش کردی خطا هرستان خویشیت دوست رنج زده گشتی و اندیشه نماند نمودی چون هیچ بنگار آرای درویشیای نمیفرمود و غریت معرکه گیری دکان در پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکو بهش بدکاران تخفیف رستی و نه بچاره سکالی در میدان پر خاش جوی تو جگه گشتی و بامیننی ایندی بهمان و ستان حقیقت و فرزندان سعادت گزین که بهت فرمود اگر چه همواره در گفت و گوی عملی گرامی اوقات گذرانی یافتی لیکن در میان افغانان و دشمنان حقیقت کمتر بیان آندی و چون مانچو رایت جهان بینی جنت کشیانی سازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بدستان شناسا سارموزا نفسی آفاقی پیوستند و انجمن دانایان و نقی دیگر پدید آمد و تشنگان تشنگ سال تمیز را نیز آهبا لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرای در نرنگگاه آراشس با گرفتند هنوز بنگار گری پذیرفت که چشم زخمی رسید و همیو دست پیروی بر کشد و نیکان روزگار بگوشت خجول در شدند و سفر نامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل رهمان اودیه غزلت ثبات پاتی فرمود و از تائیدات ایندی میبوی کار دیدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارشش آن حق سکال بسیار از تنگنای غم بزرنگگاه شادی درآمد و نخستین سال مجلس شانهشای برادر ننگ خلافت چمنه پسند بر در دولتافروزند و دفع عین الکمال انگارند و خط

۹۱

از آنکه گوی ایستانی را روپوش حال خود گردانید و خنجرش را از زبان اترد و برید از اهل اراوت گروهی احتیاطا گزین سعادت آموذ اگر معلومی برسم خلاص آوردی بختی پذیرفتی و قدر در بابیت گرفت و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست بهت بدان نیاوردی بکتر فرصت شستگاه او پناه و انشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برخاستند و از دوستی علوتها اگر استند از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پیشین دی شیرخان و سلیم خان و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزیدند و توبلی در غرور قرار یابد از انجا که بهت بلند بود و نظر عالی سرباز زده و پیرانیه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایندی فرمان رست گزاری داشت و اشاره لولایی مان یاور و همایانی هواداران روز افزون همواره بآیدگان مجلسین چونند گان گهی بده گوی فرستاده و برخوهای تباه مردم سرزنش کردی خطا هرستان خویشیت دوست رنج زده گشتی و اندیشه نماند نمودی چون هیچ بنگار آرای درویشیای نمیفرمود و غریت معرکه گیری دکان در پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکو بهش بدکاران تخفیف رستی و نه بچاره سکالی در میدان پر خاش جوی تو جگه گشتی و بامیننی ایندی بهمان و ستان حقیقت و فرزندان سعادت گزین که بهت فرمود اگر چه همواره در گفت و گوی عملی گرامی اوقات گذرانی یافتی لیکن در میان افغانان و دشمنان حقیقت کمتر بیان آندی و چون مانچو رایت جهان بینی جنت کشیانی سازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بدستان شناسا سارموزا نفسی آفاقی پیوستند و انجمن دانایان و نقی دیگر پدید آمد و تشنگان تشنگ سال تمیز را نیز آهبا لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرای در نرنگگاه آراشس با گرفتند هنوز بنگار گری پذیرفت که چشم زخمی رسید و همیو دست پیروی بر کشد و نیکان روزگار بگوشت خجول در شدند و سفر نامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل رهمان اودیه غزلت ثبات پاتی فرمود و از تائیدات ایندی میبوی کار دیدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارشش آن حق سکال بسیار از تنگنای غم بزرنگگاه شادی درآمد و نخستین سال مجلس شانهشای برادر ننگ خلافت چمنه پسند بر در دولتافروزند و دفع عین الکمال انگارند و خط

سالی سترگ پدر کند و در فقره بلندی گرفت آن نمونه خراب شد و غیر از خانه چند اثری ماند و در
عام و شورشی بی اندازه بر جانیان آسیب رسانید و اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزی
بود آن پیر روشن ضمیر و جهان آید قدسی پای همت نشسته و در گرفتوری بران صفت کرده
نخست راقم شکر نامہ دران به کام در سال پنجم بود و تیرگی جهان بر شیطانی تر نشین
که شرح آن بجای گفت بگفت و اگر در آید تنگنای شنوای نمانان در شود و این شایسته نیک
بخطا دارد و آگهی و بره دران دیگر معاندان سختی روزگار خاندانها را گفتند و گرداگرد مردم بودند
دران نشاند و فشار کسل و کور و امانت و خود و بزرگ مانده باشند و آن روزگار را از رخ حال
و نشاند و درون جبر و اخروی و کیمیاگری و محط از ای گمان بردندی گاه یک سیر غله
بهم رسیدی و از نبرد گمای سفالین جوشانندی و آب نفسیده برین مردم است باقی بگفتند
آنکه غم روزی داران منزل نبود و چون اندیشه پیش ازین جبری بخطا راه نمی گرفت و بجز محاسبه
نفسانی و مطالعہ حقایق تغزل نگرفت و تا آنکه مرمت ایزدی بر بگمانان نداشت و رخای ستر
چهره شادمانی برافروخت با چرخ رحمت نشاند و جبر برافروخت و جهان را مبدلت روزافزون
روشنائی خاص بخشید بارگاه خود در بانگش و نام و کالای آگهی را بهای بزرگ نهاد و درون
حکمت و فواید و دانش میان شد و بانهای تازه در پشت دید بای بلند و در بافتنهای گزیده
پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینہ عقل خواند و بکران برداشتند و خلوت کرده آن روز
سخت جمع دانشیان معیت کشور و در سخن بلندی گرفت و سجد بای نشسته باز فروخت
و نانوایی بزرگ بران افروخت و بخت داد و بخت خویش سرگرم بوده راه رسم سپرد
و باز و بخت نشسته راه در بخت نشانی و مردم کم کرد و کوه این بنیاب شده راه
افرا سپرد و بزرگ و به مکتوب پیوندادی و اگر گفتار بر بنیان داستانها بر دختی و ساده لوحان
روزگار را بر آغایندی و بخیال تابه بدل از آری سخاوتمندی بگی دست آید تابه و بخت
شبیخ عداوت گردی در بند باشند میر سید محمد و خوری را مهدی موعود و عمر و دران بنیان
نمانند با علم عمل و تهذیب اخلاق چندین مضمون افروختن کرده در پیش برین نمانند دران
سلیم خان شیخ علانی نام جوانی باراستی نگلی ظاهر و باطن برین خط افرا و درین مضمون است

[illegible][illegible]

فصل در بیان سبب انزوای و اختیاری و دیدن پدر بزرگوار که مقتضای اندوختن بهمانه جو را زمان هرز
 سرانی و اشهر و سربازان که مقتضای اندوختن بهمانه جو را زمان هرز سرانی و اشهر و سربازان که مقتضای
 بر تخت و بر تخت پویند عصری او بهنگامه با استند و بهنگامه دست که کند پدر بزرگوار بر تختان نفیست
 نمودند و نقل و نقل را معاندانین نیافت و بهنگامه مرزبان شدند و ستان سرکار شدند و بانو
 تبا و پیش راه کوششها سپردند و شدند از ای حکومت دانش منشان روزگار را فراموش آورد و در
 جستجوی حکم شرعی نگذاشتند و پدر بزرگوار را در این طلبیدند چون سخن ایشان پرسیدند و گفت
 حرف سرایان جاه طلب باخ و دادند از آن روز که کین بسته بدین منعم گردانیدند و در
 چنین معامله که وجود مهدی از خبر جا و است بعضی عباد و چندان کوشش نمودند که کار او بهر شی
 و برخی بگوهر آن آئین شیم را مکنون منبر نپوشیده راه کوشش سپردند و نپوشیدند که شتابانی دیگر
 است و پدر پائی و دیگر خاصه درین هنگام کبی از سادات عراق را که یگانگی زمانه بود و علم اهل معروفان
 داشتی و گفت ربابا که در یکتائی بخشیدی و امن کو تو جمع گردانیدند و از قوه شما شتابانی است
 بدین او نرسید روزی در محفل هابون گذارش نمودند که پیش نمازی میر و نیست و هر گاه ای او
 مرد و باشد اقتدار را چگونه سوار بود و در ای چند از جنفی نامهای پاستانی و استشاه و در دیکه
 اثرات عراق را شهادت نتوان شود و کار بر سر و ثواب چون رابطه اخوت و شست حقیقت را
 باز نمود پدر بزرگوار با سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و برگشت و گوی بر سگالان برتر
 گردانیدند و باخ آن نقل چنان بر زبان گوهر نمودند که شست که معنی آن روایت تفصیده اند
 آنچه در کتب جنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است و عراق عجم چندین جا بدین معنی
 تصریح کرده و نیز تفسیر کرده اند در میان شریف اشرف و اشرف چه در مراتب پادشاهان فرمان
 پدران را چهار گونه ساخته اند نخست اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات و ثقیلا
 اشرف و آن عبارت است از امر و کثرت و در آن و مثال آن پادشاه سوم اوساط و آنرا
 در محضر و اهل بازار مشهور اند چهارم ادائی که پادشاهان سرمد مانند باجیان و هرزه گردان و
 بهر یک را با دافرا جدا نموده اند تا بهنگام نیکوئی چنان سلوک رود و کینه بر کاری هر کدام چگونه
 بود آن اگر بهر یک کننده را یکسان دانش نمایند پای از شاهراه معدلت یک و کرده باشند بهر

فصل در بیان سبب انزوای و اختیاری و دیدن پدر بزرگوار که مقتضای اندوختن بهمانه جو را زمان هرز
 سرانی و اشهر و سربازان که مقتضای اندوختن بهمانه جو را زمان هرز سرانی و اشهر و سربازان که مقتضای
 بر تخت و بر تخت پویند عصری او بهنگامه با استند و بهنگامه دست که کند پدر بزرگوار بر تختان نفیست
 نمودند و نقل و نقل را معاندانین نیافت و بهنگامه مرزبان شدند و ستان سرکار شدند و بانو
 تبا و پیش راه کوششها سپردند و شدند از ای حکومت دانش منشان روزگار را فراموش آورد و در
 جستجوی حکم شرعی نگذاشتند و پدر بزرگوار را در این طلبیدند چون سخن ایشان پرسیدند و گفت
 حرف سرایان جاه طلب باخ و دادند از آن روز که کین بسته بدین منعم گردانیدند و در
 چنین معامله که وجود مهدی از خبر جا و است بعضی عباد و چندان کوشش نمودند که کار او بهر شی
 و برخی بگوهر آن آئین شیم را مکنون منبر نپوشیده راه کوشش سپردند و نپوشیدند که شتابانی دیگر
 است و پدر پائی و دیگر خاصه درین هنگام کبی از سادات عراق را که یگانگی زمانه بود و علم اهل معروفان
 داشتی و گفت ربابا که در یکتائی بخشیدی و امن کو تو جمع گردانیدند و از قوه شما شتابانی است
 بدین او نرسید روزی در محفل هابون گذارش نمودند که پیش نمازی میر و نیست و هر گاه ای او
 مرد و باشد اقتدار را چگونه سوار بود و در ای چند از جنفی نامهای پاستانی و استشاه و در دیکه
 اثرات عراق را شهادت نتوان شود و کار بر سر و ثواب چون رابطه اخوت و شست حقیقت را
 باز نمود پدر بزرگوار با سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و برگشت و گوی بر سگالان برتر
 گردانیدند و باخ آن نقل چنان بر زبان گوهر نمودند که شست که معنی آن روایت تفصیده اند
 آنچه در کتب جنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است و عراق عجم چندین جا بدین معنی
 تصریح کرده و نیز تفسیر کرده اند در میان شریف اشرف و اشرف چه در مراتب پادشاهان فرمان
 پدران را چهار گونه ساخته اند نخست اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات و ثقیلا
 اشرف و آن عبارت است از امر و کثرت و در آن و مثال آن پادشاه سوم اوساط و آنرا
 در محضر و اهل بازار مشهور اند چهارم ادائی که پادشاهان سرمد مانند باجیان و هرزه گردان و
 بهر یک را با دافرا جدا نموده اند تا بهنگام نیکوئی چنان سلوک رود و کینه بر کاری هر کدام چگونه
 بود آن اگر بهر یک کننده را یکسان دانش نمایند پای از شاهراه معدلت یک و کرده باشند بهر

فصل در بیان سبب انزوای و اختیاری و دیدن پدر بزرگوار که مقتضای اندوختن بهمانه جو را زمان هرز
 سرانی و اشهر و سربازان که مقتضای اندوختن بهمانه جو را زمان هرز سرانی و اشهر و سربازان که مقتضای
 بر تخت و بر تخت پویند عصری او بهنگامه با استند و بهنگامه دست که کند پدر بزرگوار بر تختان نفیست
 نمودند و نقل و نقل را معاندانین نیافت و بهنگامه مرزبان شدند و ستان سرکار شدند و بانو
 تبا و پیش راه کوششها سپردند و شدند از ای حکومت دانش منشان روزگار را فراموش آورد و در
 جستجوی حکم شرعی نگذاشتند و پدر بزرگوار را در این طلبیدند چون سخن ایشان پرسیدند و گفت
 حرف سرایان جاه طلب باخ و دادند از آن روز که کین بسته بدین منعم گردانیدند و در
 چنین معامله که وجود مهدی از خبر جا و است بعضی عباد و چندان کوشش نمودند که کار او بهر شی
 و برخی بگوهر آن آئین شیم را مکنون منبر نپوشیده راه کوشش سپردند و نپوشیدند که شتابانی دیگر
 است و پدر پائی و دیگر خاصه درین هنگام کبی از سادات عراق را که یگانگی زمانه بود و علم اهل معروفان
 داشتی و گفت ربابا که در یکتائی بخشیدی و امن کو تو جمع گردانیدند و از قوه شما شتابانی است
 بدین او نرسید روزی در محفل هابون گذارش نمودند که پیش نمازی میر و نیست و هر گاه ای او
 مرد و باشد اقتدار را چگونه سوار بود و در ای چند از جنفی نامهای پاستانی و استشاه و در دیکه
 اثرات عراق را شهادت نتوان شود و کار بر سر و ثواب چون رابطه اخوت و شست حقیقت را
 باز نمود پدر بزرگوار با سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و برگشت و گوی بر سگالان برتر
 گردانیدند و باخ آن نقل چنان بر زبان گوهر نمودند که شست که معنی آن روایت تفصیده اند
 آنچه در کتب جنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است و عراق عجم چندین جا بدین معنی
 تصریح کرده و نیز تفسیر کرده اند در میان شریف اشرف و اشرف چه در مراتب پادشاهان فرمان
 پدران را چهار گونه ساخته اند نخست اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات و ثقیلا
 اشرف و آن عبارت است از امر و کثرت و در آن و مثال آن پادشاه سوم اوساط و آنرا
 در محضر و اهل بازار مشهور اند چهارم ادائی که پادشاهان سرمد مانند باجیان و هرزه گردان و
 بهر یک را با دافرا جدا نموده اند تا بهنگام نیکوئی چنان سلوک رود و کینه بر کاری هر کدام چگونه
 بود آن اگر بهر یک کننده را یکسان دانش نمایند پای از شاهراه معدلت یک و کرده باشند بهر

ازین گنجی ساییده گوناگون نشاء اندوخت و از برای پاکیزگی خود و ناسناسائی حال بدگوهران
کما شسته شیخ بنظر مایون درآورده و این خیره در میان هرزه مسکوکوی حیرانی افتادند و چون حکوم شکر
از کجا برگرفته افروزیدند حسد خند و شل این دری با چند باد بر ملا افتاد و سریش شورش ناسا سدا
گشت سبحان سدا انگه کرد و دگر و دگر مردم اتفاق از زمین که هیچ کیشنی انجیان است که یکبار
واقع ندارد و ناخیز کینه بطلان آمد و باین معنی اگر کی از ناسا سنجی در سلسله خلاف آیین خویش
تا بید بستر آن نهند و بکین آن خیر ندوین درازی سخن از آن نکوشن باز به شیخ مذهب گردانیدند لیکن
حاجت آنهی بگوهر اویخته گرد و شماری بر نشستی دشو زده پایال غم گشتی و از بدگوهری و
نمیانی عبرت نگرفتی و بیان بد سگالی حلیه نه و خنی تا آنکه نیکو نماند و با جمعی روزگار نقش شکر
در میان آورد و تفرقه شکر چه عبرت فروخت سال چاردهم که می طلق نهصد و هفتاد و هفت ملا
چند بزرگوار از گوشه آرد و آید و غنهای غریب در دخی از آن بر نو سید و عبرت نامه برگزید اگر چه بزرگوار
زبور خانه حسد شورش داشت و مار سواج و دشمنی در جوش شب جراح دوستی بغیر مرغ و نیکان بود
دل در بدی بسته و در بگنجی ناز کرده بودند چنانچہ ایامی گذارشت یافت لیکن درین هنگام کامیاب بود
بلندی گرفت و بزرگان روزگار در گذشتند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پند بزرگوار ستر
خوشتین خوابی نکو سیده بر شمر دی و دوستان بیکو زبان را از آن زداشتی علماء زمانه و شایخ
روزگار که ذات تحبسته را مرث عیوب خود دوستی به تباہ سگالی و چاره اندوزی شستند و خود
بیانند شیبای تباہ میبندند با خود در میان آورند که اگر انمودی ازین شهر یار عدالت ده گرد
اعتبارهای را چاره خواهد ماند و انجام کار یکدام حال نکو سیده و آریاید پائمال غم و اندوه شده بکین
توزی شستند و بطلان سمرائی کام فراخ بر داشتند و بستان گزاری میله اندوزی بسیار نزدیکی
بهاون بکفایتی که آید و آرد از راه بر نه و نفع بگوهری بر تخلصی منی فروخته نشوین و آوردند اگر
و با طرز نشسته بزمین و لیکن در بزمانی باوری می گذارند و باز در جوشن گوهری آنگاه شده درین کام
گروه سستی شیب در ست پیوند و تر شد و مسدود حرف سریان بزم هایون لیکن آنی نشستی تباہ بستان
بی از م و دیونزدان پایا گوهر چاقو میبندند پند بزرگوار بفرمان و سستی آنهی تشریف برده بودند و بستان
و بزمی شستم آن غنست فروغ و غلغله از آن بزم جان فرشته و حرف سمرائی پیش گفت بزم سستی و ش

[illegible]

دانش و شایسته سر بود از در سر به عالم جاگامی بزرگ داشته در تحفه که میبایستی مرزبان شود
سخن با سبانی ساینده که او بحالت رفیع نظار گران میرت فرود شدند آن روز با تمام بدست
گشت و آن گروه گسترده امیر را نیز تر گردانید و پدر بزرگوار از کید اینان فریاد و من گشتی
نیز بخشید آن بی و میان نیارست تا بین سالوسان شیخ را بر سر گذاری و در آن رانی نشسته انجمنها
رفتند و بر درون زندان شب خون کرده بسیار پیچیده جانی سستی فرستادند هرگاه خود عالم را در
سگالی و نیک سپیدی محاکمه گشت و دانش و ادراک بر روی نیکو ظاهر گشتند و خود طلیسان
بی تو جهی بر دوش گرفته حق گوینان استیضاح را بازار کاسه باشد و دیو گیشان دانش ناز است و
و بزرگان دولت بآن شتی حیل که را یور باشد و قصد روز بازار جانی است که خاندانها برآیند
و ناموسها تمام تباه گردود و در جنس با هم گام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته اند غری
که بد و نیک فرود شدند و عزیزان برآید و دنیا داران از دم و چهره دست تنگشان کور کرد
و دستداران بخواه امان و درست و درست گزاران که گزین بنگانه شش سبک میان گرم
وزیران یکدیگر انجمن را نگوئی خستند و پیمان آن زاری زده گردانیدند یکی از درویشان ده دله و هار
سجده انسون نیز ملک که از روباه بازی و در دانش گاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود و بآن ده دله
یکوئی و یکتائی داشت پیدا کردند و هنوز از انجمنی فسانه بهوشی بر خوانده نیم شبی نخستانند
آن شبده کار نیز نگذازد و ران تاریک شش بی و چشمی گریان رنگی شکسته در روی درم جلوه
مهی برادر شتاف از ظلمات تدکاری آن ساد لوح برای آرام ساخت و آن شناس کز
فریاد اجبار و خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه و دشمنی دارند و کم عیاران با سپا
بی آن درمی امروز بیاخته هجوم نموده اند بسیاری از اربابان هم داد شهید و در برخی را بدی قرار
داده و برخی تشخیص فقریات بیانهای استهلیکته بهینه اند که این مردم را درین بارگاه
مقدس چگونه محل اعتبار است برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برداشتنند
و چه تمکار بیانی بر دست نموده مجرمی در خلوت ایشان آشتیم درین نیم شب اگر کسی داد و من
بتایان بشمار ساندیم مباد از فرود کار از علاج گذرد اکنون ای نیست که همین نا شناس
بی آنکه کسی گامی باید بگوش برید و روزی چند بر کنار به شیشه مایه و ستان استم اند و حقیقت

[illegible][illegible]

حال مرض اقدس سیدان یک ذات را دهم خود گرفت و صبدیتا بی بخلو کاه رخ رفت و ما هرگز نشد
 نمود فرمودند و شهنشاه جبر و کشتی دارند ازین و بی حال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانیان نیست
 کشتو حاکم اگر کشتی کرده بیدین و دیانت را بدستی حسدی آرام داشته باشد در دست چپاکی بر جای خود
 و بر سرش انداخته اند و نیز اگر سر نوشت این دوی برادر از نرفته است اگر چه بر اینده سببی نتوانند رسانند
 و تباہ کاری بنارند تاخت و بچگونه گزندی یار سپرد و اگر خوش جهان کفر بر سبب ماینر نکشاده پیشانی
 از زهر روی نقد زندگی را بسیاریم دوست از خاک بچی باز میداریم چون عقل روبرو بود و غم افزوده
 حقیقت طرازی را بر افشاند سرلی و سوز انگیزی را سوگواری داشت دست حربه بر کشاد که کار معانی
 دیگر است و درستان تصوف دیگر اگر غیر خود من خوشین را سبب مان قصد میکنم و دیگر شهادتند من خود
 بازی روزگار ناکامی را نه بنم از پیوند پیری و عاطفت اوست پذیرای خوشش کشند سفر و دوکان
 پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر و در آن تاریک شب این سهرتین پیاده بر آمدند نه راهبری معین و
 نه رفقا را لپای استوار پدر بزرگوار در غمناشی نیز گنی نقد بر بوده خوشی داشت میان من و برادر که کار
 ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود نادان تری گمان نکرد شمیم گفتگو شد و در پناه جاسخن رفت که
 او بیدار ساخت من ناخن منم و درم و هر که این شمر دم او دست می افشاند قطعه و شهنشاه دست
 کین آوردند و دوستی مهربان می یابم و کجاست آن آدمی بی ملیم و مردمی در میان نمی یابم و
 من دشمن و دل گریزم از آنکه یاری از دوستان نمی یابم و ناگزیر بر هزاران گنجایی بخانه کی از
 مردم که حقیقت شنشی و اوستین برادرم بود من شستهای صبح وجود و زبانشا و تحضر ی بازار تیرگی با
 گمانی هم نه در رستیده شد و از دیدن این بزرگان آلوده روزگار دل از جای رفت و از بر گمان
 پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جایی برای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان نشسته شد
 پریشان تراز خاطر او بود سنگت حالی پیش آمد و طر فاندوی سر پای گرفت متببی در دامن سحریت
 که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و در بران کم غلطی درست اند شیدی اکنون حاره کار
 چیست و راه اندیشه کدام دوم آسائن کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
 برگشته بر او به خود بایر رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلان مایان بر دم شسته آید و کار فزون
 بسته کشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بهر آن کین سر باز زد و گفت

۹۶
 ای سید اقدس سیدان یک ذات را دهم خود گرفت و صبدیتا بی بخلو کاه رخ رفت و ما هرگز نشد
 نمود فرمودند و شهنشاه جبر و کشتی دارند ازین و بی حال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانیان نیست
 کشتو حاکم اگر کشتی کرده بیدین و دیانت را بدستی حسدی آرام داشته باشد در دست چپاکی بر جای خود
 و بر سرش انداخته اند و نیز اگر سر نوشت این دوی برادر از نرفته است اگر چه بر اینده سببی نتوانند رسانند
 و تباہ کاری بنارند تاخت و بچگونه گزندی یار سپرد و اگر خوش جهان کفر بر سبب ماینر نکشاده پیشانی
 از زهر روی نقد زندگی را بسیاریم دوست از خاک بچی باز میداریم چون عقل روبرو بود و غم افزوده
 حقیقت طرازی را بر افشاند سرلی و سوز انگیزی را سوگواری داشت دست حربه بر کشاد که کار معانی
 دیگر است و درستان تصوف دیگر اگر غیر خود من خوشین را سبب مان قصد میکنم و دیگر شهادتند من خود
 بازی روزگار ناکامی را نه بنم از پیوند پیری و عاطفت اوست پذیرای خوشش کشند سفر و دوکان
 پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر و در آن تاریک شب این سهرتین پیاده بر آمدند نه راهبری معین و
 نه رفقا را لپای استوار پدر بزرگوار در غمناشی نیز گنی نقد بر بوده خوشی داشت میان من و برادر که کار
 ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود نادان تری گمان نکرد شمیم گفتگو شد و در پناه جاسخن رفت که
 او بیدار ساخت من ناخن منم و درم و هر که این شمر دم او دست می افشاند قطعه و شهنشاه دست
 کین آوردند و دوستی مهربان می یابم و کجاست آن آدمی بی ملیم و مردمی در میان نمی یابم و
 من دشمن و دل گریزم از آنکه یاری از دوستان نمی یابم و ناگزیر بر هزاران گنجایی بخانه کی از
 مردم که حقیقت شنشی و اوستین برادرم بود من شستهای صبح وجود و زبانشا و تحضر ی بازار تیرگی با
 گمانی هم نه در رستیده شد و از دیدن این بزرگان آلوده روزگار دل از جای رفت و از بر گمان
 پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جایی برای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان نشسته شد
 پریشان تراز خاطر او بود سنگت حالی پیش آمد و طر فاندوی سر پای گرفت متببی در دامن سحریت
 که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و در بران کم غلطی درست اند شیدی اکنون حاره کار
 چیست و راه اندیشه کدام دوم آسائن کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
 برگشته بر او به خود بایر رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلان مایان بر دم شسته آید و کار فزون
 بسته کشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بهر آن کین سر باز زد و گفت

حال مرض اقدس سیدان یک ذات را دهم خود گرفت و صبدیتا بی بخلو کاه رخ رفت و ما هرگز نشد
 نمود فرمودند و شهنشاه جبر و کشتی دارند ازین و بی حال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانیان نیست
 کشتو حاکم اگر کشتی کرده بیدین و دیانت را بدستی حسدی آرام داشته باشد در دست چپاکی بر جای خود
 و بر سرش انداخته اند و نیز اگر سر نوشت این دوی برادر از نرفته است اگر چه بر اینده سببی نتوانند رسانند
 و تباہ کاری بنارند تاخت و بچگونه گزندی یار سپرد و اگر خوش جهان کفر بر سبب ماینر نکشاده پیشانی
 از زهر روی نقد زندگی را بسیاریم دوست از خاک بچی باز میداریم چون عقل روبرو بود و غم افزوده
 حقیقت طرازی را بر افشاند سرلی و سوز انگیزی را سوگواری داشت دست حربه بر کشاد که کار معانی
 دیگر است و درستان تصوف دیگر اگر غیر خود من خوشین را سبب مان قصد میکنم و دیگر شهادتند من خود
 بازی روزگار ناکامی را نه بنم از پیوند پیری و عاطفت اوست پذیرای خوشش کشند سفر و دوکان
 پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر و در آن تاریک شب این سهرتین پیاده بر آمدند نه راهبری معین و
 نه رفقا را لپای استوار پدر بزرگوار در غمناشی نیز گنی نقد بر بوده خوشی داشت میان من و برادر که کار
 ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود نادان تری گمان نکرد شمیم گفتگو شد و در پناه جاسخن رفت که
 او بیدار ساخت من ناخن منم و درم و هر که این شمر دم او دست می افشاند قطعه و شهنشاه دست
 کین آوردند و دوستی مهربان می یابم و کجاست آن آدمی بی ملیم و مردمی در میان نمی یابم و
 من دشمن و دل گریزم از آنکه یاری از دوستان نمی یابم و ناگزیر بر هزاران گنجایی بخانه کی از
 مردم که حقیقت شنشی و اوستین برادرم بود من شستهای صبح وجود و زبانشا و تحضر ی بازار تیرگی با
 گمانی هم نه در رستیده شد و از دیدن این بزرگان آلوده روزگار دل از جای رفت و از بر گمان
 پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جایی برای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان نشسته شد
 پریشان تراز خاطر او بود سنگت حالی پیش آمد و طر فاندوی سر پای گرفت متببی در دامن سحریت
 که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و در بران کم غلطی درست اند شیدی اکنون حاره کار
 چیست و راه اندیشه کدام دوم آسائن کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
 برگشته بر او به خود بایر رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلان مایان بر دم شسته آید و کار فزون
 بسته کشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بهر آن کین سر باز زد و گفت

انست که ازین شهر بر نفاق که و با این خانه داشت گونده کمال است خست میرن کشیم ازین شهر نایان
دوستان نای هر جا که پایه وفاداری ایشان باد بهارست درخت پایداری سستیل سزد و دکناره
شوم باشد که هیچ خلوتی بدید آید و بیگانه سعادت بود و بنهار خود گیرد و در اینجا جمال اندید و روزگار شناسا
بر سطح خند و اندازد لطف قهر گرفته آید اگر گنجائی همشته باشد بر بنی از نیک اندیش ان انصاف
طراز حرفی در میان آورده شود و دستهای از قراج زمانه نموده آید اگر وقت یاور می بدو زمانه بخت
یاری بد باز رجوع بپذیرد و اگر نه فراج نمانی عالم را ننگ اخته اند هر مرغ را سرشاهی و گنج نیابا
بهست و برات اقامت دائمی بدین مصطنع کال نامده در حوالی شهر ظلال امیر نصیبت اقطاع یافت
فرد آمده کنی نور هستی از روز انچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بشام عقل درو اندیش
سیرد اکنون دست از نیم باز داشته بدو پناه بریم باشد که محبتی در آن جایی بی نشان آسایشی
یافته شود اگر چه پنهانی دنیا داران ایداری شنائی باشد انقدر است که او را آئینش دیگر بدان
مردم نمیشود و بدو اگر می تغییر لباس و قدم در راه نهاد و بدو انصوب بخت نمود و او ازین گله
شاهانی اند و خست و بکشته پیشانی مقدم است و از اینجا که روز باز بریم بود ترک خیزد را بر
آورده در راه گزندی نرسد و پانصد و پنجاهان بگوهر بگردیم در شینا اسیدی آن تیز خست آگاه
دل سید و نوید آسودگی رسانند و پیام آتشش آورد همان زمان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق مختلف با و تاق او رسیده شد با شش سترگ و خدمتی گزین بجب آورد
و آرامشی بزرگ فزوده سعادت داده روز بدین سر منزل آرمیدگی بود و از عده ناک روزگار
در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود و از آسان تقدیر فرو باریده همانا آن مرد در برابر
طلد کشتند و از آن باده که دو پیل مرد و پیوش شد در کار این ساد و لوح نیز کردند و بدوش
تراختن گشت و رقی شنائی یکبارگی در روز دیده شی از اینجا بر آمده بدوستی پیوسته شد و مقدم
گرا می این معتم شمرده از اینجا که در هر یک بگوهری شورش نشی جا داشت سر سبکی سترگ رو
آورد و حیرتی اندازد کالیوه نخست چون مردم خواب شدند به بقصد گاه نامعین کام حیرت
برپا آمد هر چند اندیشه کار رفت تا بل جای آمد آرمگاهی بدید نیاید با چار و این ساد و لوح نیز کردند و بدوش
بدان سر منزل رفته شد شکفت تر گانه در میان او ای گلی ز رفتن نشدند زمانه ای سست خسته کلان

[illegible]

برده و در ۱۲ شهریور ماه ۱۳۰۴ قمری که از او پناه
لج آه ای امیر شکرآب و در وقت کار این ساء
ناوایان نیز که در ۱۲ شهریور ماه ۱۳۰۴ قمری
شخص اول که گفته اند از او پناه برده بود و هم
هم قول داده اند که در عین حال که در ۱۲
ماه ای چون شخص دوم بهشتی می شود و بی
که از دستشان با او بوده است و در ۱۲ شهریور
سپاه حاصل شده است و در ۱۲ شهریور
ساخت ای پیشان ۱۲ ملاحظه که کالوله
ملاحظه بدان که سر منزل ای ساخت ۱۲
درشته و یکی اساس را بنام این بسته
گفته باینجه مصطفیان آرام
با نسیم در لفظ

[illegible][illegible]

کتابت از نسخ
بودن یعنی مالکیت
و مورد ای امکان
فرد و غیره نامی است
که در این کتاب
درست راه می آید
که هر کس که
بسیاری از

گذشت و بگوشتش صد جناح و جسمی سخت و پدید گشت هزاران دمه عافیت آورد و در ساعت
بدان خلوتگاه رفیق و از گفتن گل دل کشادگی پیش آمد و یو خانه گوناگون سریت و داد و ستد کما سب
بر کلک بال و زید و ابی و دیگر روی کار آمد اگر چه از ارباب بقیع نبود و از سعادت بهره فراوان داشت و گشت
به کنکاشی نیز نیست و در کم نگی تو کمتری می نمود و در نگشتی کشادگی و با پیروالی بر نانی از ناصیه حال و دنیا
خلوتی و گلزین بدست افتاد و باز از نغمه نوبی میبایست و چاره گری پیش آمد و دو ماه درین آسایش
اقامت نمود و در مقصود و کشایش یافت خیر گالان حق هیچ بیادوری بر نداشتند و کاروانان سخت
بیدار بود و گاهی نشسته نشین میبختن هر افزای دوستی و گفتار دل آویز آشنائی
فقه سازان جمله اند و روز و کم عیاران با سنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن در استان بکنائی
شیخ را بدین گنجینه خلافت رسانیدند و بطرز دلکش و آئین عاطفیت افزا عرض نمودند و از نگشتین
اقبال آرا مقتضای و بدینی و قدر شناسی پاچه های مهر آموذگار ارشش نمود و از راه مرد
و بزرگی طلب داشت چون در اسیر به تعلق فرود آمدی همی نگذردیم و آن پیروانی با همین آوردند
نیاز به درگاه هایون آورد و بگو نامگون از شین دشانه پایه و الایافت یکبار از نو خانه بسیار
نخوشید و عالم به هم خورد و آرام گرفت و بنگامه درس خلوتگاه قدس آ آ دین بستند و زنا
آئین بکنان پیش آورد و ای شب ننگی آن همه پر خاش که دوش را ز دل من چنان
مکن فاش نکند دوش دیدی چه دراز بود و دوشینه ششم بان ای شب وصل آنجینان شین
که دوش و هم درین نزدیکی پدید بر گوار به طائف حضرت ملی تو جو فرمود و مرا بر خجی ستفیدان
محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که مبارکخانه رطل اقامت اندخت در آن آویزه نورانی چنان
به تماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن به این عالم سفلی نمیدید یکبارگی این خواهر
گریبان دل را گرفت و در این جهت بر کشاد و مرا که بجز نسبت طینی نوبت پویند همی منوی و دیگر گناه
نوازش خصاص اده بار کشاید از گشتند و اجمال این تفصیل است که در لوا مع سحری که دل
آسمان پیوسته بود بر قطع نیایش گری نیاز مندی میرفت در میان خواب و بیداری آیه طاعت
اوشی و شیخ نظام الدین و لیا نمود و گشتند و بسیاری رنگارنگان انجمن شد و بزعم مصداق است
الکون بعد از خوابی بر سر تربت اینان فقه میشود و درین مبرزین نخی با بکنان ایشان پر دخته آید و

21. F

چشم ۱۳
چشم ۱۲
چشم ۱۱
چشم ۱۰
چشم ۹
چشم ۸
چشم ۷
چشم ۶
چشم ۵
چشم ۴
چشم ۳
چشم ۲
چشم ۱

یادری سترگ نمود و گزین اسباب پیش گشت و سال گیریز و اکویه خوش عاقده مردم شب زور
 شناخت گرسنگی از سیری جدا نیاست کرد و خلوت را در صحبت تمیز توانست گردانید و یکراست
 کردن غم از شادی بدشت غیر از نسبت شهودی رابطه علمی خبری نمی نمید شناسان طبیعت رنگه
 و در سپری شد و خدا دارونی آمد و نفس افشاند و در رابد و میل نشسته بحیرت در می افتاد و در عسقا
 می افروزد و چنان ماسخ داد که از مقتضای عادت برخاسته بایر طبیعت و بجا خنده مرض چگونه
 از خوردن دست باز میدارد و همگی اشکفت نمی آید اگر تو به معنوی بغیر اموشی بر وجه عجب نماید اگر کشد و لا
 از بسیار گفتن شنودن در گشت و مطالب الاز کران و راق تازه صفحه دل و در دشتیتر از آنکه شبایش
 یابد و از خصیض بدانی برای ج شناسائی برخواند و سخنان پیشینا بیایفت مردم خرد و سالی برادر
 سوز میزند و خاطر شوریدی دل نا آرمون جو شیدی یکبارگی در ساد و حال عاشیه خواطر بویها
 بر طول آوردند و آنچه بر ملا می میگفت برخی دوستان سوده کردی اینجا یافته و حیرانی افزای نظر کن
 آمد دست از انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نیافت بر آوردند و در شناسا
 کشاند و در نخستین هنگام تدریس عاشیه هم سخنانی نظر دارند که از نصف بیشتر دیو که خورده بود
 مردم از هتفاده نامید ورق کرم زده و در ساقتم کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان
 سیمی باندک تاملی سید و معنهی هر که نام دریافتند باندازه آن سوده و مربوط نگاشته به بیاض بوم
 در این کتاب در دست بدید آمد و چون مقابله شده و جاتویر بالترادف و سه چهار جا ابراد
 بالمقارب شده بود و بگنان اشکفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی افروزی فروغ و
 باطن را افروختی در دست ساگی نید اطلاق سید و دل از اولین پیوند گرفت سر سبکی نخستین آورد
 در استگی فنون بانو باوه جوانی شورش افراد این اعیه فواح و آئینه جهان می افش بدش دور
 و غلظه جنون زده گوش سیدن گرفت دست از پیله زده شش آفرینش نمود در ان بکام شاد بشته خور
 آرا می درنگش می باید فرمود و از گوشه خول گرفت چنانچه نمی در خاتم و برخی در تقارب آورد
 بنای شکی نموده اینجا فقه را عیار گرفتند و گران سخن با باز آید پیاده و زمانیان بنظر دیگر نگارند
 و چه گفت که بار و داد و چنانچه تهاجره افروخت و در لکرا خراسان جیل و دو هم گشت باز دانی پیوند
 بیکسارند و شورش نور باطن با افشده و مرغی بپرس نموده و او ندا دو آواز کند شش که مرغ

بسیار است و در این کتاب در دست ساد و معنهی هر که نام دریافتند باندازه آن سوده و مربوط نگاشته به بیاض بوم
 در این کتاب در دست بدید آمد و چون مقابله شده و جاتویر بالترادف و سه چهار جا ابراد
 بالمقارب شده بود و بگنان اشکفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی افروزی فروغ و
 باطن را افروختی در دست ساگی نید اطلاق سید و دل از اولین پیوند گرفت سر سبکی نخستین آورد
 در استگی فنون بانو باوه جوانی شورش افراد این اعیه فواح و آئینه جهان می افش بدش دور
 و غلظه جنون زده گوش سیدن گرفت دست از پیله زده شش آفرینش نمود در ان بکام شاد بشته خور
 آرا می درنگش می باید فرمود و از گوشه خول گرفت چنانچه نمی در خاتم و برخی در تقارب آورد
 بنای شکی نموده اینجا فقه را عیار گرفتند و گران سخن با باز آید پیاده و زمانیان بنظر دیگر نگارند
 و چه گفت که بار و داد و چنانچه تهاجره افروخت و در لکرا خراسان جیل و دو هم گشت باز دانی پیوند
 بیکسارند و شورش نور باطن با افشده و مرغی بپرس نموده و او ندا دو آواز کند شش که مرغ

بسیار است و در این کتاب در دست ساد و معنهی هر که نام دریافتند باندازه آن سوده و مربوط نگاشته به بیاض بوم
 در این کتاب در دست بدید آمد و چون مقابله شده و جاتویر بالترادف و سه چهار جا ابراد
 بالمقارب شده بود و بگنان اشکفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی افروزی فروغ و
 باطن را افروختی در دست ساگی نید اطلاق سید و دل از اولین پیوند گرفت سر سبکی نخستین آورد
 در استگی فنون بانو باوه جوانی شورش افراد این اعیه فواح و آئینه جهان می افش بدش دور
 و غلظه جنون زده گوش سیدن گرفت دست از پیله زده شش آفرینش نمود در ان بکام شاد بشته خور
 آرا می درنگش می باید فرمود و از گوشه خول گرفت چنانچه نمی در خاتم و برخی در تقارب آورد
 بنای شکی نموده اینجا فقه را عیار گرفتند و گران سخن با باز آید پیاده و زمانیان بنظر دیگر نگارند
 و چه گفت که بار و داد و چنانچه تهاجره افروخت و در لکرا خراسان جیل و دو هم گشت باز دانی پیوند
 بیکسارند و شورش نور باطن با افشده و مرغی بپرس نموده و او ندا دو آواز کند شش که مرغ

فرخ قفس ساین + نیدارم که کار بجای خواهد انجامید و دو کد را بر انداز سفر و اسپین خواهد شد لیکن از آن
 نیستی تا حال آنکه از آتشی که مراد گرفت حمایت خود گرفته است که انبار میدست که آن روزی در نزد
 دوشتر کرد و بسکد و شغ در بازار نگاهه جاوید سازد و از آنجا که شماره نهم از وی یک گونه ساکن است یعنی از آن
 نیکو سید و دل اندر و می باشد نخست نیستی که در خود یافت ترا و بزرگ بود که در دهنی شایسته کی که با جان چاره گرسنه
 و گوشتین وی علی شورش درونی آید چنانچه در دربار و آتش تابان گرم را به سرد و عاشق را به بدیدار و در
 ستاد روزگار دانی زمان هرگاه بزرگان پستان به بدعت بجای آن تقاضا نمایند من اگر نیز به
 باد شاه تصور یعنی نازش کنم چه اشک گفت نماید سوم طالع سود که مراد چنانست بر روزگار از شیرین
 آورد و اطلاع قدسی سلطنت بر من افتاد و چهارم شریف طاهر از پدر رختی گزارش بخود از آن که با فود و در
 عفت چو نویسد کارم بر جان را فراهم داشت و همواره دوست گرامی ستودگی عال آرایش او از منم باز و
 دل بجای کرده بود و در از یک بقدر پیوند کیمی داده و پنجم سلامتی عضاد و غمدال خوشی تا سبک ششم در طراز
 این می فایز قدسی صکار بود و از آفتابهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی آفاقی به قلم بسیار
 صحرای فخر دار و تی ندرستی ششم منزل شایسته نهمی از روزی خرسندی بجای آید شوق روز و از آن
 رضای جوکی والدین بیازد و هم عافیت پدر که پیش از حوصله روزگار غلبه تهاکی ناگوشن آتی و در اول آلا
 دو دمان الاخصا حاصلی و از دهم نیاز مندی در گاه انیزی سیزدهم روز و از یونیشنان حق گزین
 و از دهم دهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام بیازد و دهم و ایدم کتب و اتمام علوم که بنده است خوش
 ملاز و ان که پیش آمد و دل از بسیار و اسوخت شاز و دهم پیوسته تحلیض نمودن پدر بر شناسائی و مرا
 بحیالات پریشان ختن به دهم پیشندان حادث فرزند دهم عشق صورت که شورش خاندانها
 و زمین لرز با سیه تها باشد و از ابر غیر نگاه کمال آید از نیزگی و با حجب خطه شکفتگی نور باند و روز ما
 زمان تجیر و فرود و دهم ملازمت گیهان یو که ولادت دیگر بود و سعادتی تازه بستم بر آمدن
 رعوت بیامین ملازمت گیتی خداوند است یکم رسیدن بصلح کل بدرگاه التفات قدسی نهمی از
 گفت بخوشی آمد و از ان بیکان بر طراز بهشتی نمود و از مردان اعذر پذیرفته طرح مصاحبت انداخت
 الله تعالی و از دهم و دوم از دت خدا کا بان است و سوم بر کردن
 و چهارم بر کردن

[illegible]

۱۲

[illegible][illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

14

ای رستم بیارگاه
من زلفه
انکار کج زبان
من فاکر زبان می
کلان تقدیر من
کناوند علی بن فضل
افغان وین کره
این که نود ای برکنار
من زلفه
ای رستم بیارگاه

CALL No. {

۸۹۱۵۴۳۴
۱۲۱

ACC. No.

۱۲۰۱۸

AUTHOR

TITLE

ہر سرفتر ابوالفضل

THE BOOK MUST BE CHARGED AT THE TIME OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for text-books and 10 P. per vol. per day for general books kept over-due.

وہ نہ کو ہندو گان و بدعت سرائان انڈیئر سگالی بیروں پہنچا تو دوزبان و دل تبخیرین نمی آلا بد
تقوی شناسندہ گزیت شوریدہ مغزہ نیمہ شناسندہ و قمار نغزہ ہترابہ از مردم گوہر و چونوہر و تابش

تمام شد و فتر سوم ابوالفضل در بیت

السلطنت لکھنؤ تبارخ بنیم
۱۲۶۸

وہاں سے قلمت آئی چون خود زبان
جو کون گان و دس سزان خود
نہ خود آئی آئی است و زبان
نہ خود آئی آئی است و زبان

10/1/94

عبداللہ

149 14-12-1964

Date

No.	
-----	--

Date

~~_____~~



1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

